Farhang Logat w Istilahat Siyasi

فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی

(Dictionary about politics)

فارسی ـ انگلیسی

Persian To english

تألیف

دکتر مهدی نوروزی خیابانی

Author => Dr Mahadi nauro Khayabani

مرکز ترجمه و نشر کتاب

مرکز ترجمه و نشر کتاب

فرهنگ لغات واصطلاحات سیاسی فارسی، انگلیسی

تألیف: دکتر مهدی نوروزی خیابانی

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

چاپ اوّل: سال ۱۳۷۲

ناشر: مرکز ترجمه ونشر کتاب

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی منتشر شد

بها: ۶۶۰ تومان

بسمه تعالی

مقدمه

با توجه به گسترش فعالیتهای کشورمان در مجامع بین‌المللی، درسالهای اخیر ضرورت آشنایی بیشتر جوانان و دانش‌پژوهان بامفاهیم سیاسی به زبانهای خارجی از طرف برنامه‌ریزان آموزشی کشور مورد توجه قرار گرفته است. گنجاندن دروسی از قبیل ترجمهٔ متون سیاسی، ترجمه متون مطبوعاتی و ترجمهٔ شفاهی در برنامه‌های آموزشی دانشگاهها در همین راستاست.

این فرهنگ با هدف تسهیل در ترجمهٔ فارسی به انگلیسی تدوین شده است. در فرهنگهای (علوم) سیاسی که چند نمونه از آنها به زبانهای فارسی و انگلیسی در دسترس هست، نویسنده به شرح مفاهیم سیاسی می‌پردازد و تعاریفی را ارائه می‌دهد که بیشتر مورد استفادهٔ دانشجویان علوم سیاسی است به عبارت دیگر، آنها فرهنگهای توصیفی‌اند نه فرهنگ دوزبانهٔ معادلهای اصطلاحات و واژه‌های سیاسی، «فرهنگ سیاسی» داریوش آشوری و The International Relations Dictionary, Jack C. Plano, Roy Olton نمونه‌های خوبی از این فرهنگها هستند. ولی کسانی که با ترجمهٔ متون سیاسی سرو کار دارند، بیش از آشنایی با مفاهیم کلی سیاسی به تسلط و دسترسی به مجموعهٔ گسترده‌ای از برابرهای فارسی و انگلیسی لغات و اصطلاحات نیاز دارند که با بسامدی زیادی در مباحث

سیاسی به کار می‌روند.

مؤلف که پس از انقلاب اسلامی و از اولین ترم باز گشایی دانشگاهها به تدریس ترجمهٔ شفاهی، ترجمهٔ متون مطبوعاتی و خواندن متون مطبوعاتی اشتغال داشته است، نیاز دانشجویان را به دسترسی به مراجع دوزبانهٔ جامع در این زمینه احساس کرد و از همان زمان به تهیهٔ چنین فرهنگی همت گماشت.

این فرهنگ براساس «فرهنگ لغات و اصطلاحات انگلیسی - فارسی» تألیف نگارنده تنظیم شده ولی برگردان سادهٔ آن نیست. چنانکه اهل فن واقف هستند ترجمهٔ فارسی به انگلیسی بمراتب از ترجمهٔ انگلیسی به فارسی دشوارتر است و علاوه بر تسلط بیشتر به زبان انگلیسی، دسترسی به مراجع قوی‌تر را نیز می‌طلبد. از این رو در این کتاب سعی شده است با به کار بردن مثالها و ترکیبات بیشتر و استفادهٔ فراوان از معادلهای اصطلاحی واژه‌ها و ترکیبات فارسی به نیاز مراجعه کنندگان حدالامکان پاسخ داده شود. مراجعه کنید به «انتقاد»، «پیشنهاد» و «قدرت». و نیز واضح است که کاربرد افعال انگلیسی بمراتب پیچیده‌تر از کاربرد اسامی و صفات است. به همین دلیل برای معادلهای افعال مثالها و شواهد بیشتری ثبت شده است. برای نمونه مراجعه کنید به «برکنار کردن»، «توطئه کردن» و «حمایت کردن».

فرهنگ موجود فقط فرهنگ سیاسی آن گونه که عموماً انتظار می‌رود، نیست، بلکه علاوه برمفاهیم صرف سیاسی، لغات و اصطلاحاتی را که در مباحث سیاسی بسامدی وقوع بیشتری دارند شامل می‌شود. این نگرش در فرهنگهای تخصصی علوم پایه مصداقی ندارد، ولی در علوم انسانی نیاز به تسلط بر واژه‌های عمومی مصطلح در حیطهٔ موردنظر بیشتر محسوس است برای مثال واژه‌های «جهت»، «تغییر» و «دست» خود واژهٔ سیاسی نیستند ولی با نگاهی گذرا به ترکیبات و مثالهایی که زیر آنها آمده است می‌توان به علت ثبت آنها پی‌برد. علاوه براین، در مباحث سیاسی استفاده از برخی واژه‌های اقتصادی، حقوقی و نظامی اجتناب‌ناپذیر است. لذا در این مجموعه علاوه بر واژه‌های سیاسی، سعی شده است رایجترین واژه‌ها در زمینه‌های یادشده که در متون سیاسی با بسامدی بالایی به کار می‌روند گنجانده شود. به هرحال چنین فرهنگی نمی‌تواند حاوی تمام کلماتی باشد که در متون سیاسی به چشم می‌خورد. در مقابل، واژه‌های سیاسی صرف باید با عمق بیشتر و با ترکیبات و اصطلاحات فراوان درج گردد. برای نمونه مراجعه کنید به «تصویب»،

«قرارداد» و «مذاکره».

در این فرهنگ، مدخلها به ترتیب الفبایی و با حروف سیاه چاپ شده است. گذشته از این، ذیل هر مدخل نیز ترتیب الفبایی ترکیبات و اصطلاحات رعایت شده است. در مرحلهٔ اول ترکیباتی درج شده که همه با واژهٔ مدخل شروع می‌شود و طبعاً ترتیب الفبایی در کلمهٔ بعد از واژهٔ مدخل مراعات شده است. سپس ترکیباتی آمده که در آنها واژهٔ مدخل اولین کلمهٔ ترکیب نیست. لذا ترتیب الفبایی براساس کلمهٔ اول ترکیب تنظیم گردیده است. برای مثال به آرایش معادلها و ترکیبات ذیل مدخل «انتخابات» و «تابعیت» مراجعه کنید. در برخی موارد مراجعه کننده ممکن است کلمه یا ترکیب مورد نظر خود را در محل الفبایی آن پیدا نکند. در این موارد باید دید کلمهٔ اول ترکیب مورد نظر کلمهٔ سیاسی محسوب می‌شود یا نه. اگر جواب منفی باشد باید به کلمهٔ دیگر ترکیب که سیاسی است، مراجعه کرد. مثلاً معنی «دچار تفرقه‌شدن»، «فاقد شرایط» و «نیمه دولتی» را زیر مدخل‌های «تفرقه»، «شرایط» و «دولتی» خواهید یافت نه زیر «دچار»، «فاقد» و «نیمه». در این موارد برای تسریع در معادل‌یابی مراجعه کننده به مدخل موردنظر ارجاع داده شده است: فاقد شرایط / صلاحیت شرایط، صلاحیت. به همین ترتیب کلماتی را که خود مفهوم سیاسی ندارند ولی با کلمات سیاسی با بسامدی زیادی به کار می‌روند زیر کلمه‌ای که سیاسی محسوب می‌شود می‌توان پیدا کرد. مانند «تخم‌نفاق افکندن» و «مایهٔ نفاق» که زیر «نفاق» وارد شده‌اند و «تشنهٔ قدرت» و «خلاء قدرت» که زیر «قدرت» آمده‌اند. برای رعایت اختصار معادلهای برخی واژه‌ها یا ترکیبات با استفاده از علامتِ / پشت‌سرهم و در یک سطر آمده است. مانند:

«توطئه‌ای را افشا / برملا کردن» uncover/unmask/expose/smoke out/lay bare a plot

مراجعه کننده متوجه می‌شود که معادلهای «توطئه‌ای را افشا کردن» یا «توطئه‌ای را برملا کردن» عبارتند از:

"uncover a plot, unmask a plot, expose a plot, smoke out a plot, lay bare a plot."

در این فرهنگ حدود ۱۱۰۰۰ واژه و ترکیب و اصطلاح به کاررفته، و از ۵۰۰۰ جمله به عنوان شاهد و به منظور تسهیل یادگیری و آگاهی از کاربرد واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی استفاده شده است. این مثالها به استفاده کننده امکان می‌دهد علاوه بریادگیری واژه‌های ذیل مدخل موردنظر، آنها را به دفعات در جملات متفاوت در صفحات دیگر کتاب نیز

مشاهده و مرور کند، در نتیجه معانی واژه‌هایی که بسامدی بیشتری دارند به تناسب تداعی و تقویت می‌شوند. در مورد اهمیت جملات و شواهد در این کتب مرجع، سردبیر محترم مجلهٔ «مترجم» در نقدی که بر «فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی - فارسی» در شمارهٔ زمستان ۱۳۷۱ «مترجم» درج نموده چنین می‌نویسد:

«... برای کسانی که متون سیاسی می‌نویسند دانستن معنی واژه کافی نیست. نویسنده لازم است دو نوع اطلاعات دیگر در اختیار داشته باشد: ۱- چگونه کلمه را در جمله از نظر دستوری درست بکارببرد. ۲- چگونه کلمه را آنگونه که اصطلاح اهل سیاست است در جمله بکار ببرد. به عبارت دیگر نویسنده باید با سیاق سخن (register) در متون سیاسی آشنا باشد. فایده جملات نمونه ضمیمه شده به معنی واژه این است که موردی از کاربرد واژه‌سیاسی را در متن سیاسی نشان می‌دهد. جملات نمونه ضمیمه این فرهنگ نیز از این نظر مفید و گویاست. جملات بدون ترجمه آمده‌اند و البته خواننده‌ای که از این کتاب استفاده می کند در سطحی است که به ترجمه آنها نیاز ندارد».

در این کتاب از املای امریکایی استفاده شده است، مگر در مواردی که کلمه یا ترکیب به سازمان یا اسم خاص مربوط به انگلستان اشاره نماید. مانند:

"Secretary of Defense
"وزیر دفاع (امریکا)

"Secretary of State for Defence
"وزیر دفاع (انگلیس)

در موارد لزوم، زمینهٔ کاربردی واژه‌ها و اصطلاحات با ذکر (informal), (slang), (formal) مشخص شده است. کلمه‌ای که در انگلستان و امریکا کاربردهای متفاوت دارد یا فقط در یکی از آنها به کار می‌رود، با علامت [درانگلستان] یا [در امریکا] نشان داده شده است. حدالامکان از شرح و توصیف واژه‌ها اجتناب شده ولی در برخی موارد که شرح مختصری به مراجعه کننده کمک موثری می کند این شرح در داخل قلاب [ ] ذکر شده است. مراجعه کنید به: «کودتای درباری» ، «ماجرای مک‌فارلن» و «واترگیت». گاهی با هدف رساندن اطلاعات بیشتر به مراجعه کننده، مطالبی فراتر از حد فرهنگ درج شده است. مثلاً در زیر مدخل «وزیر» عنوان تمام وزرای کابینه در ایران و امریکا و انگلیس ثبت شده است.

امید است این مجموعه، پیشرفت فعالیتهای فرهنگی دانشجویان، مترجمان، استادان دانشگاهها، دیپلماتها و محققان کشور را تسهیل نماید. انتظار می‌رود این عزیزان نواقص کار را نادیده نگیرند و با ذکر اشتباهات و کمبودها، مؤلف را در تکمیل این کتاب در چاپهای بعدی یاری دهند.

دکتر مهدی نوروزی خیابانی
تابستان ۱۳۷۲

از همین مؤلف:

۱- فرهنگ لغات واصطلاحات‌سیاسی "A Dictionary of Political terms"، انگلیسی- فارسی، ۱۳۷۰، نشرنی، چاپ دوم ۱۳۷۲.

۲- انگلیسی‌برای دانشجویان‌علوم‌انسانی "English for the Students of Humanities I"، ۱۳۶۹، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها «سمت».

۳ - فرهنگ اصطلاحات انگلیسی - فارسی (آکسفورد) ترجمه از: "A Learner's Dictionary of English Idioms"، با دیگران، ۱۳۶۹، نشر قومس، چاپ دوم ۱۳۷۱.

۴- بیان‌شفاهی‌داستان (برای‌دانشجویان زبان‌انگلیسی) "Oral Reproduction of Stories"، ۱۳۷۰، سازمان مطالعه‌وتدوین کتب علوم‌انسانی دانشگاهها «سمت».

۵- کلمات‌مترادف و کاربرد آنها (به انگلیسی) "Application of Synonyms"، ۱۳۷۲، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

۶- فرهنگ یک جلدی دانشجو، انگلیسی - فارسی، با دیگران، ۱۳۷۲، انتشارات رهنما.

آ

آب

high seas, open seas — آبهای بین‌المللی

The high seas are outside the authority of any country.

territorial waters — آبهای ساحلی

They were caught fishing illegally in foreign territorial waters.

fish in troubled waters — از آب گل آلود ماهی گرفتن

The Mafia has at all times delighted in fishing in troubled waters.

آبرو

reputation, honor, prestige

He has a reputation to maintain.

His honor was at stake.

The candidate suffered a loss of prestige when the scandal was publicized.

maintain/ save one's reputation, save face, keep one's reputation free from slurs — آبروی خود را حفظ کردن

ruin/ slur/ smear/ spot/ stain/ taint/ tar/ tarnish / tatter somebody's reputation — آبروی کسی را بردن

to save face/ honor, face-saving — برای حفظ آبرو

defame, disgrace, discredit — بی‌آبرو کردن

Men in public life are sometimes defamed by opponents.

He disgraced himself last night by telling that big lie.

مایهٔ بی‌آبرویی — defamation, disgrace, discredit

These slums are a disgrace to the city.

آبرومند — respectable, honorable

آپارتاید [سیاست تبعیض نژادی افریقای جنوبی] — apartheid

آتش بس — cease-fire; Cease fire!

آتش بس اعلام کردن — announce cease-fire

آتش بس‌دادن — cease fire

Each side of the conflict threatened to escalate the attacks unless the other ceases fire.

آتش‌بس را نقض کردن / شکستن — shatter a cease-fire

آتش بس غیررسمی — de facto cease-fire

آتش بس موقت — truce, armistice

Truce is an agreement for temporary ending of hostilities.

آتش بس موقت در ایام مذهبی — truce of God

شرایط آتش بس موقت — terms of truce

آثار ← اثر

آداب ← رسم، تشریفات

آدمک — effigy

Uncle Sam's effigy was burnt as ■ sign of hatred toward the United States.

آدمک کسی را آتش‌زدن — burn in effigy

آدمک کسی را دارزدن — hang in effigy

The dictator was hanged in effigy.

آرا ← رای

آرام — peaceful, pacific, quiet, calm

آرام شدن — settle down

آرام کردن settle down, pacify, conciliate

The chairman tried to settle down the audience.

نا آرامی trouble, unrest

آرامش peace

They were arrested for disturbing the peace.

آرامش برقرار کردن pacify, pacificate

Soldiers were sent to pacify the country.

آرامش طلب peaceable

آرامش قبل از طوفان the calm/lull before the storm

ایجاد آرامش pacification

مُخل نظم و آرامش subversive of peace and order

آرایش ← صف‌آرایی / بندی alignment, lineup, arrangement, formation

آرشیو archives

آرم emblem

The eagle is the emblem of the United States.

آرم ملّی national emblem

The national emblem of England is a rose.

آرمان cause, ideal

He devoted his entire life to the Palestinian cause.

World peace is the cause she likes to work for.

Religion holds up high ideals for us to follow.

آرمان خواهی idealism

آرمان شهر utopia

آرمان صلح cause of peace

The President's speech advanced the cause of peace.

آرمان گرا idealist, idealistic

The Japanese are an extremely idealistic people.

idealism — آرمان گرایی

utopian, idealistic — آرمانی

آریستوکراسی ← اشرافیت

free, independent, liberated, open, one's own man, at large — آزاد

This is a free country–I can say what I like.

Iran is an independent country.

liberal thinker, libertarian — آزاد اندیش

latitudinarian — آزاد اندیش (در مسایل دینی)

libertarianism — آزاد اندیشی

liberation, emancipation — آزادسازی

The entire country celebrated the liberation of Khoramshahr.

free, release, liberate, emancipate, set free, set at liberty, turn loose, discharge — آزاد کردن

The judge freed him from his charge of stealing.

The prisoners were pardoned and set free.

They resorted to military actions to release the hostages.

Islamic combatants liberated the occupied towns and villages.

Women are still struggling to be fully emancipated.

The prisoner was pardoned and turned loose.

liberator — آزاد کننده

freely, willing(ly), frankly, without restriction/ restraint, by one's own free will, democratically — آزادانه

toleration — آزادمنشی

tolerate — آزادمنشی نشان‌دادن

freedom, liberty, democracy, independence, liberation, emancipation, toleration, latitude, liberalization, release, privacy — آزادی

We have freedom to worship as we please.

You may extinguish liberty, but not the love of liberty.

The end of the war brought about the release of the POWs.

آزادی اجتماعات freedom of assembly/meeting

آزادی اجتماعی civil liberty

آزادی اسمی shadow freedom

آزادی اقتصادی laissez/laisser faire

آزادی بحث و تحقیق academic freedom

آزادی‌بخش liberator, emancipator, liberating, liberation

آزادی بیان free speech, freedom of speech/expression, liberty of speech

Free speech [redacted] [redacted] safety valve for public resentment cannot work when people get the idea that [redacted] one is listening.

آزادی‌خواه freedom loving, liberal, liberationist

آزادی‌خواهی love of freedom

آزادی‌دادن democratize

آزادی دسترسی (مردم) به اطلاعات حکومتی freedom of information

آزادی دین freedom of worship

آزادی عقیده freedom of belief, liberty of conscience

آزادی عمل free hand, latitude, discretion, carte blanche

He was given wide latitude to decide about the venue of the next summit.

The king gave his minister carte blanche in foreign affairs.

آزادی کسی را سلب کردن restrain somebody of his liberty

آزادی‌های فردی individual liberties

آزادی‌های مدنی civil liberties

آزادی مذهبی religious toleration, liberty of conscience

آزادی مطبوعات freedom/liberty of the press, free press

We might have a free press, but that doesn't mean all reporting is true and accurate.

آزادی نامحدود unrestrained freedom

اصول آزادی(خواهی) liberalism

جلوی آزادی‌بیان را گرفتن gag, muzzle

The new censorship laws are an attempt to gag the press.

The government was accused of muzzling the freedom of speech.

دادن آزادی liberalization, democratization

He seemed to be spearheading the campaign for political liberalization.

سلب آزادی کردن hold down

How long can a small force of mercenaries hold down an entire people?

طرفدار آزادی افراد (در اجتماع) individualist

طرفدار آزادی‌های فردی libertarian

طرفدار آزادی (مذهبی) tolerationist

طرفداری از آزادی افراد (در اجتماع) individualism

طرفداری از آزادی‌های فردی libertarianism

عدم آزادی unfreedom

مبارزان راه آزادی freedom fighters

محدود کردن آزادی tie down

آژانس agency

آژانس کار و رفاه سازمان ملل United Nations Relief and Works Agency

آژانس خبری wire service, news agency

آژانس یهود Jewish Agency

آشتی reconciliation, peace, conciliation

آشتی‌دادن reconcile, bring about reconciliation, bring together, mediate, make peace, make up

They quarrelled, but now they're completely reconciled.

The treaty brought about reconciliation between former enemies.

make peace, make one's peace with somebody, make up, conciliate — آشتی کردن

irreconcilable — آشتی‌ناپذیر

آشفته — chaotic

The capital was in a chaotic state after the enemy had seized the airport.

chaos, turmoil — آشفتگی

The town was in a turmoil during the election.

آشوب — riot, turmoil, disturbance, disorder, unrest, tumult, convulsion, turbulence

The police succeeded in quelling the riot.

The town was in turmoil during the election.

The demonstration broke up in tumult.

The leader's assassination led to political convulsions.

put down/quell a riot — آشوب را خواباندن

They had to call in the army to put down the riot.

riot, instigate/ignite/spur turmoil, run riot, raise dust — آشوب‌راه‌انداختن

The crowds rioted against the government.

The football supporters ran riot through the town after the defeat of their team.

troubled — آشوب‌زده

rabble-rouser, rioter, rebel, rebellious, agitator, turbulent — آشوبگر، آشوب‌طلب

rabble-rousing, rioting, agitation — آشوبگری، آشوب طلبی

He tried to stir up the public by rabble-rousing against the government.

آگاهی ← اطلاع — warning, intelligence, information, awareness, consciousness, secret police

increase public awareness — آگاهی عمومی را بالابردن

The campaign was designed to increase public awareness of the problem.

آلت (دست) — puppet, tool, pawn, stooge, marionette, instrument

The congressman was just a puppet of the local political boss.

The king was the tool of the military government.

آلات حرب ← جنگ‌افزار

آماده‌باش — alert

حالت آماده‌باش — state of alert, action station, standby alert

در حالت آماده‌باش کامل قراردادن — put on full alert

آمار — statistics

Statistics are collected and classified systematically.

آمار بی‌کاران — unemployment figures

آمار کشته‌ها / مرگ‌ومیر — death toll

آمار کشته‌ها و زخمی‌ها / تلفات — casualty toll/figure

آنارشی ← هرج و مرج — anarchy

آواره — refugee, evacuee, homeless, stateless (person)

The refugees from the flooded town were helped by the Red Crescent.

The evacuees from the flood were housed in the schools.

آوارگان فلسطینی — Palestinian evacuees/refugees

آوارگان جنگی — war refugees

الف

coalition, fusion, alliance — ائتلاف

A third party was formed by the fusion of independent Republicans and Democrats.

form a coalition, join in an alliance — ائتلاف کردن

coalitionist, fusionist — طرفدار ائتلاف احزاب

coalition — **ائتلافی**

coalition, coalition/consensus government — دولت ائتلافی

During the war Britain was ruled by a coalition.

initiative, innovation — ابتکار (عمل)

A good leader must have initiative.

peace initiative — ابتکار / طرح صلح

Tokyo may soon test new diplomatic waters with a peace initiative in Cambodia.

be initiative — ابتکار (عمل) داشتن

take the initiative, get/gain the upper hand — ابتکارعمل رادر دست گرفتن

He took the initiative in organizing the group.

on his own initiative — به ابتکارخودش

ابرازداشتن / کردن — voice, express, air, speak out

They voiced their approval of the plan.

Try to express your ideas clearly.

ابراز انزجار کردن — voice disgust

ابراز مخالفت کردن — voice opposition, raise one's voice against, vote with one's feet

Some East Berliners continued to vote with their feet by climbing over or digging under the Wall.

ابراز نظر کردن — state one's view

ابراز نگرانی کردن — voice concern

نظر خود را ابرازداشتن — air one's views, speak out

The chairman tried to give everyone a chance to air their views.

We will vote for candidates who speak out for peace.

ابرقدرت — superpower, world power

ابطال — cancellation, nullification, abolition, abrogation, invalidation, annulment, rescind

The cancellation of the order for planes led to the closure of the factory.

ابقا — restoration, reinstatement

He hopes for restoration to his old job.

ابقاشدن — be restored, be reinstated, be reinstalled

The Bishops were restored to their seats in the Upper House.

He was dismissed, but was later reinstated in his former job.

ابلاغ — notification, notice

An official notice was sent to him.

ابلاغ کردن — notify, communicate, convey, serve somebody with a notice, send an official notice

I was notified of the unpaid bill.

The secretary communicated the President's comments to the press in his behalf.

convey ■ message — پیامی را ابلاغ کردن

ابلاغیه — notification, official order, official notice

اتاشه ← وابسته (سفارت)

اتباع ← تبعه

اتحاد — unity, solidarity, union, alliance, federation, confederation, league, fusion, cohesion, consolidation, alignment

The argument spoilt their former unity.

The strike was a demonstration of solidarity with the PLO against Israel.

In union there is strength.

firm alliance — اتحاد پایدار

offensive alliance/league — اتحاد تهاجمی

the Union of Soviet Socialist Republics (USSR) — اتحاد جماهیر شوروی

stand/stick together — اتحاد داشتن

defensive alliance/league — اتحاد دفاعی

We don't want to enter into a defensive alliance with any country.

disunite — اتحاد را ازبین‌بردن

hold together — اتحاد را حفظ کردن

We must hold together in times of crisis.

war-born alliance — اتحاد زمان جنگ

pan-Europeanism — اتحادسیاسی کشورهای اروپایی

pan-Islamism — اتحادسیاسی کشورهای اسلامی

pan-Americanism — اتحادسیاسی کشورهای امریکایی

The Triple Alliance — اتحاد سه گانه

national solidarity — اتحاد ملّی

unionist — طرفدار اتحاد و یگانگی

disunity — عدم اتحاد

There should be no disunity within our party.

union, association, federation, league, alliance — اتحادیه

The local union voted in favor of unity with the national organization.

Since the Arab League's founding in 1945 as a loose federation of seven states, issues of wealth, territory, sovereignty and political influence have splintered the alliance.

union — اتحادیهٔ اصناف

Inter-Parliamentary Union — اتحادیهٔ بین‌المجالس

International Telecommunications Union — اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات

European Payment Union — اتحادیهٔ پرداختهای اروپا

European Free Trade Union — اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا

federation, unionize — اتحادیه تشکیل‌دادن

Universal Postal Union — اتحادیهٔ جهانی پست

federation of students — اتحادیهٔ دانشجویان

Trialism — اتحادیهٔ سه کشور یا ایالت

Arab League — اتحادیهٔ عرب

labor (union), (trade) union — اتحادیهٔ کارگری

customs union — اتحادیهٔ گمرکی

Association of South-East Asian Nations — اتحادیهٔ ملتهای آسیای جنوب‌شرقی

unionist — عضو / طرفدار اتحادیه

unionize — وارد اتحادیه کردن

adoption — اتخاذ

New ideas should be carefully tested before their adoption.

adoption of a policy — اتخاذ سیاست

adoption of new rules — اتخاذ مقررات جدید

adopt — اتخاذ کردن

They adopted an aggressive policy.

make ■ decision — تصمیمی اتخاذ کردن

take off the gloves, get tough, adopt a hard line — موضع سازش‌ناپذیر اتخاذ کردن

Even before the Sino-Soviet ideological meeting had reached its failure, both sides had taken off the gloves.

alliance, unity, unanimity, concord, harmony, agreement, accident — اتفاق

They are in alliance with each other.

The argument spoilt their former unity.

The treaty guaranteed ■ period of concord between the two countries.

unanimity — اتفاق آرا

There was unanimity when the votes were finally counted.

Triple Entente — اتفاق سه گانه [بین انگلیس، فرانسه و روسیه در سال ۱۹۰۷]

unanimity, harmony, consensus (of opinion), full agreement — اتفاق نظر

The resolution was weakened by the lack of unanimity and by uncertainty over how it would be implemented.

There is not much harmony in international affairs.

There was not ■ concensus between the leaders on bailing out the Kremlin.

There is full agreement on sanction against South Africa.

as one man, in full agreement, in unanimity, unanimously — به اتفاق

The crowd voted as one man.

reliance, dependence, confidence — اتکا

independence, self-dependence, self-reliance — اتکا به نفس / خود

depend on, rely on, put reliance in — اتکا کردن به

Over the next ten years the party continued to depend on ■ coalition.

Don't rely on me.

You can put reliance in his promise.

اتم — atom

اتم زدایی (کردن) — denuclearization

اتمام حجت — ultimatum

Rejection of an ultimatum may lead to the breaking off of diplomatic relations.

اتمی — nuclear, atomic

اتمی کردن — nuclearize

اسلحهٔ اتمی — nuclear weapon, nuke (slang)

اسلحهٔ اتمی در اختیار کشوری گذاشتن — nuclearize a country

انرژی اتمی / هسته‌ای — nuclear energy

با اسلحهٔ اتمی حمله کردن — launch a nuclear attack, nuke (slang)

باران اتمی — fallout

بمب اتمی — A-bomb, the Bomb

پناهگاه اتمی — nuclear shelter

تسلیحات اتمی / هسته‌ای — nuclear (weapons)

تفاله‌های اتمی — radioactive waste

توان اتمی — nuclear capability

توان اتمی بسیار بالاتر از حد لازم برای اضمحلال دشمن — overkill

غیراتمی — conventional, nuclear-free, nonnuclear

Without American protection, Europe would be vulnerable to the Soviets' superiority in conventional forces.

The dream of a nonnuclear world is a fantasy.

کلاهک اتمی — nuclear warhead

نیروگاه اتمی / هسته‌ای — nuclear power station, nuke (slang)

اتهام — charge, accusation, impeachment, incrimination

He denied charges that Libya trained Palestinian terrorists.

Several members of Parliament came to their feet at once to answer the

accusation.

undocumented charge — اتهام بدون دلیل و مدرک

false/groundless accusation — اتهام بی‌اساس

false/fabricated/trumped-up charge or accusation — اتهام دروغ / ناروا

trump up a false charge against somebody — اتهام دروغ زدن

retract a charge — اتهام را پس گرفتن

repel a charge — اتهام را رد کردن

charge, accuse, impeach, incriminate — اتهام زدن / وارد آوردن

He was charged with conspiring against the government.

You have no reason to accuse me of treason.

In his confession the thief incriminated two others who helped him steal.

on charge of — به اتهام

He was arrested on charge of treason for participating in the revolutionary movement.

در مضان اتهام قرار گرفتن، مورد اتهام واقع شدن

be accused (of)/ incriminated/ charged (with)

cleared of accusation — مبری از اتهام

etiquette — اتیکت ← تشریفات

proof, verification, substantiation — اثبات

prove, verify, substantiate, have an evidence of, demonstrate, testify — اثبات کردن

Can you prove that in the court?

The subsequent events verified my suspicions.

Can you substantiate your claim in a court of law?

effect, influence, consequence, impression, trace, mark — اثر

affect, impress, produce/ have an effect, make an impression, influence, work — اثرداشتن

side effect, fallout — اثر جنبی/ جانبی
lasting effect — اثر دایمی
ease the effect of — اثر... را کاهش دادن
adverse effect — اثر مخرب / زیان‌بار
undesirable effect — اثر نامطلوب
net effect — اثر نهایی
as a result of — در اثرِ
wide-ranging effects — آثار و عواقب گسترده

اجازه — permission, authorization, leave, sanction, permit, license, green light

With your permission I'll leave now.

Congress gave the President authorization to help underdeveloped countries.

You have my leave to stay away from office tomorrow.

The book was published without the sanction of the author.

You won't get into the atomic research station without a permit.

اجازه‌دادن — permit, authorize, sanction, license, give a green light

Circumstances do not permit me to help you.

The President authorized his ambassador to sign the treaty.

The demonstration was officially sanctioned.

اجازهٔ سخنرانی / صحبت خواستن [در جلسات] — ask for the floor

He asked the chairman for the floor.

اجازهٔ صحبت‌دادن [در مجلس عوام] — give way

Will the hon. Gentleman give way?

اجازهٔ عبور از منطقهٔ جنگی — safe-conduct
اجازهٔ غیبت — leave
با اجازهٔ دولت — under government sanction

اجبار — compulsion, constraint

A promise made under compulsion is not binding.

به اجبار — by compulsion/force

اجباری — compulsory, obligatory, mandatory, binding, coercive

اجتماع — society, assembly , meeting, crowd, assemblage, turnout, rally, congregation

Drug-control laws are enacted for the good of society.

اجتماع سیاسی — political rally

اجتماع کردن — crowd, gather, turn out, troop, assemble

The whole town turned out to welcome the leader.

اجتماع نماز جمعه — Friday prayer congregation

از اجتماع کناره گیری کردن — withdraw from society

انگل‌ها / آفت‌های اجتماع — pests of society

بالاترین طبقات اجتماع — the upper crust

اجتماعی — social, sociable, gregarious

A man may be social but not sociable.

اجتماعی‌شدن — socialization

اجتماعی کردن — socialize

آگاهی اجتماعی — social consciousness

از نظراجتماعی — from social view point

منزلت اجتماعی را از دست‌دادن — lose caste (with)

موقعیت اجتماعی — social prestige/status/scale, status, station

Her family name gave her status in the group.

She married beneath her station.

اجتناب — avoidance, evasion, abstention

اجتناب از پرداخت مالیات — tax evasion

اجتناب از مسئولیت — evasion of duty

اجتناب کردن — avoid, abstain, keep off

She avoided answering my questions.

Several MPs abstained from voting at the end of the debate.

inevitable, unavoidable اجتناب‌ناپذیر

execution, enforcement, carrying out, putting into effect/force, administration, implementation, discharge اجرا

International laws are vulnerable to violation because there are no guarantees for their execution.

Strict enforcement of the laws against drug traffickers will reduce drug abuse.

The courts are responsible for the administration of the law.

The talks focused on implementation of the peace plan.

come into effect/force, be carried out, take effect, operate اجراشدن

The new cuts in income tax will come into effect from the beginning of the year.

The sentence was not carried out.

The new law takes effect tomorrow.

The system operates in five countries.

execution/enforcement of a law اجرای قانون

execute, enforce, carry out, administer, do, perform, implement, put into effect/force/practice, effect, bring into force, discharge اجرا کردن

We must execute all his commands.

Policemen and judges enforce the laws of the country.

He carried out his threat to kill his enemy.

Judges administer justice and punishment.

His designs will be put on ice until money is available to implement them.

There is pressure on government to put new currency regulations into effect/ force.

I will effect my purpose; no one shall stop me.

اجرا کننده executor, administrator

اجرای نقش کردن play a part

اجرای وظیفه کردن perform a duty

به مورد اجرا گذاشته‌شدن ← اجرا کردن come/go into effect, take effect

The law goes into effect in July.

در حال / دست‌اجرا under way, in process, in the process of execution

قابل اجرا enforceable, practical

In practice the bylaw was not easily enforceable.

اجرایی executive, administrative

In many countries the President is the executive head of the state.

بخش اجرایی executive department

ضمانت اجرایی sanction, executive guaranty

اجرائیه executive

The executive branch carries out the laws which have been made by the legislature.

اجلاس meeting, conference, convention, session

Another summit conference in near future is improbable.

The parties hold conventions to choose candidates for the President.

اجلاس اقتصادی trade convention

اجلاس سالانه annual meeting

اجلاس سران (کشورها) summit meeting/conference

There cannot be a summit meeting this year unless the two countries make progress on arms control first.

اجلاس ویژه ad hoc meeting

محل بر گزاری اجلاس venue of a meeting/conference

اجلاسیه ← اجلاس

consensus, unanimity — اجماع

with one voice/accord, unanimously — اجماعاً

All the members demanded his resignation with one voice.

foreigner, foreign, alien, stranger, outsider — اجنبی ← بیگانه

We are all foreigners in other countries.

I can't understand what he says; he must be foreign.

An Englishman is an alien in our country.

xenophile — اجنبی پرست

xenophilia — اجنبی پرستی

xenophobe — کسی که از اجنبی ترس / نفرت دارد

xenophobia — نفرت / ترس از اجنبی و دولت‌های خارجی

In politics, extremely restrictive immigration policies and strong opposition to efforts at international cooperation are often cited as examples of xenophobia.

respect, honor, esteem, homage, regard — احترام

The hero won the whole country's respect.

We will hold a ceremony in honor of those killed in battle.

He has high regard for his superiors.

All his friends held him in high esteem.

They bowed in homage to the unknown soldier.

respect to laws — احترام به مقررات / قوانین

respect, honor, esteem, salute — احترام کردن

We must respect the laws of our country.

The old teacher was much loved and esteemed.

(hold in) respect, hold somebody in high regard/esteem, do honor to, take off one's hat to — احترام گذاشتن

We call on governments and combatants everywhere to respect the rights

of all civilians who get in the way of somebody's war.

The prime minister is held in the greatest respect.

I hold her in the greatest regard.

I take my hat off to anyone who is prepared to fight against aggression.

احترام قایل‌شدن ← احترام گذاشتن

احترام متقابل — mutual respect

احترام نسبت به اصول اخلاقی — regard for moral principles

احتراماً — by courtesy

ادای احترام کردن — pay tribute/homage, do honor, pay one's respect

Everyone paid homage to the great leader.

Many heads of state attended the Queen's coronation to do her honor.

We must pay our respect to our leaders.

به حالت احترام نظامی ایستادن — stand at the salute

بی‌احترامی — disrespect

کسب احترام کردن — uphold respect

احتکار — hoarding

احتکار کردن — hoard

During the shortage, some people hoarded whatever they could buy.

احتکارگر — hoarder

احزاب ← حزب

احسنت — Hear! Hear!, bravo, good for you, well-done

احضار ← فراخواندن — recallment, summon, subpoena, call-up

احضار کردن — call (up), recall, summon, convene, convoke, subpoena

The retired captain was recalled to duty.

احضاریه — summons, subpoena

A summons was served on him to appear at the court.

احکام ← حکم

احیا — revival, restoration

احیای اسلام — revival of Islam

احیای رسوم قدیمی — revival of old customs

احیاشدن — revive

The fine arts revived during the Renaissance.

احیا کردن — revive, restore

His book revived people's interest in old customs.

اخاذی — extortion, exaction, shakedown (slang)

The gangster was sent to jail for extortion.

Don't pay all that rent! It's an exaction.

اخاذی کردن — extort, exact, shake down (slang)

Blackmailers try to extort money from their victims.

The gang shook him down when they learned he had been in prison.

اخبار ← خبر

اختصاص — allocation, appropriation, setting aside

The appropriation of the land made it possible to have ■ park.

اختصاص دادن — allocate, appropriate, earmark, set aside, allot

The provisions make it difficult for the government to allocate money for pressing needs.

The legislature appropriated substantial amount of money for education.

The Ministry of Finance earmarked $3 million for this plan.

اختصاصاً — exclusively

اختصاصی — exclusive, private

اختلاس — embezzlement, misappropriation, graft, defalcation

The newspaper brought the mayor's graft into daylight.

اختلاس از بیت‌المال — misappropriation of public funds

اختلاس کردن — embezzle, misappropriate, appropriate

The cashier embezzled a large sum of money from the bank.

The lawyer was sent to prison for misappropriating [redacted] large amount of money placed in his care.

The minister was found to have appropriated a great deal of government money.

اختلاف difference, dispute, disagreement, discord, gap, friction, split, rift, cleavage, contention, margin, conflict, clash, discrepancy

They have signed an agreement which promises to end the heated border dispute between the two nations.

There has been serious disagreement between the two political parties over this question.

Constant argument caused angry discord that spoiled the meeting.

The gap between the views of the two statesmen is totally unbridgeable.

There has been [redacted] increasing friction between the two neighboring countries in recent years.

There was a deep cleavage within the ruling party.

There are few tactical points of contention between Washington and Moscow.

We won by a decisive margin.

territorial disputes — اختلافات ارضی

radical differences — اختلافات اساسی / ریشه‌ای / عمیق

trade gap — اختلاف بین واردات و صادرات

differ, disagree, be at odds/loggerheads/variance — اختلاف داشتن

The politicians and the generals were at loggerheads over that decision.

The two teachers were deeply at odds over a key issue.

What he did was at variance with what he had promised to do.

اختلاف را از بین‌بردن / برطرف کردن

settle/ adjust/ iron out/ patch up/ paper over differences, bridge the gap

The two warring countries adjusted their differences through UN mediation.

The differences between the two ministers were ironed out.

Foreign ministers of Islamic Conference tried to patch up their differences.

It would be naive to think Washington and Moscow can paper over all their regional differences.

اختلافات را کنار گذاشتن / به فراموشی سپردن

sink/put aside/patch up/differences or disagreements

Can't we sink our disagreements and work together?

close (the/one's) ranks — اختلافات را کنار گذاشتن و متحدشدن

In times of crisis party members should close ranks.

political disputes/conflicts — اختلافات سیاسی

differ, have a difference of opinion, disagree, have a dispute — اختلاف عقیده‌داشتن

air differences — اختلاف عقیده / نظر را علناً ابرازداشتن

The two sides agreed on the importance of airing their differences for the sake of improving bilateral relations.

border disputes — اختلافات مرزی

differences (of opinion), friction, gap, clash/conflict of opinion, diversity/divergence/of views — اختلاف‌نظر / عقیده

papered-over differences — اختلافات نهانی

pour oil on the flames — به اختلافات دامن‌زدن

peaceful/pacific settlement of disputes — حل مسالمت آمیز اختلافات

poles apart — دارای اختلاف زیاد

They are poles apart in many of their views and arguments.

رفع اختلاف — settlement, reconciliation

رفع اختلاف بدون مراجعه به دادگاه — out-of-court/extrajudicial settlement

رفع اختلاف با مذاکره — negotiated settlement

رفع کردن اختلافات — settle/resolve/reconcile differences or disputes

مباحثه رو در رو و علنی برای رفع اختلاف — showdown

Management are seeking a showdown with the unions on the issue of illegal strikes.

میان مردم اختلاف افکندن — set people at loggerheads/variance

اختلال — disorder, confusion, disruption, disturbance

اختناق — repression, suppression, suffocation

اختناق آمیز — stifling, repressive, suppressive, suffocating

ایجاد اختناق کردن — stifle, repress, suppress, suffocate

اختیار — authority, power, free will, option, jurisdiction, choice, selection, authorization, control

The judge has authority to sentence offenders.

The President shall have power to make treaties.

He has [redacted] option to cancel the contract.

It is beyond human control.

اختیار تام — carte blanche, full authority/power, plenipotentiary powers

The king gave his minister carte blanche in foreign affairs.

He will seek full power again by whatever means available.

The minister was given plenipotentiary powers in trade negotiations.

اختیاردادن — authorize, vest power/authority, invest/award/grant authority, invest with/give power, empower

I authorized him to act for me while I was away.

The governor has been invested with full authority to act.

Parliament is vested with the power of making laws.

The new law empowered the police to search private houses.

have authority, have the choice/option, be at liberty, be empowered — اختیارداشتن

You have the option to do it or not.

You are at liberty to act as you like.

The agent is empowered to sell the property.

choose, select — اختیار کردن

absolute authority — اختیار مطلق

fully authorized, plenipotentiary, with full/plenary power — تام‌الاختیار

have someone in one's power — تحت اختیارداشتن

fall into somebody's power — تحت اختیار کسی‌بودن

beyond ... power — خارج از اختیارِ ...

in hand, in the palm of one's hand — در اختیار

اختیارات

power(s), authority, jurisdiction

Are the powers of the Prime Minister defined by law?

This is not within his jurisdiction.

invest (somebody with) authority/powers, delegate powers — اختیارات دادن / اعطا کردن

The military government had been invested with full authority.

اختیارات تام ← اختیار تام

اختیارات جنگی [قدرت‌قانونی رئیس جمهور یا فرمانده کل قوا برای شروع جنگ]

war powers

executive powers — اختیارات رئیس جمهور یا فرماندار

emergency powers — اختیارات فوق‌العاده

Although the primary association of emergency powers legislation is with a wartime situation, governments in fact retain some such powers for

domestic crisis.

mandate اختیاراتی که ازطرف انتخاب کنند گان به نمایند گان مجلس داده می‌شود

The mandate given to an MP by the electors gives him the power to question the government.

sweeping power اختیارات وسیع

decentralize به واحدهای دولتی‌محلی اختیارات دادن [ایجاد عدم تمرکز]

exercise of power/authority از اختیارات استفاده کردن

The mayor exercises the duties and powers of his office.

overstep/exceed one's authority/powers از اختیارات خود تجاوز کردن

No official should overstep his authority.

The President has exceeded his powers.

stretch of authority تجاوز از حدود اختیارات

demarcation of authority تعیین حدود اختیارات

devolve authority, abdicate/delegate powers تفویض اختیارات

When the king died, his authority devolved upon his son.

The President can delegate whatever powers he thinks is necessary to the Vice-President.

jurisdiction, scope of one's authority, terms of reference حدود / حیطهٔ اختیارات

This question is outside our terms of reference.

ultra vires (Latin) خارج از اختیارات

fully authorized, plenipotentiary دارای اختیارات تام

intra vires, within the scope of authority در حیطهٔ اختیارات قانونی

It was held that the minister's action was intra vires.

devolve واگذار کردن / شدن (اختیارات / وظایف)

More power is to be devolved to regional government .

optional, voluntary, elective اختیاری

dismissal, expulsion, deportation, eviction, ouster, expatriation اخراج

The dismissal of five workmen caused a strike.

After the expulsion of foreign advisers we could handle all the technical problems effectively.

His deportation was based on political grounds.

be fired/dismissed/expelled/ousted/discharged, get the axe (informal), get the sack, get the boot (slang), flunk out (informal) اخراج شدن

The officer was dismissed from the service for neglect of duty.

Some of the hard-line members of the Politbureau got the sack.

dismissed, fired, ousted, expellee, sacked, discharged, deportee, flunkee (informal), flunk-out (informal) اخراج‌شده، اخراجی

The strikers demanded that the dismissed men should be reinstated.

fire, dismiss, expel, oust, boot (out), give somebody the sack, give the axe (informal), sack, turn somebody off, lay off, kick/boot out (informal), cashier, deport, read out of, evict, give somebody the boot (slang), send somebody packing, flunk out (informal) اخراج کردن

In many industries [redacted] are hired and fired freely.

If you are late again, you'll be dismissed from your job.

He was ousted from his job.

The United States tried to persuade its European allies to boot out/ expel all Libyan officials from Europe.

If you're late again, he'll give you the sack.

Pay his wages and turn him off.

Japanese firms try to avoid laying off workers in time of slack business demand.

West Germany booted out several Libyan diplomats.

The dishonest officer was deprived of his rank and cashiered.

If you don't pay your rent, you'll be evicted.

Aliens who enter ■ country illegally may be deported.

He would be read out of the U.N. probably by the next General Assembly.

اخراج موقتی کارگران — layoff

اخطار — warning, notice, signal, notification

The enemy attacked without warning.

These rules are subject to change without notice.

اخطار کردن / دادن — warn, strike/sound a note of warning, serve notice ■■

He warned the firm that more oil would be needed that year.

The Prime Minister struck ■ note of warning against overoptimism.

اخطار رسمی‌دادن — read the riot act

اخطار شدیداللحن — harsh notice, stern warning

اخطارقانونی کردن — serve notice on somebody, serve somebody with a notice

اخطار کم‌مدت — short notice

اخطار نظامنامه‌ای کردن — raise a point of order

به اخطار توجه نکردن — pay no heed to/brush aside/ignore a warning

The captain of the ship brushed aside warnings.

اخطاریه — warning, notice, notification

اخلال — disturbance, obstruction, sabotage, disruption

Those men were charged by the police with causing a disturbance.

اخلال کردن — obstruct, sabotage, disrupt, heckle

They shouted to obstruct justice in the law court.

Conservatives sabotaged the peace negotiations.

Demonstrators succeeded in disrupting the meeting.

اخلال گر — obstructionist, saboteur, disruptive, heckler

Hecklers interrupted the speaker's words constantly.

A few disruptive members can easily ruin a meeting.

اخلال گرانه — obstructionistic, obstructive, disruptive

MPs complained of obstructive behavior of some right-wingers.

اخلال گری — obstructionism, sabotage, disruption

روش‌های اخلال گرانه — obstructionistic tactics, disruptive means

ادارات ← اداره

اداره — office, bureau, agency, department, service, administration, management, running, controlling, handling, direction, control

Our city government has a fire department and a police department.

He is experienced in city administration.

The government was voted out because of its weak handling of the economic problems.

He took over the direction of ■ large bank.

ادارهٔ آگاهی — Criminal Investigation Department

ادارهٔ استاندارد — Bureau of Standards

ادارهٔ اطلاعات — Information Bureau, Intelligence Agency/Service/Department

اداره (کردن) امور به دست لایق‌ترین افراد — meritocracy

ادارهٔ بودجه — Bureau of Budget

ادارهٔ پست — Post Office

ادارهٔ ثبت اسناد — the Public Record Office

ادارهٔ تشریفات — Protocol Department

ادارهٔ حسابداری — the Accounting Department

ادارهٔ جهانگردی — Tourist Bureau

ادارهٔ حقوقی — Legal Department

ادارهٔ دارایی ← اداره مالیات بردرآمد

ادارات دولتی — government departments

ادارهٔ روابط خارجی — Foreign Relations Office

ادارهٔ روابط عمومی — Public Relations Department

اداره‌ٔ روابط فرهنگی Cultural Relations Office

اداره‌ٔ سیاسی Diplomatic Service

اداره‌ٔ / دایره‌ٔ سیاسی- ایدئولوژیکی Politico-Ideological Bureau

اداره کردن manage, administer, run, handle, control, direct, conduct, police

He manages/administers a large department store.

He runs a department employing two hundred people.

We repose great confidence in his ability to handle the negotiation.

The army policed the conquered city.

اداره (کردن) امور کشور government

The young prince was not suited to government, and became a bad king.

اداره کردن جلسه moderate

The commissioner moderated the public meeting.

اداره‌ٔ کل general office

اداره‌ٔ کل شهربانی Police Headquarters

اداره کنندگان governing body, managers

اداره‌ٔ / دایره‌ٔ مبارزه با منکرات Anticorruption Department

اداره‌ٔ مالیات بردرآمد

Inland Revenue (U.K.), the Internal Revenue Service (U.S.)

اداره‌ٔ مرکزی head/main office

اداره‌ٔ مسکن و شهرسازی Housing Bureau

بد اداره کردن mismanage, misconduct, maladminister, mismanagement

ادارات دولتی administrative agencies, governmental departments

سرگردانی در مراجعه به ادارات runaround

اداری administrative, official

زبان اداری bureaucratese

ساعات (کار) اداری office hours

ادعا claim, allegation, title, assertion, contention

He has no claim on that property.

He has rejected allegations that he participated in war crimes.

What title has he to the throne?

just/valid claim — ادعای برحق

damage claim — ادعای خسارت

sue, claim damage — ادعای خسارت کردن

If you spoil somebody's property you may be sued.

false claim — ادعای دروغ

substantiate a claim — ادعایی را به اثبات رساندن

refuse/reject an allegation, overrule/refute/ repudiate a claim — ادعایی را تکذیب / رد کردن

claim, allege, assert, make an assertion — ادعا کردن

He claims to have told the truth.

He alleged that the statistics were not correct.

He asserted his rights.

indictment, bill (of indictment) — ادعانامه

This is a clear indictment of government mismanagement.

renounce a claim, back down/off — از ادعایی چشم‌پوشی کردن

He proved that he was right and his critics had to back down.

indict — علیه کسی ادعانامه تنظیم کردن

If they broke law, I want them indicted and sent to prison.

ادوار ← دوره

اذناب

henchmen

The ringleader was always accompanied by his henchmen.

اراضی

territories, lands, estates

occupied territories/lands — اراضی اشغالی

public domains — اراضی موقوفه

ارباب — master, lord, boss, landlord, suzerain

ارباب و رعیتی — manorial, serfage, serfdom

ارتباط — relation, connection, association, communication(s), tie, tie-in, tie-up (informal), touch, relevance

Your answer has [redacted] relation to the question.

Is there [redacted] connection between the two events?

My association with that firm did not last long.

All communication with France was stopped when the enemy gained control of the sea.

London has excellent communications with all parts of England.

Police suspected a tie-in between the murder and the international narcotics ring.

There is no tie-up between the two business firms.

ارتباط برقرار کردن — get in touch/contact with, associate, connect, establish relations/connection, get into communication with

I must get into communication with him.

ارتباط تنگاتنگ — close relation

ارتباط دادن — connect, tie in/up

The police are trying to tie up his escape from prison with the murder.

ارتباط داشتن — be connected with, in touch with, tie in/up, have (got) to do with, be relevant to, touch

This witness's information doesn't tie in with the facts.

What has this got to do with him.

What you say does not touch the point at issue.

ارتباط نداشتن — be out of touch with, have no relation to

He is out of touch with the political situation.

درارتباط با — in respect to, in/with relation to, concerning, vis-à-vis

قطع ارتباط — blackout in communication

وسایل ارتباط جمعی — mass media

ارتجاع — reaction, fascism

Forces of reaction made reform difficult.

ارتجاعی — reactionary, fascist, backward

A reactionary is a person who strongly disapproves of current policies and practices and who generally favors ■ return to those of an earlier and of ■ simpler time.

عوامل ارتجاعی — reactionary elements

Reactionary elements are against reforms.

ارتحال — demise

ارتش — army, military force, armed forces, the military

The military were called in to deal with the riots.

ارتش آزادی‌بخش — liberating/liberation army

ارتش اشغالگر — occupation army/force, army of occupation

ارتش پیروز — victorious/triumphant army

ارتش سرخ — Red Army

ارتش شکست‌خورده — defeated army

ارتش متلاشی‌شده — shattered army

ارتش مزدور — mercenary army

ارتش منظم / ثابت / دایمی — regular/standing army

به ارتش احضار کردن — call to army

به ارتش ملحق‌شدن — join up

از کنترل ارتش خارج‌شدن — demilitarize

ارتشی‌ها — the military

ارتشبد — field marshal, a four-starred general

ارتشا ← رشوه‌دادن — bribery, palm-greasing, corruption

ارتقا advancement, rise, promotion, elevation

His rise in the company was swift.

There are good chances of promotion in this office.

His elevation to rank of ■ lord has made him very proud.

ارتقاپیدا کردن / یافتن advance, rise, be raised/promoted/elevated, be given a raise, work one's way up

He advanced from vice-president to president of the company.

He was raised/promoted to the position of captain in the army.

He rose to the rank of general.

The chairman of the company claims to have worked his way up from delivery boy.

ارتقادادن advance, upgrade, raise, promote, elevate

The colonel advanced him from lieutenant to captain.

The consulate was upgraded to embassy status.

ارتکاب act, commission

حین ارتکاب عمل in the very act of, red-handed

حین ارتکاب جرم گیرافتادن be caught red-handed

ارجاع referring, turning over, referral, recommittal, recommitment, committal

ارجاع کردن refer, relegate, turn over (to), commit, send

The dispute was referred to the UN.

He relegated the task to his subordinates.

The management of the firm has been turned over to someone appointed from outside the company.

The court committed the financial affairs of the orphan to a guardian.

اردوگاه camp

اردوگا■ اجباری concentration (camp)

اردوگا■ اسرا prisoner-of-war camp

اردوگاه پناهندگان — refugee camp

اردوگاه پناهندگان (جنگی) / آوارگان — war-refugee camp

اردو زدن — camp

اردوگاه زندانیان سیاسی — prison camp

اردوگاه کار اجباری — (forced) labor camp, slave-labor camp

اردوکشی — military expedition, campaigning

ارز — (foreign) exchange, foreign currency

Some countries obtain large sums of foreign exchange from tourists.

ذخایر ارزی — foreign exchange reserves

نرخ برابری ارز — rate of foreign exchange

معاملهٔ ارزی — foreign exchange transaction

ارزیابی — evaluation, assessment, estimation, appraisal, valuation

ارزیابی کردن — evaluate, assess, estimate, appraise

ارزیابی کردن افکار عمومی — evaluate public opinion, put out feelers

The new regime has been putting out feelers in almost every direction for assistance in getting the country on to its feet again.

ارشاد — guidance, admonition

He devoted his life to the guidance of the youth.

ارشاد کردن — guide, show the right way, lead, admonish

ارشد — senior, chief, ranking, of high rank, elder

ارشدیّت — seniority

ارضی — territorial

ادعای ارضی — territorial claim

ارعاب — intimidation

The witnesses were kept from testifying by intimidation.

مورد تهدید و ارعاب قراردادن — intimidate

They used policemen to intimidate voters on election day.

وسیلهٔ تهدید و ارعاب — big stick

ارکان — pillars, main parts, bases

ارکان حکومت — the pillars of the government

ارگان ← سازمان، عامل — organ

A court is an organ of government.

Parliament is the chief organ of government.

This paper is the official organ of their party.

اریستوکرات، آریستوکراسی ← اشراف، اشرافیّت

اریکه — throne

از اریکهٔ قدرت به زیر کشیدن — dethrone

ازبین‌بردن — destroy, ruin, abolish, eliminate, demolish, liquidate, annihilate, overthrow, suppress, iron out, sweep (away), subvert, polish/kill off, eradicate, shatter, scuttle

Many countries have abolished capital punishment.

The French revolution liquidated the nobility.

We annihilated the enemy.

Much of the city was overthrown by the earthquake.

The police suppressed the riot by firing over the heads of the mob.

The dispute was ironed out by the mediator.

Newspaper editorials spoke of the need to sweep away corrupt practices in local government.

Dictators subvert democracy.

Having disposed of the main opposition, he could polish off the remainder at his leisure.

ازدحام — crowd, rabble, rabblement, throng, swarm, tumult

There were large crowds of people in the streets.

A rabble of angry citizens stormed the embassy.

crowd, throng, swarm ازدحام کردن

Hundreds of people crowded into the city hall to hear the local MP.

crowded پرازدحام

resume, restart, start anew, renew از سر گرفتن

The United Nations agreed to resume full-dress Korean truce talks.

In the morning the enemy renewed their attack.

resumption, renewal از سر گیری

All the signs at the moment point to an early resumption of the fighting.

break up, disintegrate, go to pieces, shatter از هم پاشیدن

The powerful image of U.S. was shattered by the Islamic Republic of Iran.

The meeting broke up when the police arrived.

We cannot modify our class distinction without risk of disintegrating the social structure.

captivity, bondage, servitude, chains, capture اسارت

Captivity weakened his will to fight.

Moses led his people out of bondage in Egypt.

Man is born free yet everywhere he is in chains.

The capture of the enemy general was carefully planned.

take into captivity به اسارت بردن

foundation, base, basis, ground, infrastructure, grass roots اساس

This report has no foundation of fact.

The new charter was welcomed as a base on which to build new reforms.

The infrastructure of our economy is now perhaps the best in the region.

We must go back to grass roots before we can change what has happened.

sound foundation اساس درست

grass roots of international cooperation اساس همکاری‌های بین‌المللی

baseless, groundless بی‌اساس

The charges made against him were found baseless.

اساسنامه constitution

مطابق با اساسنامه constitutional

مغایر با اساسنامه unconstitutional

اساسی basic, fundamental, radical, essential, constitutional

اسبق ex-, former

رئیس جمهور اسبق ex-president

نخست‌وزیر اسبق former prime minister

استالینیسم Stalinism

Stalinism means the most hard-line, inflexible and undemocratic version of Marxist-Leninism.

استالینیست Stalinist

استان province, state, county (British)

استانهای مرزی border provinces

استان مرکزی central province

مرکز استان county town (British), capital of a state

استاندار governor (general)

معاون استاندار lieutenant governor

استاندارد standard, regular

استانداری province, office/ domain of a governor general

استبداد absolutism, despotism, autocracy, autarchy, tyranny, caesarism, tsarism, jackboot

Despotism refers to a regime in which an absolute ruler exercises power arbitrarily and tyrannically.

Autocracy in the ruling system of Iran was the main cause for the revolution against the Shah's regime.

Tyranny is a regime which rules with great harshness, permits no

opposition, and has little or no regard for the wishes or rights of the people.

طرفدار استبداد — absolutist, tsarist

استبدادی — absolute, despotic, autarchy, autocratic, arbitrary, tsarist

An absolute ruler can do just ■ he pleases.

استثمار — exploitation, exploiture

There are laws against exploitation of children.

استثمار کردن — exploit

استثمارگر — exploitative, exploitive, exploiter

استثمارگری — exploitation, exploiture

استثماری — exploitative, exploitive

استحقاق — merit, desert, title, right

Reputation is often got without merit.

استحقاق داشتن — deserve, merit, be entitled to

A hard worker deserves good pay.

He merited all the praise they gave him.

If you fail three times, you are not entitled to try any more.

عدم استحقاق — absence of right

استحکامات — fortifications

استخدام — employment, work, job, position, hiring, placement, service, employ

He had no difficulty in finding employment.

He's got ■ good position with an oil company.

There are many workers in the employ of that big company.

استخدام کردن — employ, hire, sign on, take on, engage

That big factory employs many workers.

We have decided to stop taking on new employees.

استخدام کشوری — civil service

تحقیق و گزینش قبل از استخدام — screen

    The personnel department screens all applicants carefully.

رویهٔ توجه به روابط دراستخدام — spoils system

رویهٔ توجه به ضوابط دراستخدام — merit system

(کارمند) جدیدالاستخدام — junior

کارمند جدید استخدام کردن — recruit

    The company is seeking to recruit young new executives.

استدلال — argument, argumentation, reasoning

    The debater's argument failed of logical connection.

    Your reasoning was quite correct.

استدلالی را رد کردن — refute/riddle ■■ argument

استدلال صحیح — valid argument

استدلال غرض‌آلود / یک‌طرفه — one-sided argument

استدلال قوی — solid/invulnerable argument

استدلال کردن — argue, reason

    The senator argued against the passage of the bill.

    He reasoned that if we adopted that policy we would lose popular support.

استدلال گرایی — rationalism

استدلال متقاعد کننده — persuasive argument

استدلال نادرست — vicious argument/reasoning

استراتژی — strategy

    Strategy refers to the overall plans of ■ nation at war.

استراتژیست — strategist

    NATO strategists were trying to figure out how to defend Europe from an attack by overwhelming numbers of Soviet tanks.

استراتژیک، استراتژیکی — strategic

    The Strait of Hormuz is one of the strategic locations of the world.

مواد استراتژیکی strategic materials

محورهای استراتژیکی strategic axes

استراق سمع eavesdropping, overhearing

استراق سمع [باوسایل الکترونیکی] wiretapping

Wiretapping is an invasion of individual privacy.

استراق سمع کردن wiretap, eavesdrop, overhear

وسیلهٔ استراق سمع [میکروفون مخفی] bug

The embassy cleaners planted bugs in the ambassador's office.

استرداد (مجرمین) extradition

استعفا resignation, abdication

There have been so many resignations from the committee that a new one must be formed.

استعفادادن / کردن resign, step down, go out, send in one's resignation/papers, stand down, lay down office (formal), abdicate

He resigned his office.

He will step down if the people want him to do so.

Reza Shah abdicated in 1941.

استعفانامه resignation

استعفانامه خود را تسلیم کردن hand in/offer/submit/send in/tender one's resignation

استعفای دسته‌جمعی mass resignation

دسته‌جمعی استعفادادن resign en masse

East Germany's cabinet resigned en masse when the Berlin Wall was lifted.

استعمار imperialism, colonialism, colonization, colonialization

"Western Imperialism" is the name given to the European and American political systems.

British colonialism led to the establishment of a large empire

decolonization — استعمارزدایی

In much of Africa decolonization is in full swing.

decolonize — استعمارزدایی کردن

Having achieved political freedom, most African states face the problem of decolonizing their economics.

anti-imperialist campaign — استعمار ستیزی

colonialist, imperialist, colonizationist — استعمارطلب

colonialistic, imperialistic — استعمارطلبانه

colonialism, imperialism — استعمارطلبی

We condemn colonialism and political subjugation of people.

colonialize — استعمار کردن

colonialist, imperialist, colonizer, colonial — استعمارگر

In the 1800's most European countries were colonialist powers.

colonialist, neocolonialist, colonialistic, imperialistic — استعمارگرانه

colonialism, imperialism — استعمارگری

neocolonialism — استعمار نو

colonial, imperial, colonialist, colonialistic — استعماری

colonial powers — دولت‌های استعماری

resistance, stand, firmness, perseverance — استقامت

We broke down the enemy's resistance.

We made a last stand against the enemy.

resist, stand (firm), hang on — استقامت کردن

The soldiers resisted the enemy.

If I had not stood firm and insisted that my plan would be carried through, we would not have won.

It's hard work, but if you hang on for long enough you'll succeed.

welcome, reception — استقبال

The hostages were given a warm reception on returning home.

wholehearted welcome — استقبال با آغوش باز

tumultuous welcome — استقبال پر ازدحام

ceremonious welcome — استقبال تشریفاتی

friendly reception, cordial welcome — استقبال دوستانه

formal reception, ceremonious welcome, red-carpet reception/ welcome — استقبال رسمی

cold/frigid welcome — استقبال سرد

royal welcome, red-carpet reception/welcome — استقبال شاهانه

roll out the red carpet — استقبال شاهانه /مجلل کردن

The hotel rolled out the red carpet for the President.

welcome, hail, give a welcome/reception, be hospitable to — استقبال کردن

A large crowd gathered at the airport to welcome back the heroes.

The people hailed the leader.

People who want progress are hospitable to new ideas.

warm/wholehearted/cordial welcome — استقبال گرم

The returning soldiers were given a wholehearted welcome.

We received a very cordial welcome.

red-carpet reception/welcome — استقبال مجلل

give somebody a warm welcome/reception — از کسی به گرمی استقبال کردن

receive/be given red-carpet treatment — با استقبال رسمی ومجلل روبرو شدن

They expected to be given the red-carpet treatment.

give a hostile reception — به سردی استقبال کردن

The proposal was given a hostile reception by the main committee.

welcome — حسن استقبال

establishment, settlement, stationing, deployment, installment — استقرار

NATO rejected a Soviet proposal to halt further deployment of nuclear

missiles.

establish peace, establishment of peace — استقرار صلح

Our country is endeavoring to establish peace.

restoration — استقرار مجدد

The restoration of public order after a time of violence was not easy.

establish order, keep the peace — استقرار نظم

It has been hard work to establish order here.

We look for the UN to keep the peace.

stationing of forces — استقرار نیرو

station, be established, settle, be installed — استقرار یافتن

Our troops stationed themselves on the hills.

station — محل استقرار

independence, self-sufficiency, autonomy — استقلال

In 1942 the U.K. and the U.S.S.R. guaranteed the independence of Iran.

nominal autonomy — استقلال اسمی

autarky — استقلال اقتصادی

Autarky is the goal of the developing countries.

autonomy, self-rule, self-government — استقلال داخلی

Algeria achieved autonomy from France in 1962.

nationalize, give independence — استقلال دادن

The Poles were nationalized after the war of 1914-18.

self-dependence — استقلال رای

political independence/privacy, autonomy — استقلال سیاسی

The President reiterated that Iran's political and cultural independence depends on vigorous involvement of people.

We have as much right to political privacy as any other state.

self-government, self-sufficiency — استقلال شخصی

استقلال‌طلب
nationalist, secessionist

استقلال طلبانه
nationalistic

استقلال‌طلبی
nationalism

دارای استقلال داخلی
autonomous

Each of the republics in the union were autonomous and free to secede if it chose.

استکبار
arrogance, hegemony

Hegemony is often used to describe the powerful influence exercised by one state over other states.

استکبار جهانی
global arrogance/hegemony

Iran blamed CIA agents and global arrogance for the recent terrorist acts.

استکباری
arrogant

استنطاق ← بازجویی

استوار
firm, steadfast, unwavering

استوار کردن
consolidate, make firm, establish

Britain is trying to consolidate her position in the North Atlantic.

استوارنامه
credentials, letters of credence, accreditation

The new Iranian ambassador met with the king of Sweden to submit his credentials.

His staff announced routine receipt of accreditation for the new ambassadors.

استوارنامه دادن
accredit

An ambassador is accredited to a foreign country to represent his government there.

استوارنامهٔ خود را تسلیم کردن
present/submit one's credentials

ایمان استوار
firm faith

دارای استوارنامه
accredited

be firm in one's beliefs — در عقیده خود استوار بودن

interpellation — استیضاح

The deputies exercise their power of controlling and dismissing cabinets by interpellation.

interpellate — استیضاح کردن

The Parliament members interpellated the government.

domination, hegemony, supremacy — استیلا

The nation made ■ conclusive effort to free itself from military domination.

foreign domination — استیلای خارجی / خارجیان

Muslim states should struggle to liberate themselves from any foreign domination.

dominate — استیلا داشتن

Soviet Union dominated over East Europe.

gain supremacy over others, dominate — استیلا یافتن بردیگران

under the domination/dominance, dominated — تحت استیلا

The party members were under the dominance of the leader.

اسرا ← اسیر

اسرار ← سرّ

settlement — اسکان

settle — اسکان دادن

The conquerors settled their own people in the occupied territories.

escort, convoy — اسکورت (کردن)

The ambassador was escorted to the plane by the Foreign Minister.

Warships convoy unarmed merchant ships during time of war.

under escort/convoy — با اسکورت

Islam — اسلام

به اسلام گرویدن — convert to Islam

علمای اسلام — Islamic scholars

اسلامی — Islamic

(اصول) اخلاق اسلامی — Islamic ethics

شعائر اسلامی — Islamic tradition

اسلحه ← تسلیحات — weapon, arms, weaponry

Whether ■ gun is a weapon of offense or ■ weapon of defense depends upon which end of it you are at.

Our soldiers had plenty of arms and ammunition.

اسلحه را زمین گذاشتن — lay down/ground/surrender arms, bury the hatchet

The majority of enemy soldiers simply laid down their arms.

اسلحهٔ گرم — firearms

The police officers were told to avoid the use of firearms if possible.

اسلحهٔ سرد — cold weapon

اسلحهٔ مرگبار — deadly/lethal weapon

با تهدید اسلحه — at gunpoint

تهیه / خرید اسلحه — weapon procurement

اسم — name, noun, title

اسم در کردن — become famous, make a name for oneself

اسم‌مستعار — nickname, pen name, nom de plume, pseudonym

اسماً ← ظاهراً

اسم‌نویسی — registration

اسم نویسی کردن — register

اسمی — titular, paper

He is ■ titular prince without any power.

We are not concerned with any paper agreement they may wish to make with a regime of their own creation.

ارزش اسمی — face value

اسناد ← سند

اسیر — POW, captive, captured, prisoner, bondage, capture

Captives taken in war were sold as slaves.

اسیر جنگی — prisoner of war (POW)

اسیر کردن — capture, hold/take captive

We captured 50 enemy soldiers.

اسیران / اسرای (جنگی) — prisoners of war (POWs)

اشاره — reference, pointing out

اشاره کردن — refer, point (out), touch (on/upon)

In his speech he referred to recent incidents as terrorist acts.

He touched on the trade tensions between the two countries.

اشاعه — spread, dissemination, propagation

The chief function of a newspaper is the dissemination of information to the public.

اشاعه دادن — spread, disseminate, propagate

News is disseminated by means of television and radio.

اشتراک — partnership, participation, association

اشتراک عقیده — community of ideas

اشتراک مساعی — cooperation, collaborative effort, collaboration

اشتراک منافع — community of interests, common interests

به اشتراک — together, jointly, in association with

وجه اشتراک داشتن — have something in common, have similarity

اشتراکی — communist, communal, cooperative, collective

اصول / مسلک / نظام اشتراکی — communism, collectivism

مالکیت اشتراکی — public ownership

مزارع اشتراکی — communes, communal farms

اشتغال	employment, occupation
اشتغال داشتن	be working, be employed
عدم اشتغال	unemployment
	The recession caused a lot of unemployment.
اشرار	the rebels
اشراف	aristocrats, the nobility, the nobles, the upper crust, second estate
	Many aristocrats lost their heads during the French Revolution.
	Earls, marquises, and counts belong to the nobility.
اشرافی	aristocratic
اشرافیّت	aristocracy, nobility, peerage
اشغال	occupation, seizure, tenure
	The occupation of the American embassy in Tehran shattered U.S. image in the world.
	The President made no comment on the seizure of the U.S. embassy in Tehran.
اشغال کردن	occupy
	A country that sends its army to occupy another country is guilty of aggression.
اشغال نظامی	military occupation
اشغالگر	occupier, occupying
اشغالی [اشغال شده]	occupied
اشکال	difficulty, hardship, obstruction
	They keep raising difficulties over our plans.
اشکالتراشی	obstructionist, trouble-maker
اشکالتراشی	obstruction, filibuster, raising difficulties
	The Opposition adopted a policy of obstruction.
	The Opposition tried to hold up government business by filibuster.

اشکالتراشی درتصویب لوایح

obstruction of legislation, parliamentary obstruction

اشکالتراشی کردن — obstruct, raise difficulties

They tried to obstruct the progress of the bill through the House of Commons.

اصحاب ← پیرو — followers, disciples

اصطکاک — friction, conflict, collision

There has been an increasing friction between the two neighboring countries in recent years.

There is no conflict between church and state in Britain today.

A collision with Parliament could ruin the government's plans.

اصطکاک منافع — conflict of interests

اصل — principle, basis, origin

We will uphold our principles.

اصل کلی — rule of thumb, principle

اصل مهم دربرنامهٔسیاسی حزب یا گروه — plank

Human rights was a major plank in his campaign.

They intend to fight the next election on the plank of developing the country's trade.

اصول اخلاقی — moral principles

اصول اساسی — ground rules, (basic) principles

One of the principles of democracy is that everyone can have their say.

اصول عقاید — tenets, doctrine

اصول (عقاید) اسلام — Islamic tenets

اصول گرا — fundamentalist

اصول و فروع — roots and branches

اصولاً — in principle

on principle
از لحاظ اصولی
uphold principles, live up to principles
پایبند به اصول بودن
in basic issues of principle
در اصول

اصلاح
reform, amendment, improvement, correction, adjustment, betterment, reformation, amelioration, rectification

Your plan needs some amendment before it can be made public.

shake-up
اصلاح اداری
corrigible
اصلاح‌پذیر / شدنی
improve
اصلاح شدن
incorrigible
اصلاح‌ناپذیر / نشدنی
reform, reformer, reformist
اصلاح‌طلب
radical
اصلاح‌طلب افراطی
utopian
اصلاح‌طلب رویایی
reform
اصلاح‌طلبانه

They advocated the reform movement within the party .

اصلاح کردن
reform, amend, correct, adjust, ameliorate, rectify

Some prisons try to reform criminals instead of just punishing them.

The British constitution can be amended at any time by an ordinary act of Parliament.

اصلاحات ← اصلاح
reforms

The new government made many needed reforms.

اصلاحات اجتماعی
social reforms

The Democrats were voted into power on a program of wide-ranging social reforms.

اصلاحات ارضی
land/ agrarian reforms
اصلاحات اساسی / بنیادی
fundamental/radical reforms, reformations
اصلاحات پردامنه / جامع / گسترده / همه‌جانبه
sweeping /wide-ranging reforms

اصلاحات واقعی — concrete reforms

طرفدار اصلاحات اساسی — radical

اصلاحی — regulatory, reformatory, amendatory

اصلاحیه — amendment

The Opposition have tabled several amendments to the bill.

The Constitution of the United States has over twenty amendments.

اصلاحیهٔ ضعیف [که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده‌باشد] — lame duck amendment

اصلاحیهٔ قانون اساسی — constitutional amendment

اصناف ← صنف

اصول ← اصل

اطاعت — obedience, submission

He expected absolute obedience from his men.

اطاعت برده‌وار — slavish submission

اطاعت کردن — obey, fall into line, toe the line, comply with

Soldiers must obey their commanding officer.

All the satellite communist leaders are toeing the line.

اطاعت مطلق — absolute obedience

بی‌چون وچرا اطاعت کردن — eat out of one's hand, lick the boot of

مجبوربه‌اطاعت کردن — enforce/coerce obedience, make somebody fall into line

You can't crack the whip and make people fall into line.

اطلاع — information, intelligence, word, tip, notice

We analyzed the intelligence obtained from enemy communications.

No word has come from the battlefront.

I had a tip that the black horse would win the election.

اطلاع‌دادن — inform, notify, warn, talk, break the news, tip, serve notice on

The witness informed the jury about the details.

The public are hereby notified ....

There was much shouting and applause when the leaders broke the news that the strike was over.

be/get informed, come to know, obtain information	اطلاع یافتن
advertise	به اطلاع عموم رساندن
until further notice	تا اطلاع ثانوی
tip off, leak	محرمانه اطلاع‌دادن
information, tidings	اطلاعات ← اطلاع

We have just received information of the astronauts' safe landing.

The messenger brought tidings from the battlefield.

obtain/draw information	اطلاعات به‌دست آوردن
gather information	اطلاعات جمع‌آوری کردن
release information to the press	اطلاعات دراختیار رسانه‌ها قراردادن
firsthand information	اطلاعات دست اول
hold back information	اطلاعات را پنهان کردن
declassify	اطلاعاتی را غیرسرّی اعلام کردن

Plans for nuclear plants have been declassified.

bring up to date	اطلاعات (جدید) دادن

Bring me up to date quickly on the fuel crisis.

closed-door briefing	اطلاعات خصوصی
pool information	اطلاعات رد و بدل کردن

The group decided to pool information more systematically and to meet more frequently.

classified information	اطلاعات سرّی / طبقه‌بندی شده
news briefing	اطلاعات کوتاه خبری(دادن)
obtain/ get information	اطلاعات گرفتن / کسب کردن
broadcast/ published information	اطلاعات منتشره

reliable information — اطلاعات موثق

up-to-the minute information — آخرین اطلاعات

gain access of secret information — به اطلاعات سری دسترسی پیدا کردن

screw information out of a person — تحت فشار / به زور از کسی اطلاعات گرفتن

leakage of information — درز اطلاعات

intelligence — سازمان اطلاعاتی

Intelligence sent agents to infiltrate the enemy missile base.

information agency/department/service/ bureau — سرویس اطلاعاتی

the British Information Service — سرویس اطلاعاتی انگلیس

intelligence network — شبکه اطلاعاتی

third degree — گرفتن اطلاعات با شکنجه و تهدید

Third degree may consist of beatings, long hours of questions under bright lights, and deprivation of food.

scout — مأمور کسب اطلاعات از تحرکات دشمن

He was mistaken for an enemy scout and badly wounded.

notice, announcement, notification, hand-out — اطلاعیه

statement, expression, remark, testimony — اظهار

deplore — اظهار تأسف کردن

give voice to ..., voice ..., express ... — اظهار... کردن

The public were at last able to give voice to their dissatisfaction with the government when a general election was called.

say, remark, state, express, declare, assert, voice, affirm — اظهارداشتن / کردن

He remarked that the policy was not in keeping with our principles.

He stated his views very clearly.

They voiced their approval of the plan.

express one's opinion, air one's views — اظهار عقیده کردن

declaration — اظهارنامه

remark, comment, observation — اظهارنظر

There was some brief remarks about the election.

make/pass ■ remark, make one's voice heard, speak/ express/ state/ air one's views, comment, observe — اظهارنظر / عقیده کردن

Everyone had ■ chance to air their views.

tendentious statement — اظهار نظر مغرضانه

decline comment — از اظهارنظر خودداری کردن

speak out — بدون ترس و واهمه اظهارنظر کردن

say, voice — حق‌اظهارنظر

They will have ■ determining say in their own future.

I have no voice in the matter.

go ■ record — رسماً / علناً اظهارداشتن

say — فرصت اظهارنظر

Has everyone had his say?

dogmatize — قاطعانه اظهارنظر کردن

We shouldn't dogmatize about the climate of opinion without intimate knowledge.

remarks, statements — **اظهارات** ← اظهار، حرف، سخن

With regard to foregoing remarks ....

You'd better tone down some of the offensive statements in your article.

opening remarks — اظهارات اولیه

groundless statements — اظهارات بی‌اساس

extreme statements — اظهارات شدیداللحن

inconsistent/equivocal statements — اظهارات ضدونقیض

His inconsistent remarks about main issues cost him the loss in the elections.

on-the-record statements — اظهارات رسمی / علنی

In both on-the-record statements and private comments, leading officials portrayed the newly elected President as a man of uncertain political purpose.

اظهارات کذب false statements

اظهارات نسنجیده off-hand remarks

اعاده giving/taking back, returning, rehabilitation, restoration, restitution, return, restore, reestablish, restitute

The government would continue ongoing programs to restore security and improve economy.

اعادهٔ حیثیت کردن rehabilitate, restore reputation

The court completely rehabilitated the accused man.

اعادهٔ نظم و آرامش restoration of peace (and order)

اعانه relief, funds, contribution, donation, aid, grant

Needy people depend on government relief for their support.

اعانه‌بگیر recipient of public relief

اعانه دادن contribute, make a donation, donate

She donated/ made a donation of $1000 to the Children's Hospital.

اعانه‌جمع کردن (برای امور خیریه) solicit contributions/ funds for charity

جمع‌آوری اعانه fund-raising

وجوه اعانه relief funds

اعتبار credit, credibility, validity, reputation, honor, prestige, standing, trustibility, force, weight, grant

The bank put a credit of one million dollars at his disposal.

U.S. credibility has been damaged by the arms deal to Iran.

A wise person's opinion has great weight.

اعتبار اجتماعی social prestige

اعتبار بانکی credit

state credits	اعتبارات دولتی
fall from grace	اعتبار /وجههٔ خود را ازدست‌دادن
legal validity/force	اعتبار قانونی
financial credit	اعتبار مالی
certificate of election, credentials	اعتبارنامه
ad hoc grants/credits	اعتبارات ویژه
It is no longer valid. It is null and void.	ازدرجهٔ اعتبار ساقط است
void	ازدرجهٔ اعتبار ساقط کردن
rehabilitation	اعادهٔ / بازیافتن اعتبار
rehabilitate	اعادهٔ اعتبار کردن
invalid, void	بی‌اعتبار
tear down somebody's reputation, discredit	بی‌اعتبار کردن

She tried to tear down the reputation of the party nominee.

on the strength of your recommendation	به اعتبار توصیهٔ شما
foot a bill (informal), fund	تأمین اعتبار کردن

The President was trying to have the Congress foot the bill for his economic plans.

lacking in credibility	فاقد اعتبار

اعتدال ← میانه‌روی

protest, objection, protestation, challenge, fire, plea, contestation	اعتراض

One of the objections to the plan was that it would cost too much.

The government's policy gave rise to vigorous protests.

nonviolent protest	اعتراض آرام
protest	اعتراض آمیز

In the protest parade were businessmen, farmers, and housewives.

mass/universal protest	اعتراض دسته‌جمعی /همگانی
sweep aside/turn a blind eye to/ deny objections	اعتراضات رانادیده گرفتن

He was so full of his own schemes that he swept aside all objections.

overrule an objection — اعتراض را مردود شمردن

strongly worded protest, strong protest — اعتراض شدیداللحن

antigovernment protests — اعتراضات ضد دولتی

open protest — اعتراض علنی

protest, object, challenge, make a protest, deplore, make/raise an objection, contest, hoot, kick, remonstrate, expostulate — اعتراض کردن

He protested that he had never been near the scene of the crime.

He stood up and objected in strong language.

The attorney for the defense challenged the evidence as hearsay.

There was nothing in the first draft to which one could raise any objection.

He wrote to the local paper deploring the incorrect reporting of the council meeting.

The miners made a protest against dangerous working conditions.

The audience hooted the speaker's plan.

They kicked against his proposal.

protester, contestant — اعتراض کننده

The riot police started a crackdown on protesters.

letter of protest — اعتراض‌نامه

challenge a voter — به‌حق رای کسی اعتراض کردن

protest in strong terms/language, object strongly/ strenuously, yell/ scream blue murder (infromal) — به‌شدت‌اعتراض کردن

The Union yelled blue murder when one of its members was sacked.

walk out — به عنوان اعتراض جلسه را ترک کردن

U.S. delegate walked out of the UN general assembly in protest when Iranian President was delivering his speech.

in protest at — در اعتراض به

The staff occupied the offices in protest at the low pay offer.

challenge a vote — صحت‌رایی را مورد اعتراض قراردادن

unobjectionable — غیرقابل اعتراض

The hoot of the audience drowned out the politician's campaign promises.

hoot — فریاد اعتراض

objectionable — قابل اعتراض

storm of protest — موج اعتراض

The harsh laws raised a storm of protest.

under fire — مورد اعتراض

The Prime Minister was under fire for his handling of the budget.

confession — اعتراف

The confessions of the human rights activists were extracted by force.

confess, admit, own — اعتراف کردن

I confessed hating the king.

The thief admitted his crime.

He owned his mistakes.

extract/extort/ wring out a confession — به زور اعتراف گرفتن

They wrung out a confession from the prisoner.

strike, turnout — اعتصاب

The workers were home for six weeks during the strike.

The standstill strike forced the industry to negotiate a work contract.

dockers strike — اعتصاب باراندازان بنادر

wildcat strike — اعتصاب بدون موافقت اتحادیه کارگران

sympathy strike — اعتصاب به طرفداری از کارگران اعتصابی کارخانه‌های دیگر

break a strike — اعتصاب را شکستن

stage a strike — اعتصاب راه انداختن

nation-wide/general/mass/all-out strike — اعتصاب سراسری / عمومی / همگانی

Afghan National Congress called for a nation-wide strike.

strike-breaker — اعتصاب شکن

hunger strike — اعتصاب غذا

wildcat strike — اعتصاب غیررسمی

unofficial strike — اعتصاب غیرمجاز

rail strike — اعتصاب کارگران راه‌آهن

labor strike, walkout, industrial action — اعتصاب کارگری

all-out strike — اعتصاب کامل

strike, come/go out on strike, stage ■ strike, walk out, take strike/industrial action — اعتصاب کردن

Assembly workers are striking for an improvement in their overtime earnings.

Last year 40,000 black miners staged their first legal strike.

Building workers walked out during the morning in protest at the sacking of their friends.

strikers — اعتصاب کنندگان

token strike — اعتصاب کوتاه‌مدت برای اخطار

sit-in — اعتصاب نشسته

Sit-ins are the most prevalent forms of passive resistance.

stay-in strike — اعتصاب نشسته در محل کار

stage a sit-in, sit in — اعتصاب نشسته راه انداختن

There are reports of students sitting in at several universities.

trigger (off) a strike — باعث اعتصاب‌شدن

He made an indiscreet remark that triggered off a long strike.

foment/instigate a strike — به‌اعتصاب تحریک کردن

bring out (on strike) — به اعتصاب واداشتن

strike-bound — تعطیل به‌خاطر اعتصاب

The docks were strike-bound for a week.

در(حال) اعتصاب بودن — be on strike/out

The minors are out.

دست از کار کشیدن به‌عنوان اعتصاب — sit-down/stay-in strike

دعوت به اعتصاب — strike call

(کارگر) اعتصابی — turnout, striker

موج اعتصابات — wave of strikes

اعتقاد — belief, faith, trust, tenet, conviction

اعتقاد داشتن — believe

اعتقاد عموم — popular belief

اعتماد — confidence, trust

اعتمادبه‌نفس — self-confidence , self-reliance

اعتماد کردن — trust, rely on, have confidence in

قابل اعتماد — reliable, trustworthy

اعدام — execution, capital punishment, beheading, lynching

Many countries have abolished capital punishment.

اعدام باصندلی الکتریکی — electrocution

اعدام بدون محاکمه — summary execution

اعدام دسته‌جمعی — mass execution

اعدام کردن — execute, behead, lynch

The drug traffickers were executed by hanging in public.

اعدام فوری — summary execution

The crisis amounted to summary executions and cold blooded murder of people.

باصندلی الکتریکی اعدام‌شدن — get the chair, be executed by the electric chair

باصندلی الکتریکی اعدام کردن — electrocute, execute by the chair

اعضا ← عضو — membership, members

The membership is/are very annoyed at your suggestion.

announcement, declaration, proclamation اعلام

The announcement of peace caused a sensation throughout the nation.

The revolution broke out in France with the proclamation of the French Republic.

declaration of independence اعلام آزادی

unilateral declaration of independence اعلام استقلال یکطرفه

impeachment اعلام جرم

The verdict resulting from his impeachment destroyed his political career.

impeach اعلام جرم کردن

The House of Representatives impeached the President.

announce, declare, report, call, proclaim, lay down, set forth, slate, give out, set out, hand down اعلام کردن

He announced his intention to run for the senate.

Congress has the power to declare war.

The committee reported its decision.

The head of the union called a strike.

The government proclaimed an emergency.

It was laid down that all applicants should sit a written examination.

The Prime Minister set forth the aims of his government in a speech to the party workers.

The conference was slated to recess Dec. 18 and resume in late June.

The news of the President's death was given out in a radio broadcast.

go on record, be formally announced رسماً اعلام‌شدن

declare formally, adjudge رسماً اعلام کردن

communiqué, statement, declaration, proclamation, announcement, hand-out, manifesto اعلامیه

A manifesto was issued by the party.

emancipation proclamation — اعلامیه آزادی بردگان

proclamation of independence — اعلامیه استقلال

International Declaration of Human Rights — اعلامیه جهانی حقوق‌بشر

official communiqué — اعلامیه رسمی

Joint Staff Command Communiqué — اعلامیه ستاد مشترک فرماندهی

issue a statement/communiqué/proclamation, release a statement, put out a communiqué/ manifesto — اعلامیه‌صادر کردن

A statement issued by the Foreign Office in London said ....

Lincoln issued a proclamation declaring the emancipation of slaves.

joint communique/statement — اعلامیه مشترک

They issued [redacted] joint statement at the end of the meeting.

اعلان announcement, declaration, notice, advertisement, placard, news bill

placard — اعلان‌چسباندن

announce, declare, proclaim — اعلان کردن

اعلیحضرت His Majesty, Your Majesty

His Majesty will open the new bridge today.

اعمال ← **عمل**

اِعمال enforcement

Strict enforcement of the laws against drug traffickers will reduce drug abuse.

[redacted] of force — اعمال زور

exercise authority — اعمال‌قدرت (کردن)

enforce, implement, bring into force — اعمال کردن

Governments make laws and the police enforce them.

The government is implementing its policy of helping the unemployed.

If the present regulations are not effective, then others may have to be

brought into force.

show partial views — اعمال‌نظر کردن

wirepulling, influence (peddling), armtwisting, (informal) — اعمال‌نفوذ

undue influence — اعمال نفوذ بی‌مورد

The government was accused of putting undue influence on the Board of Directors.

backstairs influence — اعمال نفوذپنهانی

pull wires, pull ranks, wirepull, exert/exercise/wield influence — اعمال نفوذ کردن

He pulled wires to get his son a job.

The young lieutenant was bossy and always pulled ranks.

Superpowers wield great influence in the world affairs.

riot, turbulence, disorder, rioting, unrest, disturbance, trouble, anarchy, commotion — اغتشاش

Riots during the election were dealt with by the police.

Periods of turbulence have generally exceeded periods of tranquility.

Police say the rioting has subsided since the emergency measures took effect.

We watched the troubles in the neighboring states with much concern.

foment/stage a roit, run riot — اغتشاش راه انداختن

The football fans ran riot through the town after the defeat of their team.

political disturbances/troubles — اغتشاشات سیاسی

ethnic/race riots — اغتشاشات نژادی

check the riot/turbulence, put down a riot — ازاغتشاش جلوگیری کردن

The riot police successfully checked the turbulence of the workers.

They had to call the army to put down the riot.

touch off a riot, cause a commotion — باعث اغتشاش شدن

The imprisonment of the union leaders caused a commotion right through the country.

افتتاح inauguration, inaugural, opening

The president's assumption of authority takes place upon his inauguration.

افتتاح رسمی پارلمان state opening of parliament

The Lords were attired in their ceremonial robes for the state opening of Parliament.

افتتاح کردن inaugurate, open

The meeting of Interparliamentary Union was inaugurated yesterday.

مراسم افتتاح inauguration (ceremony), inaugural ceremony

مراسم افتتاح را اجرا کردن inaugurate

افتتاحیه inaugural, opening

افتخار honor, glory

I have the honor to inform you that ....

His heroic act won him glory.

افتخارآمیز honorable

افتخار کردن به honor, be proud of, glory in

We honor the combatants who lost their lives in defense of our country.

افتخاری honorary, titular

به افتخارِ... in honor of...

کسب افتخار کردن win honor

مایهٔ افتخار glory

A country's great men and women are her glory.

افترا slander, false accusation, defamation

افترا زدن slander, defame

افتضاح scandal, ignominy

The news about the minister's private life caused a scandal.

The political scandal was so embarrassing that the mayor resigned and moved to another city.

افتضاح آمیز — scandalous, ignominous

After an ignominous defeat the army surrendered.

افراد — men, soldiers, individuals, personnel, people

افراد بانفوذ — influential people

افراد سطح بالا — top/topside people

افراد غیرنظامی — civilians

افراد متشخص و مهم جامعه — pillars of society

افراد مرفه جامعه — better-off members of the society

افراد مورد نظر — intended individuals

افراط — immoderation, excess

افراط کردن — go to the extreme, commit excesses

افراط گرا — extremist, ultra, ultraist, high, radical

Extremists plotted against the revolutionary government.

A group of ultras published ■ reactionary guide for the electors.

A high Tory has extremely conservative political opinions.

افراط گرایی — extremism, ultraism

افراطی — extremist, ultra, ultraist, high, radical

افسر — officer

افسرارشد — the ranking officer, second-in-command, top brass, top kick (slang)

افسررابط — liason officer

افسران عالی رتبه — the brass, high-ranking officers, officers of high rank

افسران عالی رتبه ارتش — top (military) brass

افسران عالی رتبه پلیس — police brass

افشا — revelation, disclosure

Revelation of unrest in the army has an added significance.

disclosure of confidential information — افشای اطلاعات محرمانه

come to light, leak, be in the open — افشاشدن

reveal, disclose, unmask, leak out, make public, publicize, bring into light/ daylight, expose, unveil, spill the beans, noise abroad, bring out, give away, blow the whistle on, raise the curtain on, let the cat out of the bag — افشا کردن

We will reveal the truth about these events very soon.

He was accused of disclosing government secrets.

We unmasked the plot.

She was unveiled as the one responsible.

Someone had leaked out our secret plans to the enemy.

The reporter brought to light bribery in the city government.

On his way to the FBI headquarters, he had offered to spill the beans.

It was noised abroad that he had been arrested.

revealing — افشا گرانه

revelation, disclosure, exposé — افشا گری

She made several startling disclosures about the mayor's past life.

The newspaper published an exposé of corruption within the government.

unpublicized, undisclosed — افشانشده

public opinion, the public voice, verdict of the public, popular verdict — افکارعمومی

Many politicians watch the drift of public opinion to see what to do next.

tune public opinion — افکارعمومی را آماده‌ساختن

hurt/disturb public opinion — افکارعمومی را جریحه‌دار کردن

divert public opinion — افکارعمومی را گمراه کردن

the tribunal of public opinion, popular verdict, verdict of the public — دادگاه / قضاوت افکارعمومی

سنجش افکارعمومی public opinion poll, survey of public opinion

■ A recent public opinion poll showed that Americans regard Japan as threat.

منعکس کنندهٔ افکارعمومی organ of public opinion

Television, radio, and newspapers are organs of public opinion.

افول setting, decline

افول کردن set, decline, wane

His power has begun to set.

Great nations have risen and declined.

Many great empires have waned.

درحال افول on/in the wane, on the decline

His power was on the wane.

In our country, interest in sports is on the decline.

شهرت روبه‌افول waning reputation

اقتدار authority, power, hegemony, majesty

The power of the Roman Empire was decaying at the time of Nero.

اقتدارطلب، اقتدارگرا authoritarian

An authoritarian government will often censor newspapers.

اقتدارطلبی authoritarianism

The authoritarianism of dictatorship is usually shattered in revolution.

عدم / فقدان اقتدار lack of authority

اقتصاد economy, economics

We hope the government's new policies will improve the state of the economy.

اقتصاد آزاد laissez/laisser faire economy, free enterprise

اقتصادتک‌محصولی one-crop economy

اقتصاددان economist

rural economy — اقتصاد روستایی
sound economy — اقتصاد سالم
political economy — اقتصاد سیاسی
viable economy — اقتصاد قوی / فعال
macroeconomics — اقتصاد کلان
export-driven economy — اقتصاد متکی به‌صادرات
oil-driven economy — اقتصاد متکی به‌نفت
balanced economy — اقتصاد متوازن
economy of consumption — اقتصادمصرفی
battered economy — اقتصاد نابسامان

Saudi Arabia approved $500 million for Damascus to shore up its battered economy.

ailing economy — اقتصاد ناتوان
dependent economy — اقتصاد وابسته
guided/planned economy — اقتصاد هدایت شده
economics — علم اقتصاد
economic, economical — اقتصادی

The country was in a bad economic condition.

socioeconomic, socioeconomical — اقتصادی ـ اجتماعی
in economic terms, economically — ازلحاظ اقتصادی
from economic point of view — ازنظراقتصادی
economic sector — بخش اقتصادی
private enterprise — بخش‌خصوصی / آزاد (اقتصادی)
economic viability — بقای اقتصادی
economic prosperity — پیشرفت اقتصادی
economic stability — ثبات اقتصادی
economic embargo/sanction — تحریم اقتصادی

economic plight — تنگناها / مشکلات اقتصادی

Japanese business remained notably cool to the Soviet economic plight.

economic potential — توان اقتصادی

economics — جنبه‌های اقتصادی

The economics of national growth are the greatest importance to all modern governments.

economic embargo — حصر / محاصرهٔ اقتصادی

economic nationalism, economic self-sufficiency — خود کفایی / بسایی اقتصادی

economic arteries — شریانهای اقتصادی

economic boom/upsurge — شکوفایی اقتصادی

صرفه‌جویی اقتصادی [محدودیت‌های اقتصادی از قبیل جیره‌بندی]

economic austerity measures

All the business leaders favor the economic austerity measures announced by the Finance Minister.

(economic) sanctions — مجازات‌های اقتصادی

US wanted her friends and allies to impose economic sanctions against Iran.

economic disparity — نابرابری /اختلاف اقتصادی

The economic disparity between the "haves" and the "have-nots" is a growing concern in world capitals.

economic state — وضع اقتصادی

economic plight — وضع بد اقتصادی

اقدام

measure, move, action, attempt, act, démarche

Middle East experts waited to see what Iran's next move would be.

We failed in our attempt to curb inflation.

fundamental measures — اقدامات اساسی

precautionary measures, urgent actions — اقدامات احتیاطی

regulatory/reformatory measures, regulatory moves — اقدامات اصلاحی

contingency measures — اقدامات اضطراری

strict/tight security measures — اقدامات امنیتی‌شدید

safety/precautionary measures — اقدامات ایمنی

deterrent measures — اقدامات بازدارنده

Iran determined to take deterrent measures against repeated Iraqi violations of international regulations.

draconian measures — اقدامات بسیارشدید

The government took draconian measures against the student protesters.

subversive act — اقدام به براندازی حکومت

wage campaign — اقدام به مبارزه کردن

■ stitch in time — اقدام به‌موقع

preventive measures — اقدامات پیشگیری [درمقابل امراض]

provocative measures — اقدامات تحریک آمیز

retaliatory measures, reprisals — اقدامات تلافی‌جویانه

punitive measures — اقدامات تنبیهی

drastic/extreme measures — اقدامات جدی

act of war — اقدام جنگی [اقدامی که به جنگ تعبیر شود]

warlike move — اقدام جنگ طلبانه / خصمانه

hostile act — اقدام خصمانه

frustrate an attempt, nullify an action — اقدامی را عقیم گذاشتن / خنثی کردن

repressive/oppressive/suppressive measures — اقدامات سرکوبگرانه

Oppressive measures were taken to crush the rebellion.

The suppressive measures taken by the Governor were condemned in the Parliament.

démarche — اقدامات سیاسی / دیپلماتیک

The diplomat had cordially rejected our ambassador's démarche in my

favor.

stringent/extreme measures	اقدامات شدید
economic/economy/austerity measures	اقدامات صرفه‌جویانه
anti-inflationary/deflationary measures	اقدامات ضدتورمی
nuts-and-bolt measures	اقدامات ضروری
summary measures	اقدامات فوری
emergency measures	اقدامات فوق‌العاده
action	اقدام قانونی

He brought an action against her.

take action	اقدام قانونی کردن
take/adopt measures, take steps, act, move, take action, execute, attempt	اقدام کردن

Security Council has taken measures/steps to avert this major crisis.

We have adopted measures to curb inflation.

Steps have already been taken to deal with the emergency.

The government won't move on this issue.

regulatory moves	اقدامات کنترل کننده
counterproductive measure	اقدامی که نتیجه عکس بدهد
due/necessary measures	اقدامات لازم
countermeasure, countermove	اقدام متقابل
politic action	اقدام مصلحت آمیز
regular steps/procedures	اقدامات معمول
appropriate measures	اقدامات مناسب / بجا
effective measures	اقدامات موثر
failed/abortive attempt	اقدام ناموفق
sit back, sit on one's hands	اقدام نکردن
concerted action	اقدام هماهنگ

در دست اقدام
in hand, in process

The work is in hand and will soon be completed.

اقرار
confession

اقرار به جرم کردن
plead guilty

Both men cheerfully pleaded guilty and paid a fine of $300 without turning a hair.

اقرار کردن
confess, admit, own, make clean breast of

اقرارنامه
affidavit

اقشار ← طبقه

اقلیت
minority, opposition

The minority has to follow the wishes of the majority.

اقلیت مذهبی
religious minority

اقلیت نژادی
ethnic minority

حزب اقلیت
the Opposition

در اقلیت بودن
be in minority

اقمار
satellites

Moscow's European satellites were spinning out of orbit.

South Africa produced as much uranium as the U.S.S.R and her satellites put together.

اقمار یک ابرقدرت
satellite states

اقوام ← قوم

اکثریت
majority, quorum

The will of the majority should prevail.

The mayor was voted in by a large majority.

A simple majority constitutes more than half of those present and voting.

If Smith received 12, 000 votes, Adams 7, 000 and White 3, 000, Smith had a majority of 2, 000 and a plurality of 5, 000.

The meeting was adjourned since there was no quorum.

vast majority — اکثریت بسیارزیاد

slim/wafer-thin/silver-thin majority — اکثریت بسیار کم / ضعیف

The Congress approved the bill with a slim majority and the Senate is expected to follow suit.

The Republicans hold a wafer-thin majority in the Senate.

full/solid majority — اکثریت تام

ruling majority — اکثریت حاکم

silent majority — اکثریت خاموش

be in the majority — اکثریت داشتن

People who can read and write are not in the majority in some countries.

clean sweep, overwhelming/landslide majority — اکثریت قاطع

He was elected by an overwhelming majority.

make ■ clean sweep — اکثریت قاطع بدست آوردن

solid majority — اکثریت قریب به اتفاق

narrow majority — اکثریت / اختلاف کم

bulk of the people — اکثریت مردم

absolute/constitutional majority — اکثریت مطلق

Absolute majority constitute more than half of the total membership of a legislative body.

relative majority — اکثریت نسبی

by a majority vote — با اکثریت آرا

vote down — با اکثریت آرا رد کردن

Someone suggested that the proceedings of the meeting should be recorded on tape, but the suggestion was voted down.

by a simple majority vote — با اکثریت دوسوم‌اعضای‌حاضر و رای دهنده

sovereignty of majority — حاکمیت اکثریت

quorate
حایزاکثریت
The resolution was invalid because the meeting was not quorate.

inquorate
فاقداکثریت
The meeting was declared inquorate and had to be abandoned.

agrément (French)
اگرمان [پذیرش دیپلمات خارجی]

undertaking
التزام

undertake, give an undertaking
التزام دادن

eclectic
التقاتی

atheism, heresy
الحاد

ultimatum
التیماتوم ← اتمام حجّت

annexation, accession, fusion, joining
الحاق
Most Egyptians responded angrily to Saddam's bold annexation of Kuwait.
The nation grew larger by the accession of new territories.

accession to a treaty
الحاق به معاهده

annex, affix
الحاق کردن
Before the outbreak of war in 1939, Hitler succeeded in annexing various parts of Europe to Germany without firing a shot.

rider
الحاقیه

abolition, abrogation, repeal, cancellation, annulment
الغا
We voted for repeal of that unjust law.

cancellation of a concession
الغای امتیاز

abolition of slavery
الغای بردگی

recall, recallment
الغای مأموریت

abrogation of a treaty
الغای معاهده

القاب ← لقب

emirates
امارات

United Arab Emirates
امارات متحده عربی

إمارَت — emirate, principality, rule, authority

امام — Imam, religious leader

امام‌جمعه — Friday prayer leader

امپراطور — emperor, caesar

امپراطوری — empire

امپراطوری آلمان — Reich

امپراطوری چین — Celestial Empire

امپریالیسم — imperialism, colonialism

Imperialism is a national policy of extending political authority over other nations.

امپریالیسم جهانی — world imperialism

امپریالیسم نو — neoimperialism

طرفدار امپریالیسم — imperialist

Imperialists try to dominate other nations' economic, political, and even military structure without actually taking government control.

امپریالیستی — imperialist, imperialistic, imperial, colonialist, neocolonialist

The imperial power of Britain in India ended after World War II.

امت — nation, followers

امتناع — abstention, refusal

He gave several reasons for his abstention from signing the contract.

امتناع کردن — abstain, refuse, decline, refrain

Several MPs abstained from voting at the end of the debate.

The minister declined to make a statement to the newspapers.

امتیاز — concession, franchise, advantage, privilege, edge, distinction, charter, credit, score, plus, preference, bargaining counter

The enemy may offer some concessions over the next few weeks to ensure progress at that meeting.

Immunity from most laws is the privilege of an ambassador.

At the moment we appear to have an edge in aircraft quality and performance.

These are the highest distinctions that have ever been given by our government.

The new airline must obtain a government charter.

For all the minuses on his political ledger, Mikhail Gorbachev could also claim a few pluses.

exclusive concession, prerogative — امتیاز انحصاری

The government has the prerogative of coining money.

score (an advantage), gain a point, make gains — امتیاز به‌دست آوردن / کسب کردن

extraterritorial privileges, extraterritoriality — امتیازات برون‌مرزی

Any ambassador has some extraterritorial privileges.

Extraterritoriality is the privilege that enables diplomatic officials to remain subject to jurisdiction and the law of their own country when they are in foreign territory.

grant a concession/franchise, give a score/point, give ■ privilege, charter — امتیازدادن

The city granted the company ■ franchise to operate buses on the city streets.

patronage — امتیازدادن به‌خاطر فعالیت سیاسی افراد

diplomatic privileges — امتیازات دیپلماتیک

class privileges — امتیازات طبقاتی

make ■ distinction, give preference to — امتیاز قایل شدن

dispossess somebody of his privileges — امتیاز کسی را از وی گرفتن

reciprocal privileges — امتیازات متقابل

امتیازنفت — oil concession

با امتیاز کمی برنده‌شدن — win by a neck/nose

دارای امتیازمتقابل — reciprocity

شمردن / ثبت امتیازات — tally

صاحب امتیاز — concessionaire

امداد ← کمک

امر ← امور — order, command, commandment, mandate, affair, business, task, work, case

امربر — subservient

امرمشکل — tangled affair, difficult task

امرونهی کردن — order/boss about

جوانب امر را سنجیدن — see which way the wind is blowing, see which way the cat jumps, test the waters (before making a commitment), consider all aspects of the matter/problem

امریکا — America, US, USA, Uncle Sam (informal)

اتاق کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید آمریکا — the East Room (of the White House)

اقامتگاه ییلاقی رئیس جمهوری امریکا — Camp David

ایالات متحده آمریکا — the United States (of America), the States, the Republic

> Rarely in the history of the Republic has the division been so deep over foreign policy.

دفتر ریاست جمهوری آمریکا — Oval Office

دولت آمریکا — US government, White House, Washington

> White House officials disclaimed any knowledge of the letter.
>
> Washington watched Gorbachev's diplomatic dance transfixed and seemingly paralyzed.

ریاست جمهوری آمریکا — US President, White House (figurative), Oval Office (figurative)

The Oval Office was not pleased with the attitude of the Senate.

Star-spangled Banner — سرود ملی آمریکا

the Capitol, Capitol Hill, the Hill — (عمارت) کنگره آمریکا

(the) White House, 1600 Pennsylvania Avenue — کاخ سفید (آمریکا)

The White House press secretary has issued ■ statement on the recent crisis.

The Kurdish protesters marched to 1600 Pennsylvania Avenue in order to protest the Iraqi use of chemical weapons in Halabche.

Pentagon — (محل) وزارت دفاع آمریکا ← وزرای کابینه آمریکا

Foggy Bottom (informal) — (محل) وزارت خارجه آمریکا ← وزرای کابینه آمریکا

The officials of Foggy Bottom and the Pentagon are at odds concerning US foreign policy.

American, Yankee (British,informal) — امریکایی

anti-Americanism — احساسات ضد آمریکایی

signature, subscription, paraph, hand, signing, initial — امضا

He objected to the resolution and refused his signature.

They sent their agents to get hands to this petition.

fake/forged signature — امضای جعلی

sign, set one's hand on ..., put one's signature to ..., initial — امضا کردن

attest a signature — امضای کسی را گواهی کردن

the undersigned — امضا کنند گان زیر

signatories to the treaty — امضا کنند گان قرارداد

the undersigned, signatory — امضا کننده

authorized signature — امضای مجاز

specimen signature — امضای نمونه

given under my hand and seal — با مهر و امضای من

to have signed — به امضا رساندن

پای چیزی را امضا کردن — undersign

تحت‌فشار / با اکراه امضا کردن — sign under duress

A defeated state usually signs a peace treaty under duress.

جاعل امضا — forger of a signature

جعل کَردن امضا — forge a signature

صاحب امضا — signatory

صاحب‌امضای دوم سند — witness

ماشین امضا [فرد یا سازمانی که نقش تشریفاتی داشته‌باشد] — rubber stamp

موقع ورود به‌محلی امضا دادن — sign in

The delegates were asked to sign in at the door.

مهرو امضا کردن — impress signature

امکانات — facilities, resources

Our office will provide you with every facility.

We must make the most of our resources.

عدم امکانات — lack of facilities

امن — safe, secure, safety, security, peaceful

امن کردن — secure

درامن وامان — in peace and security

امنا — trustees

هیئت امنا — board of trustees

امنیت — security

Tight security was in force during the President's visit.

امنیت داخلی — internal security

امنیت شغلی — security of tenure

امنیت گروهی / دسته‌جمعی — collective security

امنیت ملی — national security

سازمان امنیت — secret service

شورای امنیت — security council

امنیتی — security

The security forces were unable to keep order in the streets.

اقدامات امنیتی — security measures

پوشش امنیتی — security blanket

تدابیرامنیتی — security (arrangements/precautions)

The talks convened under heavy security.

تدابیرامنیتی شدید — tight/strict security arrangements, heavy security

پیش‌بینی‌های امنیتی — security precautions

نوار / کمربند امنیتی — cordon sanitaire, security belt

Having been invaded by Napoleon and Hitler, Russia will be understandably reluctant to jettison the cordon sanitaire on its western front.

امور — affairs, matters, works

The Prime Minister has many affairs to look after.

امور اجتماعی — social works

امور اجرایی — executive affairs

امور اداری — administrative/official affairs

امور بین‌المللی — international affairs

امورخارجی — foreign affairs

امورخیریه — social works/service, charity

امور داخلی — domestic/internal/municipal affairs

امورسیاسی — politics, political affairs

امور قضایی — legal affairs

امور کشور — affairs of state

امور مالی — financial affairs, finance

ادارهٔ امورِ ... — the administration of...

authorities — اولیای امور

The authorities at town hall are slow to deal with complaints.

intervene/interfere/meddle in the affairs of others — به امور دیگران دخالت کردن

in power, in the saddle — بر مسند امور

regulation of affairs — ترتیب / سروسامان دادن به امور

regulation, procedure, daily routine — جریان روزمرهٔ امور

be in — در رأس امور بودن

The Democrats are in.

hold/take the reins — زمام امور را در دست گرفتن

Part of the Vice-President's job is to take the reins if the President falls ill.

laissez/laisser faire — عدم مداخله دولت درامور مردم

insiders, ins, those at the helm of affairs — کسانی که در مصدر / رأس امورهستند

Politics is in fact a struggle between insiders and outsiders.

The ins are in favor of keeping the organization closed to outsiders.

امیر — chief, prince, commander

the chief of the faithful — امیرالمؤمنین

emirate — امیرنشین

army commanders, top military brass — امرای ارتش

انتخاب — election, selection, choice, nomination

The candidate's excellent campaign was the main reason for his election.

His selection as a candidate was assured.

The President agreed to all the committee's nominations.

elected, selected, nominated, in — انتخاب‌شده

The liberal candidate is in.

elect, select, choose, pick out, vote in, fix on, single out — انتخاب کردن

Iranians elect a President every four years.

Who has been selected to lead the delegation?

Labour Party was voted in for a second term of office.

They've fixed on him as the new chairman.

elector — انتخاب کننده

reelection, return — انتخاب مجدد

vote in/into — بادادن رأی انتخاب کردن

The Democrats were voted into power on a program of wide-ranging social reform.

vote on/onto — به‌عضویت انتخاب کردن

They were voted onto the committee.

reelect, return — مجدداً انتخاب کردن

The mayor was reelected for a second term.

He was returned with an increased majority.

election(s) — انتخابات

The result of the election was dubious.

incoming/upcoming elections — انتخابات آتی

The incoming elections will determine which party is more popular.

statewide election — انتخابات ایالتی

uncontested election — انتخابات بدون رقیب

cantonal election — انتخابات بخشداری

rigged election — انتخابات تقلبی

presidential election — انتخابات ریاست جمهوری

snap election — انتخابات سریع و عجولانه

senatorial election — انتخابات سنا

election for mayor, mayoral/municipal elections — انتخابات شهرداری

There was a very low turnout at the municipal elections.

general/national/nation-wide election, regular election — انتخابات عمومی / سراسری

gubernatorial election, election for governor — انتخابات فرمانداری

pro forma/sham election — انتخابات فرمایشی / ساختگی

The dictator engineered his pro forma election seven times.

incoming/upcoming election — انتخاباتی که درپیش است

reelection — انتخابات مجدد

The President confirmed the report that he would not seek reelection.

Congressional/Parliamentary elections — انتخابات مجلس

regional/local/municipal elections — انتخابات محلی

popular elections — انتخابات مستقیم

primary elections — انتخابات مقدماتی

mid-term/special election, by-election (British) — انتخابات میان دوره‌ای

At mid-term elections his party suffered ■ very serious setback.

final elections — انتخابات نهایی

election contest — اعتراض به انتخابات

campaign for a candidate — برای انتخاب شدن کسی فعالیت کردن

seek reelection/ a new mandate — برای انتخاب مجدد تلاش کردن

throw one's hat into the ring (informal) — برای شرکت در انتخابات اعلام نامزدی کردن

Insiders report that he may throw his hat into the ring.

be elected by default — به‌علت غیبت / نبود داوطلب دیگر انتخاب‌شدن

election fraud — تقلب در انتخابات

win the election/a seat — در انتخابات برنده‌شدن

manage/rig the election — در انتخابات تقلب کردن

run (for), stand (for) — در انتخابات [به‌عنوان نامزد] شرکت کردن

Former secretary general of the UN was running for Presidency of

Austria.

Reagan ran (for the Presidency) [redacted] second time in 1980.

She was persuaded to stand for parliament.

lose one's seat — درانتخابات مجدد / بعدی شکست خوردن

on the eve of the election — در آستانه / پیش از انتخابات

runoff election — دور / مرحلهٔ دوم انتخابات

If [redacted] candidate receives a clear majority in the first round, a runoff election is held a week later.

run-up (to the election) — روزهای قبل از انتخابات

In the run-up to the election we must try to reawaken our supporter's loyalty.

job in elections — سوء استفاده کردن از انتخابات

I dare say he jobs in elections.

election supervisory council — شورای نظارت برانتخابات

groom — کسی را برای شرکت در انتخابات آماده کردن

He was being groomed as a candidate for mayor.

runoff — مرحلهٔ نهایی انتخابات

The outcome of the runoff remains uncertain.

election returns — (گزارش) نتایج انتخابات

The election returns are all in.

election result/return, outcome of election — نتیجهٔ انتخابات

The election results flowed in throughout the night.

The outcome of election was quite unexpected.

election monitoring — نظارت برانتخابات

front runner — نفراول انتخابات

election board — هیئت نظارت برانتخابات

electoral, election — انتخاباتی

An electoral landslide put the Labour Party into power.

in the ring — آمادهٔ رقابت انتخاباتی

He is in the ring for elections to the Senate.

election propaganda — تبلیغات انتخاباتی

whistle-stop trip — سفروفعالیت انتخاباتی در شهرهای کوچک

running mate — شریک / یار انتخاباتی

electoral debacle — شکست شدید انتخاباتی

انتخابی elected, elective

The time had come for a hand-over of power to a local, elected government.

The office of President of Iran is an elective office.

انتشار issue, spread, propagation, circulation

انتشاردادن — issue, spread, propagate, broadcast, noise about

The government issues money and stamps.

انتشاریافتن — spread (abroad)

The news spread very quickly.

The news soon spread abroad that the election results were rigged.

انتصاب appointment, nomination, assignment, installation, designation

I congratulate you on your appointment for the new position.

His friends were pleased by her nomination.

انتصاب خویشان به‌مشاغل — nepotism

انتصاب شده — nominated, nominee

انتصابی appointive, nominated, designated

Positions in the President's cabinet are appointive.

The committee consists of three nominated members and three elective members.

انتظامی disciplinary

disciplinary measures	اقدامات انتظامی
police force	نیروی انتظامی
entefada	انتفاضه
profit-making	انتفاعی
nonprofit (making)	غیرانتفاعی
criticism, (verbal) attack, fire, censure, tax	انتقاد

The Prime Minister met with sharp criticism from members of Parliament.

The newspaper published an attack on the government.

The agency's performance has been under fire for many years.

blatant criticism	انتقاد آشکار
critical	انتقادآمیز
uncalled for criticism	انتقاد بی‌جا / بی‌مورد
overdose of criticism	انتقاد خارج ازحد
constructive criticism	انتقاد سازنده
severe/sharp/crushing/slashing/bitter/harsh criticism, venomous attack	انتقاد شدید
penetrating criticism	انتقاد شدیداللحن
hatchet job	انتقاد شدید و مخرب

Two newspapers did an effective hatchet job on the Prime Minister's achievements.

outspoken criticism	انتقاد صریح
oblique attack	انتقاد غیرمستقیم
unfair censure/criticism	انتقاد غیرمنصفانه

The magazine published a review containing unfair censures of his new book.

criticize, find fault with, attack, judge, censure, voice criticism	انتقاد کردن

He used tough language in criticizing the President.

The Congress censured one of its members for his excessive absence.

MPs attacked the government for not spending money on the police.

You had little cause to judge him so harshly.

hostile/adverse/vicious criticism انتقاد مغرضانه

target of criticism آماج انتقاد

We will be the target of bitter criticism.

preach down criticism از انتقاد جلوگیری کردن [با سخنرانی و نصیحت]

run the gauntlet of criticism ازهرطرف مورد انتقاد قرار گرفتن

open to criticism, in the hot seat در معرض انتقاد

barrage of criticism سیل انتقاد

slate, slash, bombard, blast, whip, flay, take to task شدیداً مورد انتقاد قراردادن

She took the government to task over its economic record.

liable to criticism قابل انتقاد

under severe/sharp/crushing/slashing/bitter/harsh criticism, مورد انتقاد شدید

under barrage of criticism, under fire, target of criticism

The Prime Minister was under fire in Parliament for his handling of the budget.

take the heat مورد انتقاد شدید قرار گرفتن

The Prime Minister has taken the heat for the bare store shelves and other economic failures so far.

مورد انتقاد قراردادن ← انتقاد کردن

انتقال transfer, transference, transition, transit, transmission, cession, assignment, negotiation

turnover انتقال از حزب یا فرقه‌ای به حزب دیگر

transfer, assign, negotiate انتقال دادن

He was transferred to another department.

transfer of power انتقال قدرت

transferee — انتقالی، انتقال شده

انتقام — revenge, avenge, vengeance, retribution

انتقام گرفتن — revenge, avenge, retaliate, get even, get back at (slang)

We will revenge that insult.

They fought to avenge the enemy's invasion of their country.

You cannot afford to be rude to a journalist. Someday he will get back at you.

انجمن — society, association, guild, assembly, convention, council, congress

We decided to form an association to help the blind.

انجمن بین‌المللی رشد — International Development Association (IDA)

انجمن خانه و مدرسه — Parent-Teacher Association (PTA)

انجمن‌سرّی — secret association

انجمن سلطنتی (انگلستان) — Royal Society

انجمن شهر — town council/board, city council, guildhall, municipality

انجمن صنفی — trade association/union

انجمن کارگری — worker's/cloth-cap association

انجمن کردن — assemble, form an association

انجمن نویسندگان — writer's congress

انجمن وکلا — National Bar Association (N.B.A.)

انحصار — monopoly, exclusivity, corner

University education shouldn't be the monopoly of those whose parents are rich.

انحصارطلب — monopolist

انحصارطلبی در حکومت — totalism, totalitarianism

درانحصارداشتن — have a corner

The Democrats have a corner on the Negro vote.

انحصاری — exclusive, monopolistic, restricted

An inventor has an exclusive right for a certain number of years to make what he has invented and patented.

We need laws to forbid monopolistic combinations of capital.

انحطاط degeneration, decay, decline, decadence, retrogression

انحطاط اخلاقی moral decline

دچار انحطاط کردن make degenerate

He didn't let riches and luxury make him degenerate.

دچار ضعف و انحطاط شدن fall into decay/decline

Old civilizations fall into decay.

روبه انحطاط گذاشتن degenerate, decay, decline, retrogress

He denied that young men today were degenerating.

What caused the Roman Empire to decay?

انحلال dissolution, liquidation, termination

انحلال پارلمان dissolution of parliament

The government lost the vote of no confidence, and so the Prime Minister asked for a dissolution of Parliament.

انحلال شرکت liquidation/winding up of a company

انزوا isolation, seclusion

انزواگرا/طلب isolationist

انزواگرایی/طلبی isolationism

به انزوا کشاندن isolate

انسان human, mankind, man, person, individual

انسان دوستی philanthropy

انسان دوستانه philanthropic, humanitarian

انسانی humanitarian, humane

We strive to maintain humanitarian values.

غیرانسانی inhumane

humanism, humanity	انسانیت
cohesion, coherence	انسجام
The party lost the election because it lacked cohesion.	
branching, separation, division, disunion, fission	انشعاب
justice, equity, fair, fairness, square deal	انصاف
injustice, unfairness	بی انصافی
discipline, order	انضباط
well-disciplined, disciplinary	انضباطی
flexibility, adaptability	انعطاف
flexible	انعطاف‌پذیر
conclusion, drawing up, concluding	انعقاد
By concluding long term contracts the company could have stronger control over the oil market.	
conclusion of a peace treaty	انعقاد قرارداد صلح
conclusion of a trade pact	انعقاد پیمان تجاری
repercussion, reaction	انعکاس
The assassination of the President was followed by repercussions throughout the country.	
charity payment, contribution, donation	انفاق
explosion, blast, detonation, bursting, blow up	انفجار
explosive	قابل انفجار
repercussion of explosion	موج انفجار
passive, reactionary	انفعالی
secession	انفصال
The secession of some southern states from the U.S.A. in the 1860's led to a civil war.	
dismissal, discharge	انفصال خدمت

My dismissal forced me to look for another job.

انفصال‌طلب ← جدایی‌طلب

انقراض downfall, decline, overthrow, extinction, end

The Islamic Revolution led to the overthrow of the Pahlavi dynasty.

انقضا expiration, termination, end, passage

The President can be elected again at the expiration of his first 4 years in office.

termination of a contract	انقضای قرارداد
maturation	انقضای موعد

انقلاب revolution

Oppression of the poor often leads to revolution.

educational revolution	انقلاب آموزشی
administrative revolution	انقلاب اداری
Islamic Revolution	انقلاب اسلامی
revolutionize	انقلاب ایجاد کردن
bloodless revolution	انقلاب بدون خونریزی
victorious revolution	انقلاب پیروزمند
full(y)-fledged revolution	انقلاب تمام عیار
global revolution	انقلاب جهانی
bloody revolution	انقلاب خونین
palace revolution	انقلاب درباری / درون کاخی

President Burgiba of Tunisia was ousted in a palace revolution.

green revolution	انقلاب سبز
the Industrial Revolution	انقلاب صنعتی
antiimperialist revolution	انقلاب ضد امپریالیستی
cultural revolution	انقلاب فرهنگی
revolt, start a revolution, change radically	انقلاب کردن

The people revolted against the dictator.

popular revolution — انقلاب مردمی

Constitutional Revolution — انقلاب مشروطه

foment a revolution — تحریک به انقلاب کردن

solidify the revolution — تحکیم انقلاب

انقلابی — revolutionary, revolutionist, Red

radical revolutionary — انقلابی تندرو

uncompromising revolutionary — انقلابی سازش‌ناپذیر

hard-bitten revolutionary — انقلابی سرسخت

pseudo-revolutionary — انقلابی نما

انکار کردن ← تکذیب کردن

انگ — lable, smear-word

lable — انگ زدن

His enemies labled him a demagogue.

انگلستان — Britain, England, United Kingdom, UK

انگلیس، انگلیسی — British, English, Anglo-

10 Downing Street, Number Ten — اقامتگاه رسمی نخست‌وزیر انگلیس

He is hoping to move into Number Ten after the election.

No 11 Downing Street — اقامتگاه رسمی وزیردارایی انگلیس

the British Parliament, (the palace of) Westminister, Mother of Parliaments — پارلمان انگلیس

The news was greeted with surprise at Westminister.

the British government, Downing Street, Number Ten, Whitehall, Westminister, London — دولت انگلیس

A Downing Street spokesman revealed that the plan had still to be approved by the Parliament.

Whitehall sources suggest that the plan will be adopted.

Sources close to Number Ten say that the cabinet is close to agreement on the draft legislation.

Anglo-American relations — روابط انگلیس و امریکا

God Save the Queen — سرود ملی انگلیس

Everyone stood up when the band played "God Save the Queen."

Anglophile — طرفدار / هوادار انگلیس

Her Majesty's government — عنوان رسمی دولت انگلیس

First Lord of the Treasury — (لقب) نخست‌وزیر انگلیس

Whitehall mandarins (informal) — مأمورین عالی رتبه انگلیس

British Prime Minister — نخست‌وزیر انگلیس

Downing Street, Number Ten — نخست‌وزیر(ی) انگلیس

Downing Street is angry at suggestions that the treaty will not be ratified.

The plan was turned down by Number Ten.

Anglophobia — نفرت از انگلیس

destruction, ruin, annihilation, demolition, dissolution, overthrow — انهدام

mob — اوباش

mob rule — حکومت / تسلط اوباش

The Prime Minister said, "Mob rule cannot be allowed to override the decisions of the courts."

top, height, pinnacle, zenith, heyday, climax, summit, peak, acme, highest point, crest — اوج

He was at the top of his career after being elected senator.

escalate, zoom, soar — اوج گرفتن

With so many nuclear Powers, a limited attack may escalate into a full-scale nuclear war.

escalation — اوج گیری

A de-escalation of the war is needed rather than the escalation that we

now see imminent.

culminate
به اوج رسیدن

at the peak/climax of the revolution
دراوج انقلاب

at the pinnacle/zenith/heyday/height of fame or power
دراوج قدرت / شهرت

At the zenith of its power, Rome ruled all known world.

ride high
دراوج موفقیت بودن

Politically he is riding high at the moment.

اوضاع ← وضع

اولویّت
priority, preference, precedence

top priority
اولویت بالا

The arranging of this business agreement is a top priority.

Education must be a top-priority program in every government.

give priority/preference, put before
اولویت دادن

The government gave priority to housing after the war.

In considering men for jobs, we give preference to those with some experience.

We must put the reconstruction of our damaged cities before anything else.

take priority/precedence over
اولویت داشتن به...

The needs of the community must take precedence over individual requirements.

in order of precedence
به ترتیب اولویت

اولیا
authorities, administrators

the authorities
اولیای امور

the prophets and saints
انبیا و اولیا

اهالی ← اهل
population, citizens, inhabitants, dwellers, natives, members

rural population
اهالی روستاها

اهالی شهرها urban population, townsmen, townsfolk

اهالی قبیله tribesmen, tribespeople

اهانت abuse, insult, offense, contempt

اهانت آمیز insulting, offensive

اهانت کردن abuse, insult, offend

Instead of debating the issue the candidates abused each other.

اهداف ← هدف

اهرم lever, leverage

They used the threat of strike as a lever to obtain better wages from the company.

They didn't have any economic leverage against Iran.

اهرم سیاسی political lever

اهل citizen, inhabitant, dweller, native, member

She's a British citizen but lives in India.

Many natives of this state have come from other states.

اهل بیت / خانه household

اهل سیاست statesman

اهل فن expert

اهل قلم writer, literary man, man of letters

اهل محل neighborhood

ایادی henchmen, hands

ایادی خارجی foreign hands

ایالت state, province

ایالتی state, provincial

ایثار sacrifice, generosity

ایثار گر self-sacrificer, self-sacrificing

ایثار گری self-sacrificing

ایجاب کردن — call for, demand, require, necessitate

The occasion calls for prompt action.

Your proposal will necessitate borrowing more money.

ایدئولوژی — ideology

Ideology is a set of political, economic, and social views or ideas.

ایدئولوژی اسلامی — Islamic ideology

ایدئولوژی التقاطی — eclectic ideology

ایدئولوژی‌های متضاد — warring ideologies

ایدئولوژیکی — ideological

اختلافات ایدئولوژیکی — ideological split/differences

ایده آلیست — idealist

An idealist would like to change existing conditions in politics according to a set of ideas.

ایده آلیست افراطی — utopian

ایده آلیسم ← آرمان — idealism

ایراد — objection, fault, blame, criticism

ایراد بجا — valid objection

ایراد گرفتن — object, blame, raise an objection, find fault with, criticize

ایستادگی ← مقاومت — resistance

Our combatants broke down the enemy's resistance.

ایستادگی کردن — resist, withstand, hold out

We will resist the enemy tooth and nail.

How long can we hold out against these attacks.

ایل — tribe, clan

ایلات — tribes

ایلاتی — tribal, tribsman

زندگی ایلاتی — tribalism

ایمان faith, belief, trust

ایمان به خدا belief in God

شکم گرسنه ایمان ندارد Necessity knows no law.

ب

باج — tribute, tax, levy, protection money

باج‌بده / دهنده — tributary

باج‌خواهی، باج گیری — chantage (French)

باج گیر — extortionist, blackmailer

باج‌سبیل — blackmail, payoff, chantage (French), extortion

باج سبیل دادن — pay off

We had to pay off one gang of terrorists to stop our store being blown up by another.

باج (سبیل) گرفتن — get/levy blackmail, extort

بازار — market, bazaar, mart, demand

بازار آزاد — free/open/spot market

بازار بورس /سهام — money/stock market

بازار پررونق — lively/brisk market

بازار را اشباع کردن — flood the market

Japanese cars have flooded the American market.

بازار سیاه — black market

بازار کار — labor market

dull/tight/dead market, slack business	بازار کساد
deteriorating market	بازاری که روبه کسادی می‌رود
Common Market, European Economic Community (EEC), Euromarket	بازارمشترک(اروپا)
businessman, marketeer	بازاری
marketing	بازاریابی
inspector, interrogator, controller, examinating magistrate	بازپرس
interrogation, investigation, inquiry, cross-examination	بازپرسی
	بازتاب ← انعکاس
questioning, interrogation, inquiry, hearing, investigation, cross-examination	بازجویی
inquisition	بازجویی رسمی
open hearing	بازجویی علنی
question, inquire, make an inquiry, interrogate, make a cross-examination	بازجویی کردن

The police questioned the suspect closely.

مورد بازجویی قراردادن ← بازجویی کردن

interrogate, call/bring to account, bring to book, tax	بازخواست کردن
	بازداد (مجرمین) ← استرداد
	بازداشت ← توقیف
mass arrest	بازداشت گسترده
under house arrest	تحت بازداشت در منزل

Authorities insisted no one had been jailed but said some strikers were under house arrest.

house of detention, prison	بازداشتگاه
deter, prevent, stop, inhibit, restrain	بازداشتن
deterrent	بازدارنده

The threat of retaliation in kind is a deterrent to the use of nuclear weapons.

deterrence — بازدارندگی

Deterrence involves a strategy of threatened punishment to convince others that the costs of their anticipated action will outweigh the gains.

visit, review, inspect, return ■ visit — بازدید کردن

review — مورد بازدید رسمی قراردادن

inspector — بازرس

general inspector — بازرس کل

inspectorate — هیئت بازرسان

inspection, cross-examination — بازرسی

narrow/careful inspection — بازرسی دقیق

visitation — بازرسی رسمی

A nation at war has the right of visitation of neutral ships; the right to inspect their cargo.

inspect, visit, check, examine — بازرسی کردن

Government officials inspect all factories and mines to make sure that they are safe for workers.

This place is visited regularly by public health officers.

visit — بازرسی و تفتیش [کشتی بی‌طرف درزمان جنگ]

routine inspection — بازرسی معمولی / تشریفاتی

inspectorate — (ادارهٔ) بازرسی

merchant, trader, businessman — بازرگان

trade, commerce, commercial, business — بازرگانی

Chamber (of Commerce) — اتاق بازرگانی

reconstruction, restoration, renovation, renewal — بازسازی

loser, the underdog, also-ran — بازنده

lose (out) بازنده شدن

He lost out in the election.

lose by a neck/nose با اختلاف کمی بازنده شدن

retirement, superannuation بازنشستگی

His retirement is very much looked forward to by the office staff.

retired, pensioned off بازنشسته

retire, be retired, go into retirement بازنشسته‌شدن

He will retire on a pension at 65.

retire, pension off, superannuate بازنشسته کردن

hawks بازها [جنگ‌طلب‌ها] ← کبوترها

Haws like Nixon assailed doves for cutting military aid.

null and void باطل

The result of the election was declared to be null and void.

cancel, nullify, make null and void, invalidate, frustrate, counteract باطل کردن

How can we nullify the enemy's propaganda?

cause, give rise to, provoke, set off, spark (off), trigger (off), ignite باعث‌شدن

divide باعث اختلاف شدن

Please don't let such a small matter divide us.

alienate باعث دوری شدن

The MP's unpopular views on the country's foreign policy alienated him from some of his colleagues.

provoke discontent باعث نارضایتی شدن

Balkanize بالکانیزه کردن [تجزیهٔ کشور به کشورهای کوچکتر و مخالف‌هم]

ring, group, band, clique باند

The police broke up a ring of smugglers operating in various ports.

cliquism باندبازی

ringleader	رئیس باند
bank	بانک
International Bank of Reconstruction and Development	بانک بین‌المللی عمران و توسعه
Islamic Development Bank	بانک توسعهٔ اسلامی
World Bank	بانک جهانی
	بانی ← بنیانگذار
records, pigeonhole, archives	بایگانی
dead record	بایگانی راکد
record, pigeonhole	بایگانی کردن
idol	بت
idolater, idol worshipper	بت‌پرست
idolatry	بت‌پرستی
discussion, debate, argument, controversy, dialogue, deliberation, agitation, dispute, disputation (formal)	بحث

The chairman declared the discussion closed.

After a long debate the bill was passed and sent to the House of Lords.

The floor is yours–you may present your argument.

The appointment of the new director aroused a lot of controversy.

The committee's deliberation lasted several hours.

There has been much dispute over the question of legalized abortion.

open-ended debate, open discussion	بحث آزاد
controversial	بحث‌انگیز
parliamentary discussion	بحث (به‌روش) پارلمانی [انتخاب رئیس جلسه، گرفتن نوبت برای صحبت، تصمیم گیری با دادن رأی وسایر تدابیر برای حفظ نظم جلسه]
the discussion revolved around ...	بحث برمحورِ... دور می زد

dialogue of the deaf — بحث بی‌فایده

parliamentary reports — بحث‌های پارلمان / مجلس

wide-ranging discussion, far-ranging debate — بحث پردامنه

sharp debate, stormy/tense discussion, bitter controversy, agitation — بحث تند

running debate — بحث جاری

heated debate/dispute, hot argument, animated/heated discussion — بحث داغ

a discussion arose respecting ... — بحث درموردِ... در گرفت

outspoken debate — بحث رک و بی‌پرده

talk politics — بحث سیاسی کردن

lengthy/wordy discussion — بحث طولانی

public debate/dialogue, agitation — بحث عمومی

She was one of the women leading the agitation for equal rights.

discuss, debate, argue, talk (over), deliberate, dispute — بحث کردن

The party has challenged its political rivals to debate the issue on television.

We argued the matter pro and con.

I would suggest a line that you may care to consider and talk over at our next appointment.

Congress deliberated the question of raising taxes.

They disputed at great length about how to get the best results.

well-grounded argument — بحث مستدل

round-table/panel discussion — بحث میزگرد

horse-trading (informal) — بحث و جدل

After a period of horse-trading, the committee agreed on the election of a member of one of the smaller parties as chairman.

cross swords — بحث و جدل کردن

The chairman and I have crossed swords before over this issue.

talk over — با بحث و گفتگو متقاعد کردن

We talked them over to our way of thinking.

close/wind up a debate — به بحث خاتمه دادن

launch a debate — به بحث گذاشتن

indisputable, incontestable — غیرقابل بحث

questionable, disputable — قابل بحث

at issue, under discussion, in dispute, a moot point/question — مورد بحث

The short-range missiles at issue are of no real military use.

debate topic, the subject at hand/in question — موضوع بحث

crisis, crunch — بحران

The administration fell from the power over its handling of the economic crisis.

economic depression/crisis — بحران اقتصادی

The country was engulfed in its worst economic crisis.

current/ongoing crisis — بحران جاری / فعلی

weather a crisis, turn the corner — بحران را پشت سر گذاشتن

Despite the drop in oil revenues, Iran has weathered its financial crisis.

aggravate the crisis — بحران را وخیم‌تر کردن

crisis subsided — بحران سپری شد / فرونشست

testing crisis — بحران سخت

mounting crisis — بحران فزاینده

financial crisis — بحران مالی

fast-breaking crisis — بحران ناگهانی

at the height of the crisis — دراوج بحران

resolve a crisis — رفع کردن بحران

critical, explosive — بحرانی

We are at a critical time in our history.

مرحلهٔ بحرانی	critical stage, crunch
موقعیت بحرانی	explosive situation
بحریه	navy, fleet
بخش	district, canton, township, section, division, sector, ward, part, fragment, portion, share
بخش خصوصی	private sector
بخشدار	governor of a district
بخشنامه	circular (letter), directive
بخشنامه کردن	circularize
بخشش،بخشودگی ← عفو	
بدبین	pessimist, cynic, cynical
بدبینانه	pessimistic, cynical
بدبینی	pessimism, cynicism
بدبینی بی‌مورد	undue pessimism
بدنام	notorious, infamous, defamed, having bad reputation, of evil repute
بدنام کردن	defame, slander, blacken the name of
بدنامی	defamation, infamy, notoriety
بده بستان	backscratching (informal), logrolling, quid pro quo No law can eliminate backscratching and favoritism.
اهل بده‌بستان	backscratcher (informal)
برآورد ← تخمین	
برابری	equality, standoff, parity I do not believe in equality of capacity, but I do believe in equality of opportunity.
برابری (حقوق) سیاسی	isopolity, isonomy
برابری نژادی	racial equality
اعتقاد به مساوات و برابری	egalitarianism

طرفدار برابری تمام افراد بشر — equalitarian

معتقد به مساوات و برابری انسانها — egalitarian

An egalitarian favors a casteless society and equality of opportunity for all the citizens.

برافراشتن ← پرچم

برانداختن — overthrow, overturn, subvert, bring down

The rebels have overthrown the government.

In Russia the bourgeoisie overturned the autocracy in March 1917, and were themselves overturned by the Bolsheviks later in the same year.

He intended to subvert lawful government in this country.

The government has been brought down by popular anger.

براندازی — overthrow, subversive, overturn, subversion

The overthrow of the party in power left the country in a turmoil.

He was found guilty of subversive activity against the government.

Subversion is the act of overthrowing or working to overthrow a government or constitution.

برانگیختن ← تحریک کردن

برائت — detestation, acquittal, aquittance

برائت از مشرکین — detestation from pagans

بربریت — barbarism, barbarity, savagery

برپا کردن — set up, establish, fix (up)

برتری — superiority, supremacy, vantage

برتری کسب کردن — gain the upper hand

برتری نژادی — ethnic/racial superiority

برجسته — outstanding, distinguished, high-ranking, rank, prominent

برچسب زدن ← انگ زدن

برچیدن — remove, dismantle

برخلاف، برعلیه، برله ← خلاف، علیه، له و...

برخورد friction, clash, confrontation, conflict, collision, encounter, contact, attitude, approach, handling

What will the Government's attitude be toward the plan.

برخورد ملایم kid-glove handling

A more serious rift is emerging over his kid-glove handling of the Communist Party and secret police.

برخورد کردن deal, handle

There was disagreement among the MPs about how the police should deal with terrorist attacks.

برخورد انفعالی / منفعل passive approach

باشدت برخورد کردن clamp down (informal), take a firm stand, strong-arm, get tough with, deal with ... harshly

It is high time the government clamped down on tax evasion.

با قاطعیت برخورد کردن square up to (informal)

The opposition speaker accused the Chancellor of not squaring up to the realities of a major recession.

بردگی slavery, bondage, servitude

زیر یوغ بردگی under the yoke of slavery

طرفدار الغای بردگی abolitionist

برده slave, bondman

برده‌دار slave-holder, slave-owner

برده‌داری slavery, slave-holding

برده‌فروش slave dealer, slaver

برده فروشی slave trade

برده‌وار / مانند slavish

برده‌وار اطاعت کردن lick the boot of

survey, inspection, examination, consideration, scrutiny — بررسی

survey, inspect, examine, consider, vet, scrutinize, look at/into, go into, canvass, review, sift (through) — بررسی کردن

The police are looking into the past record of the suspect.

All applications are vetted by the Home Office.

survey of public opinion — بررسی کردن افکار عمومی

settle, resolve, remove, put an end to, get something out of the way, paper over, iron out — برطرف کردن ← اختلاف

The two nations settled their dispute in an amicable manner.

His announcement did not resolve the larger question that loomed in the minds of the voters.

establish, institute — برقرار کردن

The two countries established full diplomatic relations.

They instituted a reign of terror designed to suppress freedom.

restore — دوباره/مجدداً برقرار کردن

It will be some years before peace is finally restored in Afghanistan.

establishment, imposition, institution — برقراری

We are working hard for the establishment of peace.

The committee voted in favor of the imposition of the martial law.

pacification — برقراری آرامش

restoration, resumption — برقراری مجدد

rapprochement — برقراری مجدد روابط

Any diplomatic rapprochement with Washington seemed a long way off.

imposition of the state of emergency — برقراری وضع اضطراری

out, out of office — برکنار

go out — برکنارشدن ← برکنار کردن

The Labour Party went out in 1980.

dismissed, ousted, outgoing, deposed, discharged, unseated, sacked, axed, fired, out of office برکنار شده

The strikers demanded that the dismissed men should be reinstated.

The ousted ruler was imprisoned for his crimes against people.

Many people paid tributes to the outgoing President.

dismiss, oust, depose, dethrone, remove, (give somebody the) sack, vote out, unseat, fire (informal), displace, relieve, turn out, axe, give the boot (slang), boot out (informal), hand/give somebody's walking papers برکنار کردن

The officer was dismissed from the service for neglect of duty.

He was ousted from/removed from/voted out of his position as chairman.

The king was deposed by the revolution.

The rebels dethroned the weak king.

The first step taken by the new government was to remove the head of the armed forces.

I will give him the sack at once.

Two of the congressmen were unseated at the general election.

The President displaced the White House Chief of Staff.

The general was relieved of his command.

The ruling party was turned out in the election.

They hinted strongly that he should be handed his walking papers.

make a clean sweep برکنار کردن افراد نامطلوب

The new manager made a clean sweep of the department.

dethrone, depose [از سلطنت یا مقام مهمی] برکنار کردن

sweep out of office از کار برکنار کردن

The old management was swept out of the office in a body.

vote somebody out (of office) با رای گیری از کار برکنار کردن

decăpitate — (ناگهان) از کاربر کنار کردن

dismissal, removal, ouster, deposition, dethronment, walking papers (US, informal) — برکناری

His dismissal was hardly justified if you consider his past record.

trump card, ace in the hole (informal), ace, bargaining chip/counter — برگ برنده

The government can count on the support of the military, a possible trump card in any showdown.

play one's ace/trump card — برگ برنده را رو کردن

hold, observe — برگزار کردن

We hold a general election every four years.

celebrate, observe — جشن برگزار کردن

select, choose, elect, vote in, draft — برگزیدن ← انتخاب کردن

the elect, élites — برگزیدگان

elect, élite, picked, hand-picked — برگزیده

schedule, timetable, program, plan, calendar, broadcast — برنامه ← طرح

a new deal — برنامهٔ اصلاحات اجتماعی و اقتصادی

adaptable schedule — برنامهٔ انعطاف‌پذیر

calendar — برنامهٔ بررسی لوایح در مجلس

the five year plan — برنامهٔ پنج ساله

research and development program, R and D program — برنامهٔ تحقیق و توسعه

platform — برنامهٔ حزب

Their program was virtually a carbon copy of the Christian Democratic platform.

news show/broadcast, newscast — برنامهٔ خبری

telecast, TV program — برنامهٔ تلویزیونی

disorganize a plan — برنامه را به‌هم‌زدن

broadcast — برنامهٔ رادیویی

برنامهٔ رادیویی (برای) خارج از کشور	overseas broadcast program
برنامهٔ زنده	live program/show
برنامهٔ سراسری (رادیو یا تلویزیون)	nationwide broadcast
برنامهٔ درازمدت / طویل المدت	long-term plan
برنامهٔ فشرده	crash program, tight schedule
برنامهٔ کارمجلس	parliamentary timetable
برنامهٔ کوتاه مدت	short-term plan
برنامهٔ هفتگی پارلمان	parliamentary diary
از برنامه جلو / عقب بودن	be ahead/behind the schedule
تنظیم برنامه	timetable, timing
دربرنامه منظور کردن / گنجاندن	schedule

The President is scheduled to make a speech tomorrow.

طبق برنامه	on schedule
متوقف کردن برنامه	break a schedule
مدت‌زمان پخش برنامه	air time
برنامه‌ریز	planner
برنامه‌ریزی	planning, programming, timetabling
برنامه‌ریزی درازمدت	long-range/long-term planning
برنامه‌ریزی کردن	plan, program, schedule, timetable
برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت	short-range/short-term planning

Short-term planning often causes problems for the future.

برنده	winner, victor, top dog (informal)
برندهٔ جایزه صلح نوبل	Peace Nobelist, winner of the Peace Nobel
برنده شدن	win (the day), carry the day, score a victory, gain
برندهٔ مدال	medalist
برنده و بازنده	victor and vanquished

Another war in the age of atomic weapons would be an unparalleled

disaster for victor and vanquished alike.

(win by a) landslide — بااختلاف /امتیاز زیاد برنده شدن

win by a neck/nose, edge out, — با اختلاف / امتیاز کمی برنده شدن

win by a narrow margin

In his race for the city council, he won by a neck.

With only four votes more than his opponent he won reelection by a nose.

Kennedy edged out Nixon in the 1960 Presidential election.

win hands down (informal) — به آسانی برنده شدن

win the election, win a seat — درانتخابات (پارلمانی) برنده شدن

extraterritorial — برون مرزی

Any ambassador has some certain extraterritorial privileges.

extraterritoriality — امتیازات / حقوق برون مرزی

"Capitulations" were a form of extraterritoriality, which established certain privileges of Christians in countries under Muslim rule.

disorganize, frustrate, disturb, dissolve, breach, break (up), disrupt — برهم‌زدن

The police broke up the meeting.

The rioters tried to disrupt the assembly.

Constant interruption disorganized the meeting.

Bad weather frustrated plans to launch the spaceship.

take sanctuary, take refuge in, sit-down strike — بست نشستن

depend on, hang (on), turn on, hing on, stand on — بستگی داشتن به

The survival of the government hangs on today's crucial vote.

The election will turn on this point.

Everything hinges on the outcome of these talks.

mobilization, preparation — بسیج

mobilize, prepare — بسیج شدن / کردن

general mobilization, levy en masse — بسیج عمومی

بشر human (kind), man, mankind

بشردوست philanthropist, philanthropic, humanist, humanitarian

بشردوستانه humanitarian, philanthropic, humanistic

بشردوستی philanthropy, humanism, humanitarianism

بشریت humanity, humanism

The worst enemies of humanity are pollution, overcrowding, poverty, disease and racism.

بلاتصدی vacant

بلاتصدی ماندن / شدن vacate

His office/position was automatically vacated when he was judged guilty.

بلاتکلیف suspended

بلاتکلیف گذاشتن suspend, put on ice

بلاتکلیفی suspension, suspense

بلندپایه high-level, high-ranking, high

بلوا riot, outbreak, disturbance

بلوا راه انداختن riot, foment an outbreak, raise a disturbance

بلوف bluff, big talk (informal)

The company's threat to sack anyone who went on strike was just (a) bluff.

بلوف زدن bluff, talk big

بلوک bloc

بلوک‌بندی alignment

بلوک شرق East, East(ern) Bloc, Soviet Bloc

بلوک غرب West(ern) Bloc

بلوکه (شده) frozen

President Rafsanjani called for the release of Iranian frozen assets.

بلوکه کردن freeze

US decided to freeze Iranian assets in response to the seizure of US

embassy in Tehran.

بمب bomb, explosive device

بمب آتش‌زا incendiary/napalm bomb

بمب‌افکن bomber

بمب اتمی the Bomb, atomic bomb

بمب پلاستیکی plastic bomb

بمب خوشه‌ای cluster bomb

بمب دستی hand bomb

بمب ساعتی time bomb

بمب کارگذاشتن plant a bomb

The police demonstrated how the bomb was planted.

بمب هدایت شونده flying/buzz bomb

اتومبیل بمب گذاری شده car bomb

نامهٔ حاوی بمب letter bomb

بمباران bombardment, bombing, bombarding

بمباران دقیق precision bombing

بمباران کردن bombard

بمباران گسترده carpet bombing

بمباران نواحی استراتژیکی / صنعتی و مراکز ارتباطی strategic bombing

بناپارتیسم [دیکتاتوری نظامی] Bonapartism

بن‌بست deadlock, dead end, stalemate, impasse, cul-de-sac, point of no return

The debate ended in a deadlock/stalemate.

With the collapse of the negotiations, we had reached a dead end.

The negotiations had reached an impasse/a stalemate, with both sides refusing to compromise.

Every line of investigation the detectives tried led them into a cul-de-sac.

بن‌بست را شکستن break a stalemate/deadlock

We can only make minor concessions, but it might break the deadlock.

به بن‌بست رسیدن — come to/reach (a) deadlock or stalemate, reach the end of the line, be deadlocked

دربن‌بست قراردادن — stalemate, drive into a corner

بندگی — slavery, bondage, servitude

بنده — slave, bondman, servant

بنیاد — foundation, basis, base

بنیادامورجنگ‌زدگان — Foundation for the Affairs of War Stricken

بنیاد شهید — Martyrs Foundation

بنیاد مستضعفان — Foundation for the Oppressed

بنیادمسکن — Housing Foundation

بنیادگرا — radical, fundamentalist

Last week police accused domestic fundamentalists of supplying Palestinians with weapons and explosives.

بنیادگرایی — radicalism, fundamentalism

بنیان — foundation, basis, base

بنیان گذار — founder, founding father

بنیان گذاری — foundation

بودجه — budget, fund, purse

بودجهٔ اضطراری — contingency fund

بودجهٔ خصوصی شاه/ملکه — privy purse

بودجهٔ مبارزات انتخاباتی — campaign fund

بودجهٔ/صندوق مبارزات سیاسی — war chest

بودجهٔ ناچیز — shoestring budget

تأمین بودجه ازطریق وام گرفتن — deficit financing

تأمین بودجه به‌طور غیررسمی — backdoor financing

تأمین بودجه کردن — fund, budget, finance

He will exert pressure on the Congress to approve funding for his new project.

The government has budgeted $10,000 for education spending.

The scheme is partly financed by a government grant.

appropriation, allocation of funds — تخصیص بودجه

The Congress voted [redacted] appropriation for the payment of debts.

lack of fund — فقدان / نبود بودجه

The project was cancelled because of lack of funds.

budget cut/reduction — کاهش بودجه

cut/trim/reduce/shrink the budget — کاهش دادن بودجه

The finance department has trimmed about $2000 off our travel budget.

axe the budget (informal) — کاهش دادن شدید بودجه

The budget was axed to keep the expenses down.

budget deficit, red-ink (budget) — کسر بودجه

We must adopt some austerity programs to reduce our spiraling deficit.

budgetary — مربوط به بودجه [بودجه‌ای]

bourgeois — بورژوا

petit bourgeois, petit-bourgeois, petty-bourgeois — خرده بورژوا

bourgeoisie — بورژوازی

(stock) exchange, money market — بورس

play the market — بورس بازی کردن

stock exchange — بورس سهام

stock market, the House — بورس سهام و ارز

The news sent the stock market up.

the Stock Exchange — بورس معاملات ارزی

bureaucrat — بوروکرات

bureaucracy, officialism, red-tapism — بوروکراسی

بومی — native

غیربومی — nonnative

بهره — interest, profit

بدون بهره — interest free

نرخ بهره — interest rate

بهره‌برداری — operation, exploitation

بهره‌برداری سیاسی کردن — play politics

All this provides ammunition for those in both parties who want to play politics with the issue.

بهره‌برداری کردن — capitalize, make capital (out) of, play on/upon, exploit

Throughout the campaign, Waldheim sought to capitalize the uproar by appealing to nationalist sentiments.

The newspapers have made capital out of his statement on television.

بهره‌کشی ← استثمار — exploitation

بهره‌کشی کردن — exploit

He exploited the miners by giving them low pay.

بیانیه — statement, announcement, declaration, proclamation, manifesto

بیانیهٔ رسمی — official statement

بیانیهٔ نیمه‌رسمی — quasi-official statement

بیت‌المال — the public purse/funds

بیت‌المقدس — Jerusalem

بی‌کفایتی، بی‌نظمی و... ← کفایت، نظم و...

بیدادگر(ی) ← ستم

بی‌طرف — neutral, impartial, on the line, fence-sitting, nonaligned

The belligerent powers frequently violated the rights of neutrals.

U.N. was expected to have an impartial view on Iran-Iraq war.

Politically, he is on the line, choosing to avoid both the right and the left.

The fence-sitting nations at the U.N. are as influential as those solidly behind the East or West.

neutralization — بی‌طرف‌سازی

neutralize — بی‌طرف کردن /ساختن

The city was neutralized so that peace talks could be held there.

impartial body — هیئت بی‌طرف

neutrality, impartiality, nonalignment, equity, neutralism — بی‌طرفی

Germany violated the neutrality of Belgium in World War I.

respect a country's neutrality — بی‌طرفی کشوری را محترم شمردن

armed neutrality — بی‌طرفی مسلحانه

neutralize, neutralization — اتخاذ حالت /سیاست بی‌طرفی

Rather than risk war with its neighbors, the country chose to neutralize.

proclaim neutrality — اعلام بی‌طرفی کردن

abstentionist — طرفداربی‌طرفی در امورسیاسی

allegiance — بیعت

allege support, swear allegiance, promise loyalty — بیعت کردن

unemployment — بیکاری

The unemployment figures are rising.

evergrowing unemployment — بیکاری روزافزون

alienation — بیگانگی

foreigner, foreign, outsider, alien, stranger — بیگانه

As a general principle of international law, states possess internal sovereignty and are free to admit or exclude aliens as they choose.

xenophile — بیگانه‌پرست

xenophilia, xenophilism — بیگانه‌پرستی

alienate — بیگانه کردن

Many artists feel alienated from society.

نفرت /ترس ازبیگانه و دولت‌های خارجی — xenophobia

Xenophobia is particularly observable among people who have suffered from exploitations by the peoples of other countries.

بیمه — insurance, risk, guarantee, guaranty

بیمه‌های اجتماعی — social security

بیمهٔ اموال — insurance of property

بیمهٔ خسارت — indemnity

بیمه درمقابل حوادث ناشی ازجنگ — war risk

بیمهٔ عمر — life insurance

بیمه کردن — insure

بیمه‌نامه — policy

حق بیمه — insurance premium, social security tax

قرارداد بیمه — insurance policy

Acts of God are usually not covered by an insurance policy.

ملاحظات و ضمایم قرارداد بیمه — endorsement

بین‌الملل — international

بین‌المللی — international, cosmopolitan

بین‌المللی شدن / کردن — internationalize, internationalization

بین‌دولتین — intergovernmental

بین‌المجالس — interparliamentary

پ

پاپ	pope, pontiff
نماینده‌گان / فرستادگان پاپ	apostolic delegation
پاپوش	frame-up (informal)

Don't you see–it was all a frame-up!

پاتک	counterattack
پاداش	reward, pay, payoff, carrot
پاداش دادن	reward, pay
پادرمیانی کردن ← وساطت، میانجیگری	
پادشاه ← شاه	
پادشاهی ← سلطنت	
پادگان	garrison
پارازیت	jam
پارازیت افکنی	jamming
پارازیت فرستادن / دادن	jam

US navy in Persian Gulf jammed Iranian radars to help Iraq.

پارتی	pull, connections, jobs for the boys

He secured office through his pull with the governor.

He got a good job through one of his father's connections.

favoritism, wirepulling, nepotism — پارتی‌بازی

He got his job through favoritism, not through ability.

Nepotism hampers progress towards meritocratic rule in industry, commerce and finance.

(use) pull, pull (the) strings/wires — پارتی بازی کردن

They used their pull in Italian banking to favor German enterprises.

He pulled strings to get his son that job.

nepotism — پارتی‌بازی و حمایت از خویشان

wirepuller (informal) — اهل پارتی بازی

parliament, congress, legislature, the House of Parliament — پارلمان

European Parliament — پارلمان اروپا

bicameral parliament/legislature — پارلمان دومجلسی

rubber-stamp parliament — پارلمان فرمایشی

unicameral parliament/legislature — پارلمان یک مجلسی

extraparliamentary — خارج از اختیارات پارلمان

prorogue — خاتمه دادن به دورهٔ پارلمان

Parliament was prorogued for summer recess.

prorogation — ختم دورهٔ پارلمان

parliamentarian — نمایندهٔ / عضو پارلمان

parliamentary, legislative, congressional — پارلمانی

Parliamentary commissions were putting the final touches on a bill that would turn the presidency into the new center of political authority.

parliamentary, in accordance with the rules of parliamentary procedure — (به‌روش) پارلمانی

The two governments entered into parliamentary discussions in the hope of reaching complete agreement at a full conference.

پاسدار guard, -keeper

پاسدار صلح peacekeeper

پاسداری guarding, protecting, watching

پاسداری کردن guard, patrol

پاسخ ← جواب

پاسگاه post, check point, station

پافشاری کردن insist, persist, put one's foot down, dig in one's toe, stick one's heels in, stick out for, nail one's colors to the mast

پاکسازی purge, cleanup

The political purge that followed the revolution was an attempt to get rid of the counterrevolutionaries.

پاکسازی کردن purge, clean up

They promised that the party would be purged of racists.

The new government has promised to clean up the town by getting rid of all the criminals.

پاکسازی شده purgee

پایاپای barter, exchange

پایبند بودن به abide by, stick to, be faithful to

The two sides decided to abide by the agreement they reached last month.

پایتخت capital, seat of government, metropolis

پایدار lasting, durable, enduring, stable, firm, permanent, constant, fixed

ناپایدار shaky، unstable

پایداری resistance, endurance, tenacity

پایداری کردن resist, stand fast, endure, be firm/stable

پایگاه base, station, power base

پایگاه مردمی داشتن ← حمایت، ازحمایت مردمی برخوردار بودن

پایگاه موشکی missile site/base

پایگاه هوایی — air base

پایمال کردن — trample, violate, disregard, tread

پاینده — lasting, permanent

پاینده باد — long live …

پایه — foundation, basis, grass roots, pillar, pile, grade, degree, rank

پایه‌واساس همکاری‌های بین‌المللی — the grass roots of the international cooperation

برپایهٔ — on the basis of…

بی‌پایه — groundless, baseless

تاچه پایه — to what degree

پخش — broadcast, circulation, distribution, scattered (about), diffusion

پخش اخبار — news broadcast

پخش رادیویی — radio cast/broadcast

پخش شایعات — circulation of rumors

پخش شدن — get around, run

The news got around quickly.

The news ran fast.

پخش کردن — broadcast, air, circulate, distribute, scatter, disperse, put out, hand out

The local TV chief refused to air the show.

Police have put out a description of the man they wish to question.

زمان پخش (برنامهٔ رادیو / تلویزیون) — air time

پدافند ← دفاع

پدافند هوایی — air/antiaircraft defense

پدرشاهی / سالاری — patriarchy

پذیرایی — reception

پذیرایی رسمی — official/ formal/red-carpet reception

پذیرایی کردن — receive, welcome

پذیرش — admission, acceptance

مورد پذیرش قرار گرفتن — be accepted/admitted/approved/embraced

پرافتخار، پرجمعیت، پرمسئولیت و... ← افتخار، جمعیت، مسئولیت و...

پرچم — flag, banner (dated), the colors, standard, ensign, jack

Flags were at half-mast everywhere on the day of the leader's funeral.

The banners of many countries fly outside the headquarters of the United Nations.

پرچم امریکا — Stars and Stripes

پرچم تسلیم / سفید / صلح — white flag (of truce)

An officer came forward with a white flag to parley with our general.

پرچم را برافراشتن — hoist/raise/elevate the flag

پرچم ... را برافراشتن — keep the flag flying (for...)

پرچم را (به علامت افتخار) به اهتزاز در آوردن — fly/wave the flag

پرچم را به نشانهٔ عزا نیمه افراشتن — lower a flag to half-mast, hang a flag at half-mast

پرچم زدن — flag

US flagging of Kuweiti ships escalated the crisis in the Persian Gulf.

پرچم سرخ [سمبل شورش و انقلاب] — red flag

پرچم شورش برافراشتن — raise the standard of revolt, hoist the banner of rebellion

پرچم کشتی — colors, flag of convenience

پرچم مخصوص — standard

پرچم ملی — national flag

پرچم ملی انگلستان — Union Flag/Jack

پرچم نیروی دریایی امریکا — Navy Jack

به پرچم ادای احترام کردن — salute the flag/colors

به پرچم بی‌حرمتی کردن	desecrate [redacted] flag
به خدمت زیر پرچم رفتن	serve the colors
روبه پایین زدن پرچم به نشانهٔ عزا	union down
مراسم برافراشتن پرچم	the colors
پرچمدار	st[redacted]dardbearer, flagbearer, bannerman
پرده	curtain, screen, veil
پردهٔ آهنین	Iron Curtain, the Curtain
پرده از... برداشتن	raise the curtain on ..., unveil

The police investigation raised the curtain on a new gang of criminals operating in the city's underworld.

پرده‌برداری	unveiling

There was [redacted] ceremonious unveiling of the statue.

پرده‌برداری کردن	unveil
پرده‌دری کردن	lift up the veil
پردهٔ خیزرانی [موانعی که چین کمونیست را ازجهان غیرکمونیست جدامی‌کند]	Bamboo Curtain
پرسنل	staff
پرسشنامه	questionnaire
پروتکل	protocol

Were the seating arrangements for the dinner party according to protocol?

پروژه ← طرح، برنامه	project
پروژهٔ درازمدت	long-term/long-range project
پروژهٔ عظیم	mammoth project
پروژهٔ کوتاه مدت	short-term/short-range project
پروژهٔ کوچک	small-scale project
پرونده	file, record, case, dossier

He had access to top-secret files.

The prisoner had so many demerits on his record that he was not eligible for parol.

This is one of the puzzling cases I have ever run up against.

dead file — پروندهٔ راکد

forge/fabricate a file — پرونده‌سازی کردن

political dossier — پروندهٔ سیاسی

file a complaint — پروندهٔ شکایات تشکیل دادن

have a record — پروندهٔ (محکومیت) داشتن

for the record — برای درج در پرونده

brief — خلاصهٔ پرونده

پُست (۱) ← مقام، شغل؛ پاسگاه

vacancy — پست خالی

We have two vacancies for clerks.

off duty — خارج از پست

on duty — سرپست

post, mail — **پُست (۲)**

postmaster — رئیس پست

پشت

behind the scenes, backstage, background, in the wings — پشت پرده / صحنه

Important conferences were held behind the scenes.

Backstage negotiations were revealed to the public [illegible] soon [illegible] the agreement was reached.

There are four announced Democratic candidates and several others lurking in the wings.

line up behind (informal) — پشت‌سر کسی جمع شدن

The majority of rank-and-file members are happy to line up behind the new leadership.

پشت کردن به — turn one's back to, vote with one's feet

پشت گرمی دادن — pat on the back, support, encourage, assure

پشت میزنشین — white-collar worker

پشت هم‌اندازی — wheeling and dealing, machination, charlatanism

ازپشت خنجر / ضربه زدن — stab in the back, backstabbing (informal)

به سلامتی پشت‌سر گذاشتن — ride out

Commentators doubt whether the Minister can ride out the present tense situation.

مشکل /بحران را پشت سر گذاشتن — turn the corner

Economic experts believe that we have now turned the corner.

پشتوانه — cover, backing

پشتوانهٔ پولی — monetary standard

(سیستم) پشتوانهٔ طلا — gold standard

پشتیبان ← طرفدار، حامی — supporter, backer, patron, backing

پشتیبانِ... (بودن) — (be) behind ...

He is trying to win the election with only 30% of voters behind him.

پشتیبانی مردم را جلب کردن — work up support

پشتیبانی هوایی — air/top cover

ابراز پشتیبانی کردن — express support

به پشتیبانیِ — in support of

به پشتیبانی از... حرف زدن — voice support for, speak in support of

تقاضای پشتیبانی کردن — solicit support

پلیس — police, policeman, cop (slang), bobby (British, informal)

پلیس امنیتی — security police

پلیس بین‌المللی — interpol

پلیس راهنمایی — traffic warden (British)

پلیس سوار — mounted police

riot police — پلیس ضدشورش

Riot police cordoned off the university campus.

vice squad — پلیس مبارزه با فساد

secret police, plain-clothes police(man) — پلیس مخفی

KGB was the official secret police agency of the Soviet Union, in charge of state security.

police brutality — بدرفتاری پلیس

under police surveillance — تحت نظرپلیس

The police are keeping the suspects under round-the-clock surveillance.

refuge, shelter, asylum, protection — پناه

shelter, find/seek/take shelter or sanctuary, take refuge/ asylum in — پناه‌بردن / جستن / گرفتن

The escaped prisoner found sanctuary in the temple.

The tribunals ought to be sacred places of refuge, where the innocent of all parties may seek shelter.

shelter, give sanctuary/shelter/asylum, harbor — پناه دادن

Nobody dared to shelter the escaped prisoner.

under the shelter/protection/cover/shadow of — درپناهِ

shelter, sanctuary, place of refuge, haven — پناهگاه

This country has always been a sanctuary of political refugees from many parts of the world.

fallout shelter — پناهگاه اتمی

air-raid shelter — پناهگاه [درمقابل حملات هوایی]

asylum — پناهندگی

grant asylum, give refuge to — پناهندگی دادن

An Iraqi diplomat has been granted political asylum in England.

seek/ask for political asylum — تقاضای پناهندگی سیاسی کردن

خواهان / درخواست کنندهٔ پناهندگی asylum-seeker

پناهنده refugee, asylum-seeker

Refugees are dispossessed of legal status and of the protections ordinarily given to citizens.

پناهنده سیاسی refugee, stateless person

پناهنده‌شدن (seek) refuge, seek asylum

استرداد / بازگرداندن پناهندگان (به کشور خود) repatriation of refugees

سیل‌پناهندگان flow/flood of refugees

The government is trying to stop the increasing flow of refugees entering the country.

پوستر poster, blow up

پوشش cover, coverage, curtain, blanket, umbrella, screen, front

The election was given ample coverage on TV.

Resentful but safe under the American nuclear umbrella, the French focused on defending their own borders.

He was using his business activities as a screen for crime.

The club was just a front for gangster activities.

پوشش امنیتی security blanket

پوشش خبری (news) coverage

The President's inauguration got broad coverage from all the radio and television stations.

The government of South Africa placed sweeping restrictions on news coverage.

پوشش (خبری) رسانه‌ها media coverage

پوشش هوایی air-cover, top cover

تحت پوشش قراردادن cover

Our heavy artillery covered every possible approach to the town.

تحت / زیرپوشش — under cover (of), under the umbrella of

Police operated under the umbrella of security forces.

پیام — message, communication

پیام تبریک — message of felicitation

The Foreign Minister sent a message of felicitation to his newly appointed counterpart in the Republic of Malay.

پیام دادن / فرستادن — send word/a message

پیامی را با رمز نوشتن — encode a message

پیامی را تسلیم کردن — submit a message

پیام رساندن — convey/ deliver a message

He conveyed a verbal message from Kremlin.

پیام شدیداللحن — strongly worded message, blunt message

پیام شفاهی — verbal message

پیام فوری — urgent message, dispatch

پیامبر — prophet, messenger

پی‌آمد ← عواقب — consequence

Recent development will have far-reaching consequences for the country's economy.

پی‌جویی ← تحقیق

پیرو — follower, adherent, henchman, satellite, disciple, hanger-on

Moslems are followers of Muhammad (PBU).

The ousted leader still has his numerous adherents.

The ringleader was always accompanied by his henchmen.

پیرو خط سیاسی حزب — party liner

پیرو مذاکرات قبلی — following previous discussions

پیرو مکتب سوسیالیسم — socialist, an adherent to socialism

پیرو نامهٔ اخیر شما — referring to your recent letter

پیروان ← پیرو following

Our party has a large following in the south.

پیروان پروپا قرص zealous followers

پیروز victor, victorious, winner, triumphant

پیروزشدن win, score ■ triumph, win ■ victory, win/ carry the day, win the palm, triumph, prevail, gain/score a victory, bear/carry off the palm

He was determined to win the presidential race.

The invaders prevailed over the native population.

پیروزشدن (دررأی گیری) carry

Our candidate was elected when he carried all the towns in his district.

با اختلاف کمی پیروزشدن win by a neck/nose

به راحتی پیروزشدن win in a walk, walk away with

If there had been an election, he would have won in a walk.

پیروزمند victor, triumphant

پیروزمندانه triumphant, triumphal, in triumph

There was ■ triumphant and tumultuous welcome in Tehran with millions of Iranians for the return of Ayatollah Khomeini from exile on Feb, 1st, 1987.

لحن پیروزمندانه triumphant tone

پیروزی victory, triumph, triumphal, win, palm

We celebrated the victory of Muslim combatants.

The conquest of outer space is one of the greatest triumphs of modern science.

پیروزی آسان walk-in, walkaway

Many Republicans say that next year's contest will be no walk-in for the Senator.

پیروزی با اختلاف زیاد (درانتخابات) landslide victory

celebrate a victory, hold a jubilee over a victory	پیروزی را جشن گرفتن
resounding/signal victory or triumph	پیروزی درخشان

Islamic combatants scored a signal triumph over their enemies.

garrison finish	پیروزی غیرمنتظره
signal victory	پیروزی قابل ملاحظه
decisive victory	پیروزی قاطع / قطعی
imminent victory	پیروزی قریب‌الوقوع
overwhelming/sweeping victory, sweep	پیروزی کامل / همه‌جانبه
sweep, sweep all before, sweep the board	پیروزی کامل کسب کردن

The new political party swept all the country.

score a victory	پیروزی کسب کردن ← پیروزشدن
final victory/triumph	پیروزی نهایی
trophy	جام پیروزی

The winner was presented with a trophy.

triumph	جشن پیروزی
triumphal	حاکی از پیروزی
triumphant	سرمست از پیروزی
triumphal hymn	سرود پیروزی
palm	سمبل پیروزی
cheers of triumph	فریاد پیروزی
triumph	مست پیروزی شدن
adherence, following, obeying	پیروی

Adherence to this policy will further the reduction of military budgets.

follow, go by, adhere, toe the line, line up behind (informal), follow somebody's lead/example, obey, observe, practice, pursue, follow suit, bow to	پیروی کردن

The people of this country followed their religious leader.

I shall go entirely by what you say.

You are expected to adhere to the rules.

Although India had strained relations with its neighbors, it had never taken advantage of its power to make them toe the line.

He is the chief trouble-maker; the others just follow his lead.

We are expected to observe the rules.

از خط سیاسی حزب پیروی کردن — toe the party line

پی‌ریزی کردن — lay the foundation of, do the groundwork

پیشامد — happening, incident, accident, event, circumstance(s), occurrence, occasion, state of affairs

The demonstration procceeded without incident.

پیشامدهای غیرمنتظره — unforeseen events/circumstances

پیشبرد — promotion

پیشبردن — promote, push home, navigate

پیش‌بینی — forecast, foresight, expectation, anticipation

پیش‌بینی کردن — expect, foresee, forecast, anticipate, project, make provisions, provide for

پیش‌بینی‌نشده — unforeseen, unexpected, unanticipated

پیشتاز — forerunner, front-runner, vanguard, pioneer, top dog (informal)

پیش‌داوری — prejudgment, bias

پیش‌داوری کردن — prejudge

He felt he had been prejudged by his colleagues.

پیش‌درآمد — prelude, overture

The bankruptcy of several small firms was the prelude to general economic collapse.

پیش‌درآمد صلح — peace overture

پیشدستی کردن — forestall, beat to the punch, beat/jump the gun

I had my objection all prepared, but Stephens forestalled me.

There was no claim that our scientists had beaten their American counterparts to the punch.

progress, breakthrough, headway, promotion, advance, rise, upgrade, development, improvement, march, advancement, betterment, enhancement — پیشرفت

Strike leaders have reported some progress in the talks to settle the dispute.

The first major breakthrough in the peace talks occurred yesterday.

We are making little headway with the negotiations.

They worked for the promotion of world peace.

The enemy's advance was halted.

What was the most significant development in the latest round of negotiations.

Her rise in the company was very swift.

The news of the enemy's march made the whole village flee.

(economic) prosperity — پیشرفت اقتصادی

The increase in the country's prosperity was due to the discovery of oil.

promotion of peace — پیشرفت صلح

run of events — پیشرفت حوادث

The run of events is rather puzzling.

boom — پیشرفت سریع

The oil market is enjoying a boom.

progress, advance, proceed, go forward, gain ground, improve, rise, take a step forward, make progress/headway, march, pick up, be on the upgrade, take ■ turn for the better, climb — پیشرفت کردن

Our country is fast progressing in its political importance.

Our troops have advanced ten kilometers.

Work is proceeding slowly.

The project will go forward as planned.

The fresh troops gained ground against the exhausted enemy.

He will never rise in the world.

The report gives evidence that the economy is slowly picking up after the recession.

promote peace/general welfare به پیشرفت صلح / رفاه عمومی کمک کردن

پابه پای هم پیشرفت کردن / پیش رفتن

be neck and neck, be in step with, keep pace with, keep in step with

The two candidates are neck and neck, with 20 votes each.

The new price increase is in step with the rising costs of production.

Are wages keeping pace with inflation?

on the upgrade روبه پیشرفت / بهبود

The company's sales are on the upgrade.

پیشرفته advanced, progressive, developed, high, hi-

تکنولوژی پیشرفته hi-tech

پیشرو pioneer, leader, forerunner, outrunner, torch-bearer, flagbearer, vanguard, top dog (informal), initiator, progressive

پیشروی advance, progress, advancement, headway

پیشروی کردن advance, move/go forward, make headway, gain ground

پیشقدم leader, initiator, pioneer, vanguard

پیشقدم شدن lead (the way), initiate, take the lead/initiative, pioneer

German banks have taken the lead in making new loans to Moscow.

پیشقدمی initiative, overture

پیش قراول vanguard

پیش کشیدن pose, raise, bring forward

پیشگام ← پیشقدم

predict, foretell, forecast — پیشگویی کردن

draft — پیش‌نویس (تهیه کردن)

Here is a draft of the legislation he intends to lay before Parliament.

They drafted a new constitution to replace the earlier one that had proved inadequate.

draft resolution — پیش‌نویس قطعنامه

draft a bill/treaty — پیش‌نویس لایحه / قراردادی را تهیه کردن

protocol — پیش‌نویس (معاهده)

The negotiators signed the protocol of the treaty.

proposal, suggestion, motion, package, proposition, offer, bid, initiative, submission, project, overture — پیشنهاد

His proposals were laid before a select committee of members.

If you are going to regard every suggestion I make as ■ criticism then I must wash my hands off the whole matter.

On the motion of the president the committee agreed to ....

President Bush made ■ final appeal to Congress to support his aid package to Israel.

By soothing Europe with peace overtures, Gorbachov hoped to win concessions on both trade and technology.

a motion to extend debate — پیشنهاد ادامهٔ مذاکره

dilatory motion — پیشنهاد تعویق لایحه [در مجلس عوام]

comprehensive/blanket proposal — پیشنهاد جامع / کلی

make/present/put forward/submit a proposal, bid — پیشنهاد دادن

The young people made a proposal to the City Council.

Pakistan did not submit any proposal in this regard.

sponsor, proponent, bidder — پیشنهاد دهنده

The Senate was sponsor of the bill.

jump at ■ suggestion — پیشنهادی را با اشتیاق پذیرفتن

dead-end ■ proposal — پیشنهادی را با بن‌بست مواجه ساختن

gun down ■ motion, kill ■ proposal — پیشنهادی را با شکست مواجه ساختن

A Soviet veto could kill the U.S. proposal to embargo arms shipment to Iran.

table ■ proposal/motion (British), put ■■ the table (British) — پیشنهادی را برای بحث ارائه‌دادن

We tabled our proposals for cutting nuclear weapons.

Management have put several proposals on the table.

put a proposal to the council — پیشنهادی را برای بررسی به شورا دادن

put a proposal to the vote — پیشنهادی را به رأی گذاشتن

vote for/accept a proposal — پیشنهادی را پذیرفتن

adopt/carry a motion — پیشنهادی را تصویب کردن

The motion to adjourn was carried by a majority of six.

lay a motion on the table, table a proposal/motion — پیشنهادی را راکد گذاشتن

To table a motion is to lay it aside and remove it from consideration.

پیشنهادی را رد کردن / نپذیرفتن

turn down/throw out/vote down/kill/ gun down ■ proposal or motion

bring up/raise ■ proposal — پیشنهادی را مطرح کردن

motion — پیشنهاد رسمی (که به رأی گذاشته شود)

constructive proposal — پیشنهاد سازنده / مفید

impractical/utopian proposal — پیشنهاد غیرعملی

propose, suggest, make ■ suggestion/motion, move, put forward ■ proposal/ suggestion, table (British), project, offer, put up, make overture, float, propound (formal), submit, vote — پیشنهاد کردن

I propose Mr. Smith for chairman.

We suggested that the proceedings of the meeting should be recorded on

tape.

Mr Chairman, I move that we adjourn (the meeting).

The Government has incorporated in this bill many of the suggestions put forward by the opposition.

The Opposition have tabled several amendments to the bill.

The Government projected a tax increase.

The price he offered was not acceptable for us.

His name was put up for president of the club.

The enemy is making overtures for peace.

The idea was first floated before the war.

a move to limit debate, a motion to adjourn, a motion for adjournment of the debate, a move to report progress	پیشنهاد کفایت مذاکرات
move the closure/cloture	پیشنهاد کفایت مذاکره دادن
censure motion	پیشنهاد مخالفت/توبیخ
bid	پیشنهاد مزایده
concrete proposal	پیشنهاد مشخص
tender	پیشنهاد مناقصه
crude suggestion	پیشنهاد نسنجیده
open to suggestions	آماده دریافت پیشنهادات
catch a proposal	از پیشنهادی استقبال کردن
jump at a suggestion	از پیشنهادی حسن استقبال کردن
second a proposal	از پیشنهاد (کسی) حمایت کردن [درمجلس]

Mr Smith proposed a vote of thanks, and Mr Jones seconded it.

counter a proposal	با پیشنهادی مخالفت کردن
table	بحث و بررسی پیشنهادی را به تعویق انداختن
vote down a proposal	به پیشنهادی رأی مخالف دادن
vote for a proposal	به پیشنهادی رأی موافق دادن

جمع آوری و بررسی کردن پیشنهادات canvass proposals

خلاف پیشنهادی عمل کردن act counter to a proposal

پیشنهادی proposed, suggested, offered

Public opinion is against the proposed changes.

پیشوا leader, Imam, pontiff

پیشوایی leadership, Imamate

پیشینه ← سابقه

پیغام ← پیام message, note, communication

پیغمبر prophet, messenger

پیک messenger, ambassador

پیک سیاسی ambassador, (diplomatic) courier, diplomatic bag/pouch

He was accused of shipping arms into the country in the diplomatic bag.

پیکار ← مبارزه، جنگ

پی‌گرد prosecution

Ambassadors have immunity from prosecution under laws of our country.

پی‌گیری کردن track

پیمان treaty, pact, alliance, contract, league, agreement, convention, covenant, compact, promise

A treaty may involve such topics as peace, territorial cession, alliance, friendship, commerce, or other matters of international concern.

Alliances may be bilateral or multilateral, secret or open, simple or highly organized.

The rival nations signed a covenant to reduce their armaments.

The United Nations is the result of a compact among the great nations of the world.

پیمان اتحاد زمان جنگ war-born alliance

پیمان بستن conclude a treaty, enter into an agreement

concordat	پیمان پاپ با یک دولت (در مورد امور مذهبی)
defensive alliance/league	پیمان دفاعی
We don't want to enter into ■ defensive alliance with any country.	
offensive alliance/league	پیمان تهاجمی
breach of promise, violation of a treaty/contract, defection	پیمان شکنی
break one's promise/treaty	پیمان شکنی کردن
peace pact	پیمان صلح
The three nations signed a peace pact.	
nonaggression pact	پیمان عدم تجاوز
Mozambique accused South Africa of failing to honor ■ nonaggression pact the two countries signed last year.	
written agreement, treaty, pact	پیمان‌نامه
capitulation	پیمان نامهٔ تسلیم
Covenant of the League of Nations	پیمان نامهٔ جامعهٔ ملل
Warsaw Pact	پیمان ورشو
Eastern European Mutual Assistance Treaty	پیمان همیاری اروپای‌شرقی [نام رسمی پیمان ورشو]
join, unite, accede, league	پیوستن
cross the floor	به حزب دیگر پیوستن
alliance, unity, tie, connection, bond, link	پیوند
cultural bonds/ties	پیوندهای فرهنگی
forge ■n alliance	پیوند مستحکم ایجاد کردن

ت

dependent, dependency, follower, adherent, subject to — **تابع**

The Hawaiian Islands are no longer a dependency of the U.S.A.

We are subject to the law of the land.

subject (to), subjugate — تابع کردن

Ancient Rome subjected all Italy to her rule.

nationality, citizenship, naturalization, dependence — **تابعیت**

What is your nationality?

He filed a naturalization petition as a first step toward obtaining US citizenship.

naturalize, nationalize — تابعیت دادن

After living in this country for a certain number of years, an immigrant can be naturalized if he passes a test.

revoke somebody's naturalization — تابعیت(ثانویه) کسی را لغو کردن /پس گرفتن

dual nationality — تابعیت مضاعف

naturalization — اعطای تابعیت

repatriation — بازگشت به تابعیت قبلی

repatriate — به تابعیت قبلی برگرداندن

ترک تابعیت — renunciation, expatriation

Some countries permit renunciation under prescribed procedures.

ترک تابعیت کردن — renounce/abjure one's nationality or citizenship, expatriate

A person possessing dual nationality may renounce one of them.

حق تابعیت با توجه به تابعیت پدر [بدون توجه به محل تولد] — jus sanguinis

According to "jus sanguinis" or law of blood, the place of birth is irrelevant and every child acquires the nationality of his parents.

حق تابعیت با توجه به محل تولد — jus soli

According to "jus soli", or law of soil, all persons born within the territory of a given state, except the children of foreign diplomats, are citizens of that state.

داشتن تابعیت به علت تولد در کشوری — citizenship by birth

درخواست تابعیت — declaration of intention

شخص خارجی که به تابعیت ایرانی درآمده است — naturalized Iranian

قبول تابعیت — naturalization

کسی که از بدوتولد تابعیت کشوری را داشته است — natural-born citizen

لغو تابعیت (از طرف دولت) — expatriation

تاج — crown

تاجگذاری — coronation

تاجگذاری کردن — crown

The king was crowned with great pomp.

تأخیر — delay, postponement

به تأخیر افتادن — be postponed/put off/delayed

به تأخیر انداختن — postpone, put off, delay

تاراج کردن ← غارت کردن، چپاول کردن

تارومار کردن — (put to) rout, plunder

تاریخ history, annals, date, time

زباله‌دان تاریخ the dust of history

تاریخی historic, historical, chronological

The building is preserved as a historic monument.

تأسیس foundation, establishment

The Prime Minister called for the establishment/foundation of new universities.

تأسیس کردن found, establish, institute, lay the foundation of, set up

This hospital was founded/established in 1985.

تأسیسات installation(s), establishment, facilities

We intended to attack the enemy's missile installations.

تأسیسات دولتی public works

تاکتیک tactic(s)

His tactics in winning the election were hardly ethical.

تاکتیک زور گویانه strong-arm tactics

تاکتیک غافلگیر کننده shock/surprise tactics

تاکتیک قوی sledge-hammer tactics

تاکتیکی tactical, tactics

تأکید emphasis, stress, accentuation, underlining, underscoring

تأکید کردن، موردتأکید قراردادن emphasize, (lay) stress (on), underline, underscore, highlight, spotlight, accentuate

He emphasized the imports of the upcoming elections.

He stressed the point that ....

We underscored/underlined the fact that Iran's stance had not undergone any change.

Now I would like to highlight some of the main features of the past year.

تام‌الاختیار ← اختیار

تأمین کردن — secure, provide, supply, support, meet

تأمین هزینه / بودجه / اعتبار و... ← هزینه، بودجه، اعتبار و...

تاوان ← غرامت — indemnity, compensation, penalty, damages

تاوان دادن — pay for, indemnify

تأیید — approval, confirmation, verification, ratification, support, affirmation, endorsement

Do the plans meet with your approval?

We have had government confirmation of the plans.

The committee's decision has not yet received the chairman's endorsement.

تأیید با تکبیر — acclamation

تأیید با قیدشرط / مشروط — qualified approval

تأیید با کف‌زدن و هلهله / با تکبیر — approval by acclamation/applause

تأیید ضمنی — tacit approval

تأیید کردن — approve, confirm, affirm, verify, support, uphold, endorse, ratify, validate, second, establish, put the seal of approval, set one's/the seal to, bear record to, bear testimony

We approve the policies of the government.

State Department spokesman confirmed a newspaper account that Iraqi forces have rolled back.

The report was verified by two eyewitnesses who had been on the scene of the accident.

He spoke in support of the proposal.

The Appeal Court upheld the sentence.

The two countries ratified the agreement made by their representatives.

I fully endorse your opinions on this subject.

The President put his seal of approval to the legislation.

تأیید گرفتن — get the approval of, get the nod (informal)

با کف‌زدن و هلهله / با تکبیر تأیید کردن — acclaim

In modern political life decisions of legislative bodies and political conventions are often ratified by acclamation.

به شرط تأیید — ad referendum

The ambassador's nomination was accepted ad referendum.

درتأیید — in support of

قابل تأیید — verifiable

مورد تأیید قراردادن ← تأیید کردن

مورد تأیید قرار گرفتن — clear, be approved

The administration's request for 1.5 billion dollars for 21 new MX missiles cleared the Senate.

مهر تأیید — seal/stamp of approval

مهر تأیید زدن — put the seal of approval

تبادل — exchange, interchange

تبادل آتش — crossfire

There is always the risk of civilians being caught in the crossfire when there is a shoot-out between terrorists and soldiers.

تبادل‌نظر — exchange of views

تبادل نظر کردن — exchange/interchange views

تبار — family, race, house

تبانی ← توطئه — collusion, conspiracy

There was collusion between the two witnesses.

تبانی کردن — collude, act in collusion with somebody, conspire, lay/put heads together

She acted in collusion with the other witness.

تبریک — congratulation, felicitation

Congratulations on your election victory.

congratulate/felicitate somebody on ... به مناسبت... به کسی تبریک گفتن

rain of congratulations سیل تبریکات

تبرئه exoneration, acquittal, justification

The jury brought in a verdict of acquittal.

exonerate, acquit, clear, justify تبرئه کردن

We have found evidence that exonerates the prisoner.

The jury acquitted him of (the charge of) murder.

The court ruled that he was justified in hitting the man in self-defense.

The jury's verdict of innocence cleared the accused man.

تبعات ← عواقب

تبعه citizen, national, subject

She is German by birth but is now a French citizen.

He's a French national working in Italy.

foreign nationals اتباع خارجی/ بیگانه

تبعید exile, banishment, deportation

The leader of revolution had been in exile for fifteen years.

His deportation was based on political grounds.

self-exile تبعید خودخواسته

تبعید شده ← تبعیدی

exile, banish, deport, send into exile, expatriate تبعید کردن

He was exiled from his country because of his part in the plot against the government.

Napoleon was banished to Elba.

Years ago criminals in England were deported to Australia.

The traitor was sent into exile for life.

He was expatriated on suspicion of spying for the enemy.

place of exile — تبعید گاه

exiled, exile, deportee, expatriate, outlaw — تبعیدی

The people pleaded for the return of the exiled religious leader.

He has been an exile for a long time.

discrimination — **تبعیض**

The life of the negro in the U.S. is still sadly crippled by the chains of discrimination.

color line, colour-bar (British) — تبعیض برمبنای رنگ پوست

discriminate against somebody/in favor of somebody — تبعض قایل شدن

Society still discriminates against women/in favor of men.

sexual discrimination — تبعیض (قایل شدن) بین زن و مرد

She accused the council of sexual discrimination in their recruitment policy.

racial discrimination — تبعیض نژادی

color-blind — بدون تبعیض (بین‌سیاه و سفید)

Islam is color-blind.

propaganda, publicity, promotion, propagation, public relations, advertisement, commercial — **تبلیغ، تبلیغات**

Clever propaganda misled the enemy into believing that it could not win the war.

He will take care of publicity for our candidate.

Public relations firms and advertising agencies both engage in promotion.

scare propaganda — تبلیغات برای ایجاد وحشت

bandwagon — تبلیغات برای جلب آرای افراد بی‌طرف

build-up — تبلیغات تملق آمیز

The press gave him a tremendous build-up.

false propaganda — تبلیغات دروغین

calculated propaganda — تبلیغات دقیق / سنجیده / حساب شده

propagate, publicize, advertise, propagandize, give air to, build up, promote, press-agent (informal), propagandize — تبلیغ / تبلیغات کردن

Throughout the nineteenth century doctrines of race superiority were freely propagated and accepted.

Washington publicizes its stance for the Geneva talks.

He gave air to his opinions.

The film was built up to be a masterpiece.

misleading propaganda — تبلیغات گمراه کننده

counterpropaganda — تبلیغات متقابل [برای خنثی کردن تبلیغات دیگر]

everlasting/incessant propaganda — تبلیغات مداوم / دایمی

subversive/black propaganda — تبلیغات منفی / مخرب

publicity department, public relations (department) — بخش تبلیغات

for publicity purposes — به منظور تبلیغات

give wide publicity — زیاد تبلیغات کردن

publicity/press agent — مسئول / مأمور تبلیغات

vehicle of propaganda — وسیلهٔ تبلیغات

Art may be used as a vehicle of propaganda.

تبلیغاتی — propaganda, publicity

propaganda batteries — بوقهای تبلیغاتی

propaganda/public relations ploy — ترفند تبلیغاتی

The Defense Department dismissed the report as a propaganda ploy.

propaganda line — سیاست / روش تبلیغاتی

تبهکاری ← جنایت

تثبیت — freeze, stabilization

wage freeze — تثبیت دستمزدها

price freeze, valorization — تثبیت قیمت اجناس

تثبیت کردن stabilize, freeze, establish, confirm

تجارت trade, commerce, business

Our country has much trade with foreign countries.

تجارت آزاد / بدون تعرفه free/open trade, zero tariff

تجارت خارجی foreign/overseas trade

We must increase our foreign trade to industrialize.

تجارت داخلی home/domestic trade

تجارتی که در آن رقابت خارجی وجود ندارد sheltered trade

منع تجارت restraint of trade

تجارتی trade, commercial

تجاری trade, commercial, business

سد / موانع تجاری trade barrier

طرف / شریک تجاری trade partner

کسر موازنه تجاری trade deficit/gap

مازاد تجاری trade surplus

The European Community has asked Japan to take measures to reduce its trade surplus with the Community.

مانع تجاری tariff wall

وضعیت تجاری terms of trade

تجاوز aggression, encroachment, violation, invasion, rape, transgression

Aggression is an illegal use of force in international relations.

New nations cling to nationalism as an ideological weapon to fend off the encroachments of the great powers.

This government will resist chaos and will not allow violation of people's life and property.

Iraq's rape of Kuwait provoked a war and shook the Middle East.

تجاوز آشکار blatant aggression

stretch of authority	تجاوز از حدود اختیارات
unprovoked aggression	تجاوز بی‌دلیل
breach of close	تجاوز به حریم دیگران
invade, encroach, overrun, violate, rape, exceed	تجاوز کردن

Enemy troops encroached upon the neighboring country.

The speaker overran the time allotted to him.

exceed one's authority/powers	تجاوز کردن از حدود اختیارات
rape	تجاوز کردن به دشمن / کشور ضعیف
overstep one's authority/powers	از اختیارات تجاوز کردن
top, exceed	از حد معینی تجاوز کردن

Our exports have just topped the $200,000,000 mark.

violate ■ country's air space	به حریم هوایی کشوری تجاوز کردن
encroach on somebody's right	به حق کسی تجاوز کردن
nonaggression	عدم تجاوز
aggressor, aggressive	تجاوزکار / گر
aggressive	تجاوزکارانه / گرانه

The aggressive policies of the U.S. posed ■ serious threat to our revolution.

revival, renaissance, modernity	تجدّد
revivalist, modernist	تجدّدخواه / خواهانه
revivalism, modernism	تجدّدخواهی
renewal, resumption, repetition, restoration	تجدید

Any renewal of negotiations will be welcomed.

rapprochement, restoration of relations	تجدید روابط (حسنه)

Only by visiting ■ country could one achieve a wider understanding which could eventually lead toward rapprochement and conciliation.

renew, resume, repeat, restore, patch up	تجدید کردن
revision, review, reconsideration, rethink	تجدیدنظر

revise, review, reconsider, patch up, rethink تجدیدنظر کردن
reapportion تجدیدنظر کردن در تعداد نمایندگان هراستان / ایالت
secession, disintegration, dismemberment, split, fission, disruption, resolution تجزیه
secede, disintegrate, divide, resolve, decompose تجزیه شدن
dismember, disintegrate, divide, resolve, disrupt, decompose تجزیه کردن

> After the war the defeated country was dismembered and could no longer be called a nation.
>
> The enemies wanted to divide the country into several parts.
>
> The meeting resolved itself into a number of working committees.

secessionist, separatist, separationist, partitionist تجزیه‌طلب
secessionism, separatism تجزیه طلبی
analysis تجزیه و تحلیل
critical analysis تجزیه و تحلیل انتقادآمیز / با دید انتقادی
post-mortem (informal) تجزیه و تحلیل پس ازوقوع حادثه
full-dress analysis تجزیه و تحلیل کامل / دقیق
analyze, process تجزیه و تحلیل کردن
tribute تجلیل

> I should like to preface my remarks with a short tribute to my predecessor in the chair.

pay tribute to, testimonialize, (pay) homage (to), honor مورد تجلیل قراردادن

> We pay tribute to our martyred combatants.
>
> He was being testimonialized for 35 years of service to his country.
>
> Everyone paid homage to the great leader.

gathering, assembly, congregation تجمع
mobilization, equipment; mobilize, arm, equip تجهیز
equipment, armaments تجهیزات

تحت‌الحمایه — protégé, protectorate, protected

As the protégé of the most powerful man in the country, his success was guaranteed.

Many parts of Africa were once European protectorates.

تحت‌السلاح — under arms, armed

تحت‌الشعاع قراردادن — overshadow, outshine, overshine

تحت تسلط / پوشش / حمایت و... ← تسلط، پوشش، حمایت و...

تحرک ← حرکت، اقدام

تحرکات سیاسی — diplomatic movements

عدم تحرک — stagnation, inaction

تحریف — distortion, perversion

Her account was a perversion of the truth.

تحریف شده — distorted, garbled

تحریف کردن — distort, twist, manage, pervert, torture, tamper, misinterpret, misrepresent, garble, bend, slant, corrupt, falsify, angle

Newspaper accounts on international affairs are sometimes distorted.

The police tried to twist his words into a confession of guilt.

There has never been an administration so seriously engaged in trying to manage the news.

His enemies perverted his friendly remark and made it into an insult.

They slanted the report to protect the minister.

تحریک — provocation, instigation, incitement, agitation

Provocation of the enemy would be dangerous.

At his instigation we concealed the facts from the authorities.

The presence of foreign forces risks sowing the seeds of long-term agitation to unseat the house of Saud.

تحریک‌آمیز / کننده — provocative, seditious, inflammatory, stirring

The lawyer's provocative question upset the witness.

provoke, incite, agitate, foment, stir (up), instigate, stimulate, arouse, turn on — تحریک (کردن)

The United States provoked Iraq to impose the war on Iran.

The soldier was shot for inciting his comrades to rise against their officers.

Discontended men stirred up the people.

He instigated workers to go on strike.

sedition — تحریک مردم به براندازی حکومت

Sedition is an activity in the form of meetings, speeches, and conversation which tend to incite people to overthrow the government by force.

incite/foment/stir up a mutiny or riot — به شورش تحریک کردن

embargo, boycott, prohibition, forbidding — تحریم

The imminence of the oil embargo was unsuspected even in government circles.

impose/clamp trade embargo, impose economic embargo — تحریم اقتصادی (ایجاد) کردن

lift/raise/remove an embargo — تحریم را لغو کردن

break [redacted] embargo — تحریم را نقض کردن

The British have contended that economic sanctions rarely work, because there are almost always countries willing to break an embargo.

embargo, impose an embargo, lay/place under an embargo, place/put an embargo on something, boycott, place/put under a boycott, forbid — تحریم کردن

The government has embargoed trade with the Eastern countries.

The United States and its allies intended to impose an arms embargo on Iran.

Athletes from several countries boycotted the Olympic Games.

Several religious leaders forbade the use of tobacco.

تحسین — admiration, applause, acclamation

تحسین آمیز — admirable

تحسین کردن — admire, applaud, acclaim, esteem

Newspapers applauded the political reforms as a step toward a more open society.

تحصن اختیار کردن — take refuge, take/find/seek sanctuary

The political defector took refuge in an embassy.

تحقق — fulfilment, materialization

تحقق یافتن — materialize, come to pass

Our plans did not materialize.

The prophecy came to pass.

تحقیر آمیز — humiliating, degrading, contemptuous

تحقیق — investigation, inquiry, probe, inspection, inquisition, verification, fact-finding

Many facts emerged as a result of investigation.

The police decided to hold an official inquiry into the abortive assassination attempt.

He suggested a probe into the disappearance of government funds.

تحقیق اولیه / مقدماتی — preliminary investigation

تحقیق جامع — sweeping/full-scale investigation or inquiry

Congress unanimously voted a sweeping investigation for illegal wiretapping.

تحقیق کردن — investigate, inquire, probe (into something), question, study, interrogate, look into, make inquiry, do research, conduct an investigation, vet

Applications for government posts are always thoroughly investigated before being appointed.

We read many old documents while inquiring into the history of the town.

The journalist was probing into several financial scandals.

Scientists are conducting an investigation into the causes of the accident.

All staff are vetted for links with extremist groups before being employed.

تحقیق کردن (در پیشینهٔ سیاسی داوطلبان احراز پست) screen

The personnel department screens all applicants carefully.

تحقیق محلی / از محل حادثه on-sight inspection/investigation

تحقیق نمایندگان مجلس hearing

Hearings are formal public proceedings of US Congressional Committees involving the presentation of evidence and the examination of witnesses.

تحقیق و امتحان قبل از پذیرش واستخدام screen

ضمن / حین تحقیق pending investigation

گروه تحقیق investigation body, working party, think tank/factory

The government has set up a working party to look into the problem.

Defense chiefs were also irked by Gorbachev's reliance on civilian think tank for advice on sophisticated strategic and operational issues.

مرکز تحقیقات think tank/factory

مقالهٔ تحقیقی think piece

هیئت تحقیق fact-finding delegation, probe team

تحکم command, domination

تحکم‌آمیز domineering, bullying, dogmatic

تحکم (کردن) command, domineer, bully

تحکیم promotion, consolidation, enhancement, furtherance, enhance, promote, further, solidify, strengthen, consolidate, beef up, fortify

The organization works to promote friendship between nations.

He did everything to further the cause of peace.

تحلیف ← سوگند oath of office

swearing-in — مراسم تحلیف

Five hundred guests attended the swearing-in of the President.

administer an oath of office, swear in — مراسم‌تحلیف به‌جای آوردن / اجرا کردن

By tradition the Chief Justice of the U.S. Supreme Court administers the oath of office to the President and Vice-President of the U.S. at their inauguration.

Iran released the American hostages just minutes after Reagan was sworn in.

analysis — تحلیل

In the final analysis I think we will have [redacted] recession in near future.

fall into a decline — تحلیل رفتن

analyst — تحلیل گر

imposition — تحمیل

Would it be an imposition to ask you to mail this parcel?

impose, clamp — تحمیل کردن

The group that foments the revolution may try to impose on the people any political organization from above.

Britain has clamped trade embargoes [redacted] Rhodesian tobacco and sugar.

imposed, coercive — تحمیلی

The superpowers tried to force Iran to agree to a coercive peace.

change, reform, transformation, transition, development — تحول

gradualism — تحول تدریجی / مرحله‌ای

gradualist — طرفدار تحول تدریجی

throne — تخت (سلطنت)

enthrone, throne — برتخت سلطنت نشاندن

The queen was enthroned in [redacted] ancient abbey.

به تخت سلطنت نشستن / جلوس کردن

to be throned, accede to/ascend/come to/mount/take the throne

Upon the death of his father the young prince took the throne.

تخریب destruction, demolition, havoc

تخریب عمدی sabotage

تخصیص appropriation, allocation

تخصیص دادن appropriate, allocate, earmark, set aside, dedicate

The legislature has appropriated the budget for ■ new training scheme.

We should allocate funds for repair work.

The university has earmarked a substantial sum of money for research.

تخطی violation, encroachment, infringement

تخطی کردن violate, offend, encroach, infringe, outrage

تخلف violation, offense, abuse, wrongdoing, delinquency, misconduct, infringement, malpractice, outrage

He was fined $10 for his violation of the traffic laws.

Because it was his first offense, the punishment wasn't too severe.

Abuses multiply when citizens are indifferent.

تخلف اداری official misconduct

تخلف جزئی minor/petty offense

تخلف کردن violate, offend (against ...), infringe, breach

He violated the law and was arrested by the police.

تخلفی که مجازات اعدام دارد hanging offense

ازقانون / مقرارت تخلف نکردن keep on the right side of the law

با تخلف از in violation of

The Soviet Union deployed an antiballistic missile system in violation of the 1972 treaty.

تخمین estimation, appraisal, estimate

In my estimation he is the more suitable candidate.

تخمین / برآورد حدسی — guesstimate (U.S..informal)
تخمین‌زدن — estimate, appraise, have an estimate of
She estimated that the work would take three months.
به طور تخمینی — approximately, by estimate

تدابیر ← تدبیر
تدارکات — provisions
We are running out of provisions.
خطوط تدارکاتی — supply routes
تدافع — defense
تدافعی — defensive
در حالت تدافعی — on the defensive
تدبیر — policy, politic, plan, measure, course, tact, arrangement
تدابیری اتخاذ کردن / اندیشیدن — adopt/take measures
تدابیر امنیتی شدید — tight security arrangements
تدابیرجنگی — tactics, military strategies
با تدبیر — tactful, prudent
حسن تدبیر — good management, prudence
تذکر — remark
تذکر بجا / بموقع — opportune remark
تذکر دادن — remark, remind, notify
ترابری — transportation, transport
ترابری هوایی — airlift
تراست [اتحاد چند شرکت برای جلوگیری از رقابت] — trust
تراکم — density, jamming, congestion
ترتیب — order, manner, method, system, organization, arrangement, regulation, layout
ترتیب دادن — arrange, organize, stage, lay, put in order

ترتیب معمول / رایج standing orders

به ترتیبِ in the order of, according to

به ترتیب زیر as follows

تردید doubt, hesitation, uncertainty, skepticism, reservation, discredit

تردید کردن be uncertain/undecided/ in doubt, hesitate

بی‌تردید undoubtedly, doubtlessly

غیرقابل تردید unquestionable

مورد تردید in dispute

The reliability of the evidence is in dispute.

مورد تردید قراردادن question, dispute, discredit

Her sincerity has never been questioned.

The election result was disputed.

ترفند ploy, trick

Lulling the West was a Soviet ploy that dated back to Lenin.

ترفیع promotion, rise, advancement

He has moved very rapidly up the promotion ladder.

ترفیع گرفتن win/gain/earn promotion, be promoted/raised, move up

ترفیع مقام rise in rank

ترفیع (مقام /درجه) دادن promote, advance, upgrade, elevate, raise

He was promoted to (the rank of) sergeant.

The colonel advanced him from lieutenant to captain.

She was upgraded to (the post of) sales director.

The soldier was elevated to a higher rank for bravery.

He was raised to the position of captain in the navy.

روش ترفیع مقام دادن برحسب شایستگی و حسن خدمت merit system

روش ترفیع دادن برحسب میزان خوش خدمتی و طرفداری از حزب حاکم spoils system

ترقی progress, advancement, development, improvement, rise, boom

ترقی‌خواه progressive, liberal

ترقی کردن progress, advance, develop, improve, rise, increase, boom

ترقی و تنزل rise and fall, yo-yo effect

روبه ترقی on the rise, developing

ترک کردن leave, abandon, give up, renounce, desert, relinquish

ترک خدمت / مخاصمه / تابعیت و... ← خدمت، مخاصمه، تابعیت و...

ترمیم repair, mend, amendment, reshuffle

ترمیم کابینه / روابط و... ← کابینه، روابط و...

ترور assassination, terror

They expressed deep grief over the assassination of the President.

ترور افراد نامطلوب حزب / دولت blood purge

ترور شخصیت character assassination, defamation of character

ترور کردن assassinate, murder

تروریست terrorist, assassin

تروریست مزدور hatchet man

تروریستی terrorist, assassination, terroristic

A terrorist group claimed the responsibility for the blast.

تروریسم terrorism

تروریسم دولتی state (-sponsored) terrorism

ترویج promotion, propagation, promulgation

ترویج دادن promote, give currency to, propagate, propagandize, promulgate

تریبون forum, platform, rostrum, tribune

The U.N. General Assembly is a forum/platform in which the opinions of all governments should find expression through the spokesmen from member nations.

تریبون آزاد open tribune/forum

تریبون مخصوص سخنرانی وزرا و رهبران حزب اقلیت [درمجلس عوام انگلستان]
the Dispatch Box

تزار Tsar, Czar

تساوی equality, parity, equivalence, equation

Women are still struggling for true equality with men.

تساوی حقوق equity, equality

تساوی حقوق دولت‌ها judicial equality of states

تساوی نژادی racial equality

به تساوی equally, evenly

تسخیر seizure, take-over

تسخیر کردن capture, reduce, rape, take (possession of), conquer

تسخیرناپذیر unconquerable, invincible

با حمله ناگهانی تسخیر کردن take by storm

تسلط domination, dominance, hold, yoke, rule, predominance, supremacy, hegemony, control, proficiency

The nation made a conclusive effort to free itself from military domination.

These policies will pave the way for the absolute dominance of the governing party.

The military has tightened its hold on the country.

The Islamic Revolution bloomed at a time when many countries were under the yoke of imperialists.

The policy is designed to prevent the predominance of one group over another.

تسلط داشتن بر، تحت تسلط قراردادن dominate, rule, (gain) control, command

Soviet Union dominated over East Europe.

تسلط کسی را پذیرفتن eat out of one's hand

sword-law, military rule — تسلط نظامی / نظامیان

dominated, under the dominance/domination/yoke/ thumb of — تحت تسلطِ

The country was under the absolute dominance of the ruling party.

domineer — تحت تسلط ظالمانه قراردادن

The people refused to be domineered by the king.

condolences — تسلیت

تسلیح ← مسلح کردن

armaments, weapons, weaponry, arms, arsenal, ordnance, hardware — تسلیحات ← اسلحه

strategic weapons — تسلیحات استراتژیکی

nuclear arsenals/weapons/weaponry — تسلیحات اتمی / هسته‌ای

ABC weapons — تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی

West Germany was prohibited from making the ABC weapons.

defensive armaments/weapons — تسلیحات دفاعی

chemical weapons — تسلیحات شیمیایی

conventional armaments/weapons — تسلیحات غیراتمی / غیرهسته‌ای

weaponry — تولید و توسعهٔ تسلیحات

arms cuts/reduction — کاهش تسلیحات

surrender, submission, concession, appeasement, capitulation, delivery — تسلیم

She accused the government of a cowardly surrender to big-business interests.

The few remaining pockets of resistance were finally crushed into submission.

As a concession to the public outcry, the government reduced tax on petrol.

unconditional surrender — تسلیم بی‌قید و شرط

The victorious general demanded unconditional surrender of the enemy.

surrender, give in/up/ way, yield (up), submit, capitulate, truckle, knuckle under, bow to, lay down arms, surrender arms, bow (the knee), lose ground, throw up one's cards, show the white flag, fall into line تسلیم‌شدن

After the second attack the enemy surrendered.

The rebels were forced to give in to the superior strength of the soldiers.

They gave up without a fight.

We must not give way to their demands.

We will never yield to force.

The city would only be yielded up when ammunition and food supplies were exhausted.

They submitted to the enemy's superior force.

The rebels capitulated when their ammunition ran out.

This country will never truckle to bullies.

The rioting students refused to knuckle under, and continued their occupation of the Vice-Chancellor's room.

They refused to bow to his opinion.

submit, yield (up), give up/in/over, hand over, resign, give, deliver, hand in, offer, tender, turn in, concede تسلیم کردن

The commander of the army submitted a report covering the situation in the war fronts.

The terrorists have yielded one of their hostages (up) to the police.

He went to the police station to give himself up.

The time had now come for handing over power to a local, elected government.

We should resign ourselves to the will of God.

The Minister handed in his resignation.

تسلیم نشدن — stick to one's guns, stand fast/firm, held/stand one's ground, die hard

تسلیم نظر کسی شدن — bow to somebody's opinion

تحت فشار تسلیم شدن — knuckle under

سرتسلیم فرود آوردن ← تسلیم‌شدن

تسنن — Sunnism

اهل تسنن — Sunnite(s)

تسهیلات — facilities

تشتت — disagreement, discord, split, diversity, distraction

تشتت آرا — diversity/divergence of opinions

تشریفات — ceremony, formalities, honors, protocol, etiquette, solemnity

The queen was crowned with much ceremony/with all solemnity.

I suggest we put aside formality and proceed with our discussion on an informal basis.

According to protocol, the secretary of state should welcome the visiting prime minister.

Etiquette was considered very important in Victorian England.

تشریفات اداری — bureaucratic/office formalities, bureaucracy

تشریفات دیپلماتیک — striped-pants formalities/protocol (informal)

تشریفات را رعایت /مراعات کردن — comply with/ observe formalities

We have to comply with all the necessary formalities.

تشریفات را کنار گذاشتن — dispense with/ put aside formalities

تشریفات رسمی — etiquette

Ambassadors observe diplomatic etiquette.

تشریفات سنتی — traditional ceremonies

تشریفات قانونی — legal formalities

تشریفات کامل نظامی — full military honors

He was buried with full military honors.

customs formalities — تشریفات گمرکی

monarchal ceremony — تشریفات مجلل / شاهانه

solemn — با تشریفات (رسمی)

stand on ceremony — به تشریفات توجه کردن

ceremonious — پرتشریفات

formality — رعایت تشریفات

master of ceremonies, head of protocol — رئیس تشریفات

ceremonious — علاقمند /مقید به تشریفات

تشریفاتی formal, ceremonial, ceremonious, rubber-stamp

The functions of the monarch in England are now purely formal and symbolic.

He was trying to prevent Majlis from turning into a rubber-stamp parliament.

rubber stamp (figurative) — سازمانی / کسی که نقش تشریفاتی داشته باشد

ceremonial/rubber-stamp function — نقش تشریفاتی

تشکل ← تشکیل

تشکیل organization, establishment, constitution, formation

form, organize, make up, set up — تشکیل دادن

The government has set up a working party to look into the problem of drug abuse.

جلسه / فدراسیون / مستعمره تشکیل دادن ← جلسه، فدراسیون، مستعمره و ...

تشکیلات organization, institutions, establishments, machinery, machine

We have no machinery for dealing with complaints.

A Party Man, usually an amateur politician, keeps the nuts and bolts of the political machine well-oiled between elections.

caucus — تشکیلات حزبی

the machinery of government تشکیلات دولت

the underground, underground organization تشکیلات زیرزمینی

tension تشنج

The only way to contain tensions remains in the immediate withdrawal of all foreign forces from Persian Gulf.

détente (French) تشنج‌زدایی

increasing tension تشنج‌فزاینده / روزافزون

defuse tension ازبین بردن / خنثی کردن تشنج

Diplomatic sources say America's wide efforts to defuse tensions in Europe are still continuing.

escalation of tension اوج گیری / تشدید تشنج

tense, tensed up, convulsive پرتشنج

As the situation became more tense the Defense Department sent troops to nearby bases.

escalate tension شدیدتر کردن / تشدید تشنج

de-escalation/unwinding/lowering/reducing of tension کاهش تشنج

He will seek a de-escalation of tensions on the border between the two countries.

The unwinding of East-West tensions has done little to alleviate regional stresses.

The Security Council resolution is aimed at reducing tension in the area.

ease/reduce/ lower the tension کاهش دادن تشنج

This is an attempt to ease the tension between the two neighboring countries.

trouble spots نقاط پرتشنج

encouragement, cheering تشویق

encourage, cheer تشویق کردن

give somebody a lot of hand, applaud to the echo به شدت/زیادتشویق کردن

Shiism تشیع

Shi'a, Shiite(s) اهل تشیع

funeral تشییع جنازه

state funeral تشییع جنازه رسمی

term, tenure, incumbency تصدی

be in charge of تصدی... را به عهده داشتن

He is in charge of this department.

life tenure تصدی مادام‌العمر

In some countries officials of judicial branch of government have a life tenure to protect their independence from political or other pressures.

under the charge of تحت تصدیِ

tenure/term of office, incumbency, innings دورهٔ/مدت تصدی

The President's tenure/term of office is four years.

During his incumbency as governor, our city prospered.

When our party lost the election, the other side had its innings.

confirmation, endorsement, affirmation, ratification, certification, certificate, license, acknowledgement تصدیق

confirm, endorse, affirm, certify, admit, ratify, bear record to, testify, recognize, acknowledge, attest, assent, validate تصدیق کردن

legalize a signature تصدیق کردن امضا

occupation, seizure, possession تصرف

After the occupation of U.S. embassy in Tehran, the U.S. Justice Department was ordered to begin deportation procedures on Iranians.

seize, occupy, take possession of تصرف کردن

stress, emphasize, provide, stipulate, lay down تصریح کردن

A clause in the agreement provides that the tenant shall pay for repairs to

the building.

The new act stipulates that elections to union office shall be by secret ballot of members.

The company has not satisfied all the conditions laid down in the agreement.

purge — تصفیه ← پاکسازی

Stalin and Hitler have been notorious for purges conducted within their own party.

blood purge — تصفیهٔ خونین [تصفیهٔ حزب / دولت با به‌قتل رساندن افرادنامطلوب]

purgee — تصفیه شده

purge, make a clean sweep — تصفیه کردن

So-called traitors were purged (from their ranks).

The new manager made a clean sweep of the department.

decision, will, determination, resolution, resolve — تصمیم

The final decision rests with the president.

These plots will not blunt the resolve of the Iranian people to continue their struggle.

candid decision — تصمیم بی‌طرفانه / منصفانه

monumental/historical decision — تصمیم تاریخی

major/grave/life-and-death/vital/momentous/ monumental decision — تصمیم خطیر / مهم

spur-of-the-moment decision — تصمیم خلق‌الساعه

stable resolve — تصمیم راسخ

fateful/make-or-break decision — تصمیم سرنوشت‌ساز

righteous decision — تصمیم عادلانه

premature/ snap decision — تصمیم عجولانه / شتاب‌زده

The Committee will discuss the matter fully and will not reach ▪ snap

decision.

تصمیمات قضایی judicial decisions

تصمیم قطعی/نهایی final decision

تصمیم گرفتن decide, resolve, determine, make up one's mind,
pass ■ resolution, take a decision, come to ■ decision

The club resolved to support my proposal.

You must calculate all the advantages and disadvantages before coming to ■ decision.

تصمیم گروهی collective decision

تصمیم گیری decision-making, decision-taking, resolution

He never involves his senior staff in decision-making.

The Council of the federation is now supposed to become the top decision-taking body in the country.

تصمیم مجلس/پارلمان legislative resolution

تصمیم یک‌جانبه unilateral decision

به تصمیم نهایی رسیدن arrive at a decision

تا اعلام تصمیم pending decision

قدرت تصمیم گیری decision, resolution

A man who lacks in decision/resolution cannot hold a position of power.

مراکز مهم تصمیم گیری corridors of power

تصویب approval, passage, ratification, enactment, approbation,
adoption, endorsement

The bill waited final approval by the Parliament.

The passage of the bill by both Houses of Congress was forecast by the political reporter.

تصویب شدن pass, be passed/approved/carried/voted through, get through

The bill passed Congress and became law.

The motion was passed by 12 votes to 10.

The bill was approved overwhelmingly.

The motion to adjourn the meeting was carried.

The bill was voted through by both Houses with little delay.

pass, approve, vote through, vote, adopt, carry, ratify, resolve, enact, endorse, authorize, sanction, agree — تصویب کردن

Parliament passed the bill.

The committee approved the minutes of the last meeting.

Parliament voted the bill through without a debate.

Islamic Consultative Assembly voted a considerable sum of money for education.

The committee adopted the new rule by a vote of five to three.

The motion was carried by 200 votes to 150, with 60 abstentions.

The Parliament ratified the treaty.

The Parliament enacted a bill to restrict the sale of SS missiles.

After a lively debate, the Congress endorsed the statement on foreign policy.

Congress authorized the sale of the missiles to Saudi Arabia.

Next year's budget has been agreed.

legislative approval — تصویب مجلس / پارلمان / کنگره

legislative decree — تصویب نامهٔ مجلس / پارلمان / کنگره

vote down — تصویب نکردن

talk out — با بحث طولانی مانع تصویب شدن

The bill was talked out.

squeak through — با زحمت به تصویب رساندن

race/rush through — با عجله به تصویب رساندن

The Chamber has rushed through legislation making the carrying of

firearms a serious offense.

push/railroad through — با فشار و زحمت زیاد به تصویب رساندن

We are trying to push legislation through before the summer recess.

The bill was railroaded through.

go through on the nod (British) — بدون بحث و رأی گیری تصویب شدن

The proposal went through on the nod.

approve on the nod (British) — بدون بحث و رأی گیری تصویب کردن

The committee approved the plan on the nod.

rubber-stamp — بدون توجه و دقت کافی تصویب کردن

But the Communists are no longer willing to rubber-stamp Socialist initiatives.

move — برای‌بحث و تصویب ارائه دادن

The MP moved an amendment to the Bill.

put through, get ... through, carry — به تصویب رساندن

These proposals have to be put through several committees before they become part of the constitution.

The government is unlikely to get the bill through within (the lifetime of this Parliament.

conflict, contrast, difference, opposition, clash — تضاد

conflict of interests — تضاد منافع

weaken, undermine, water down, scuttle — تضعیف

The President's enemies are spreading rumors to undermine his authority.

The criticisms had been watered down so as not to offend anybody.

The West was willing to scuttle the present government in favor of a truly neutralist one.

demoralize, undermine somebody's morale — روحیه... را تضعیف کردن

Iraq made every effort to demoralize Iranians by its air attacks on civilian

areas.

guarantee, guaranty, warranty, security, undertaking — تضمین

They are demanding certain guarantees about verification before signing the treaty.

guaranteed, with full guarantee, secure — تضمین شده

guarantee, undertake — تضمین کردن

His turning up will guarantee the success of the meeting.

guarantee, guarantor — تضمین کننده

corrupt, bribe, hold out/offer carrot to somebody — تطمیع کردن

demonstration(s), demo (informal), rally, manifestation — تظاهرات

In the wake of Bopal disaster the Indian people staged massive rallies.

They organized a huge manifestation for the party candidate.

nonviolent demonstration — تظاهرات آرام

protest rally — تظاهرات اعتراض آمیز

massive demonstration/rally — تظاهرات انبوه / گسترده /میلیونی

In a massive demonstration thousands of people protested the deployment of nuclear missiles in Western Europe.

detestation demonstrations — تظاهرات برائت از مشرکین

peace rally — تظاهرات برای طرفداری از صلح

تظاهرات (برپا) کردن / بر گزار کردن / راه انداختن

touch off/hold/stage/ a rally or demonstration, demonstrate

They will stage demonstrations the day the new parliament is scheduled to hold its first session.

The workers demonstrated against the rising cost of living.

violent demonstrations — تظاهرات خشونت آمیز

antigovernment demonstrations — تظاهرات ضد دولتی

counterdemonstration — تظاهراتی که درمقابله باتظاهرات دیگر برپا شود

تظاهرات کنندگان demonstrators, protesters, ralliers, marchers, demos

The demonstrators brandished banners and shouted slogans.

The riot police started a crackdown on protesters.

تظاهرات (کنندگان) را متفرق کردن break up demonstrators/demonstration

تظاهرات نشسته sit-in, sit-down (demonstration)

درتظاهرات نشسته شرکت کردن sit in

درمقابله با تظاهرات دیگری تظاهرات برپا کردن counterdemonstrate

تعاون cooperation, (mutual) assistance

تعاونی cooperative, co-op (informal)

تعاونی‌های تولیدی producers' cooperatives

تعاونی‌های کارگری workers' cooperatives

تعاونی‌های کشاورزی agricultural cooperatives

تعاونی‌های مسکن housing cooperatives

تعاونی‌های مصرف consumers' cooperatives

شرکت تعاونی cooperative

تعبیر ← تفسیر

تعدی ← تجاوز encroachment, violation, invasion, oppression, infringement

تعدی کردن encroach, violate, invade, oppress, infringe, overrun

به ملک کسی تعدی کردن encroach on somebody's land

تعرض aggression, attack, invasion, offensive, objection

تعرض کردن aggress, attack, invade, object

تعرض متقابل counteroffensive

عدم تعرض nonaggression

تعرفه tariff

تعرفهٔ انتخاباتی electoral/election card, voting paper, ballot

تعرفهٔ گمرکی customs tariff

موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت

General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

تعصب — bias, dogmatism, prejudice

تعصب آمیز — dogmatic

تعطیل کردن — stop, close, shut down, cease to work, recess, suspend

Rail services are suspended indefinitely because of the strike.

موقتاً تعطیل کردن — adjourn

The trial was adjourned for a week.

تعظیم کردن — bow, salute, pay/do homage

تعظیم و تکریم کردن — bow and scrape

تعقیب — prosecution, pursuit, chase, pursuance

تعقیب جزایی — criminal prosecution

تعقیب قانونی — prosecution

The prosecution will be stopped if the stolen money is returned.

تعقیب کردن — follow, pursue, prosecute, trace, indict, shadow, tail, push, hound, bloodhound, trail, process

The police followed/pursued the stolen vehicle along the motorway.

We have decided not to pursue the matter any further.

Reckless drivers will be prosecuted.

The criminal was traced to London.

If they broke the law, I want them indicted and sent to prison.

The suspected spy was shadowed by detectives.

He tailed the spy to his hotel.

Please push this job and get it done this week.

ازطریق صدور کیفرخواست تعقیب کردن — indict

ازطریق قانونی تعقیب کردن — process, prosecute

قابل تعقیب — liable to prosecution

Failure to pay your taxes will make you liable to prosecution.

تعویق delay, postponement, hold-up

There was a delay of two hours before the plane took off.

بحث و بررسی لایحه/پیشنهادی را به تعویق انداختن

table a proposal, let a bill lie on the table

به تعویق افتادن be delayed/postponed, stand over

Let the matter stand over until the next meeting.

به تعویق انداختن delay, put off, postpone, adjourn, put back, hang up, hold over/up, defer, stay (formal)

Why have they put off/delayed the election?

Let's postpone making a decision until we have more information.

The invasion was put back twenty hours while the chiefs waited for better weather reports.

The negotiations were hung up for a week.

The matter was held over until the next meeting.

The decision has been deferred until the next meeting.

جریان امور را به تعویق انداختن buy time

Iraqi diplomats tried to buy time while their government operated behind the scenes.

تعهد commitment, obligation, undertaking, engagement, guarantee, trust, responsibility

The U.N. Security Council called on both sides to honor their commitments under the accord.

International legal obligations are binding on all states when most states consent to international rules as a body.

He gave a solemn undertaking to respect their decision.

تعهدات اخلاقی moral obligations

تعهدپذیرفتن take on commitments

undertake, give an undertaking	تعهددادن
be under an obligation	تعهد داشتن
formal/on-the-record commitment	تعهد رسمی
undertake, commit oneself to, guarantee	تعهد کردن

He undertook to report to the Commons on the progress of negotiations.

He had committed himself to support his brother's children.

financial commitments, engagements	تعهدات مالی
open-handed commitments	تعهدات نامحدود
take on no commitment, leave one's options open	تعهدنپذیرفتن
one-sided obligation	تعهد یک جانبه / یک طرفه
release somebody from an obligation	ازقید تعهد آزاد کردن
meet one's obligation/engagement, honor one's commitments, live up to/fulfil one's commitment, repay one's obligation	به تعهد عمل کردن

The firm was not able to meet its obligations/engagements.

nonalignment	عدم تعهد
assign, designate, lay (down), set, appoint, nominate	تعیین کردن

تعیین مالیات / هویت / حدود / ... ← مالیات، هویت، حدود و...

change, transformation, variation, alteration, shift, conversion, amendment, shakeup, flip-flop (informal), switch, switch-over	تغییر
radical change, revolution	تغییراساسی / کلی / بنیادی
revolutionize, make radical changes	تغییرات اساسی به وجود آوردن

The new chief of police says he will revolutionize that department.

variable, changeable, alterable	تغییرپذیر
twist	تغییرپیش بینی نشده

The senator gave a twist to the election tonight by renouncing his nomination to the presidency.

تغییردادن change, alter, vary, transform, convert, revise, swing, shift, switch, shake up

تغییر (رای / عقیده) swing

Voting showed 10% swing to the Opposition.

تغییرسیاست / روش / نظر / عقیده کامل volte-face, about-face, about-turn (British), flip-flop (informal)

Her latest speech represents a complete volte-face in government thinking.

These new measures indicate an about-turn in government policy.

The change of policy capped a succession of flip-flops by Washington.

تغییرسیاست / روش دادن move, do a flip-flop (informal)

The government won't move on this issue.

The officials did a complete flip-flop and endorsed the project.

تغییرشدید (سیاسی) U-turn, catalysm

Papandreau's abrupt U-turn opened an embarrassing breach between the government and the Greek labor union movement.

تغییرعمده / گسترده massive change

تغییر کامل و ناگهانی shakeup

The mayor resigned during a shakeup in the government.

تغییر کردن / یافتن change, alter, vary, modify

تغییرمهم turning point

There was a turning point in the negotiations yesterday.

تغییرناپذیر invariable, unchangeable, unalterable

تغییر ناگهانی switch, switch-over

تغییر و تحول ← تغییر shakeup

Shakeups are under way in British embassies.

تغییر همه‌جانبه clean sweep

A clean sweep of company's management is needed.

دستخوش تغییر شدن undergo a change

نشانه‌های تغییر سیاسی wind of change

تغییر نظر / موضع / کابینه / ... ← نظر، موضع، کابینه و...

۱۸۰ درجه تغییر (سیاست / عقیده / جهت / موضع) دادن make a volte-face, flip-flop (informal)

تفاهم understanding, entente

تفاهم داشتن talk the same language, see eye to eye with somebody

تفاهم متقابل mutual/reciprocal understanding

تفاهم‌نامه letter of understanding

به تفاهم رسیدن come to/reach an understanding

After hours of argument we came to a friendly understanding.

تفتیش ← بازرسی

تفرقه split, division, disunity, cleavage, gap, fission, split-up, discord, rift, factionalism

This issue will cause a split in the party.

No division exists in the party.

It was recognized that the allies must first concert policy among themselves; otherwise their enemies would be sure to exploit allied disunity.

The cleavages seemed to widen as the members of the Arab League lined up on different sides in Iran-Iraq war.

تفرقه انداختن split, divide, disunite, tear, cause disunion/division/discord

Disagreement split the party into rival groups.

This issue may divide the government.

The country was disunited by the issue of slavery.

The arguments which have been tearing the party in two could be put on one side.

divide and rule — تفرقه بینداز و حکومت کن

political fission — تفرقهٔ سیاسی

The appearance in Kenya of tendencies to political fissions along tribal lines was of greater concern than similar developments in other countries.

دچار تفرقه کردن ← تفرقه انداختن

commentary, comment, interpretation, reading — تفسیر

Give me your reading of the situation.

comment, interpret, take — تفسیر کردن

vest, abdicate, devolve, delegate, confer — تفویض کردن

Congress is vested with the power to declare war.

He's abdicated all responsibility in the affair.

More power is to be devolved to regional government.

investiture — تفویض مقام

request, demand, market, plea, suit — تقاضا

Your request will be granted.

Demand for skilled workers is high.

There is no market for our products at present.

plead for mercy — تقاضای بخشش کردن

solicit support — تقاضای حمایت/پشتیبانی کردن

meet a request — تقاضایی را برآورده کردن

request, ask for, beg, sue, solicit, appeal, apply, move, plead — تقاضا کردن

The Minister asked for more time to consult with his officials.

Both the candidates solicited my vote.

The police appealed to the crowd not to panic.

Loss of oil revenues or any other economic pressure could not push Iran to sue for peace.

application (form), written request — تقاضانامه

He filled out an application for the position of clerk.

press one's suit — درتقاضای خود پافشاری کردن

تقبیح — condemnation, denunciation

تقبیح کردن — condemn, denounce, decry, preach down

تقدیرنامه — testimonial

She sent ■ testimonial from her former employer when applying for the post.

تقدم — priority, precedence

تقصیر — blame, guilt, offense, fault, shortcoming

تقصیر را به گردن دیگری انداختن — blame (the other fellow), cast/lay/put the blame on somebody

تقصیر را به عهده گرفتن — bear/take the blame

تقلب — fraud, swindle, dishonesty, forgery

He won the election by fraud.

He spent 4 years in prison for forgery.

تقلب در انتخابات — vote/ballot-rigging, election fraud/corruption

The electoral commission accused the government party of ballot-rigging.

تقلب کردن — commit/practice fraud, cheat, swindle, rig, manage

Thousands of frauds are committed every year.

He claimed the result of the election was rigged.

تقلبی — counterfeit, fraudulent, forgery, forged, false

This ten-dollar bill is a counterfeit.

تقلیل — reduction, decrease, dwindling

تقلیل دادن — reduce, diminish, lessen, deflate

What I want to know is how the government proposes to reduce unemployment.

به شدت تقلیل دادن — slash

His salary was slashed down when business became bad.

تقویت کردن reinforce, strengthen, enforce, build up, beef up, fortify, shore up

Our defenses must be reinforced against attack.

The army has been built up to its wartime strength.

The Gaullists like the ideas of a European Senate and of a beefed-up European Council.

تک‌حزبی ← حزب

تکذیب denial

تکذیب کردن deny, disclaim

The mayor denied the existence of slums in the city.

تک‌ماده‌ای ← لایحه

تک‌محصولی ← اقتصاد

تکمله ← متمم

تکرو maverick

The governor was a maverick, often defying his party's policies.

تکفیر کردن accuse of heresy, excommunicate

تکنوکرات technocrat

تکنوکراسی technocracy

تکیه کلام catchword

تلاش effort, struggle, campaign, drive, try, attempt

There are still some diplomatic efforts underway to release the hostages.

تلاش ایثارگرانه dedicated effort

تلاش بی‌ثمر / بی‌نتیجه / بی‌حاصل fruitless/wageless/futile/ineffective effort, frustrate attempt

تلاش بی‌وقفه / مداوم ceaseless/sustained/unceasing effort

تلاش بیهوده کردن beat/flog a dead horse

ongoing efforts — تلاشهای جاری

unflagging/untiring efforts — تلاشهای خستگی‌ناپذیر

extensive effort — تلاش زیاد

push — تلاش شدید

We made a push to finish the project on schedule.

struggle, strive, campaign, endeavor, seek, attempt, bid, scramble, make a trial, exert effort, put efforts into something, go out of the way — تلاش کردن

No significant effort was exerted to reduce inflation.

You must put more efforts into your work.

drive — تلاش گروهی و سازمان یافته

We made a great drive to get out votes for our party candidate.

massive efforts — تلاش گسترده

zealous efforts — تلاشهای مجدانه

united efforts — تلاشهای مشترک

determined efforts — تلاشهای مصممانه

well-orchestrated campaign, concerted/organized efforts — تلاشهای منظم / هماهنگ

put out effort — تلاش و فعالیت ازخودنشان دادن

The speech ended in an appeal to party workers to put out all their effort and energy during the election campaign.

all-out effort/attempt — تلاش همه‌جانبه / زیاد

He made an all-out effort to get the nomination.

last-ditch effort — آخرین تلاش

leave no stone unturned, spare no effort, pull out all the stops — ازهیچ تلاشی فروگذاری‌نکردن

We will leave no stone unturned to develop a workable disarmament

treaty.

We will spare no efforts to resolve the matter through peaceful means.

The government pulled out all the stops to get the tax bill through the Parliament in a single session.

bid for — برای به‌دست آوردن... تلاش کردن

The politicians are bidding for popular support.

scramble for office — برای کسب مقام تلاش کردن

flat-out effort — حداکثر تلاش

in a bid/an effort to... — درتلاش برایِ

North Korea invaded South Korea in 1950 in a bid to reunify the peninsula.

Negotiations are continuing around the clock in an effort to avoid ■ strike.

do one's best, go through fire and water, make an all-out attempt — زیاد تلاش کردن

retaliation, retribution, reprisal, reciprocation, second-strike — تلافی

We may have terrorist bomb attacks in retaliation for recent arrests.

The superpowers have been deterred from nuclear war by the certainty of retribution.

Whole villages were wiped off the map as a reprisal for alleged atrocities.

retaliatory — تلافی‌جویانه

The two countries resumed retaliatory attacks against their border cities.

belligerent reprisal — تلافی‌خصمانه

retaliate, reciprocate, retort blow for blow, pay back — تلافی کردن

If we raise our import duties on their goods, they may retaliate.

massive retaliation — تلافی گسترده/نامحدود

Massive retaliation was the idea that any aggression by the USSR in Europe or elsewhere would be met by a huge nuclear onslaught on Russia.

reprisals — اقدامات تلافی‌جویانه

به تلافیِ	in retaliation for
توان تلافی	retaliatory capability, second-strike capability
قدرت تلافی بعد از حملهٔ اتمی	second-strike (capability)
تلفات	casualties, toll, mortality, fatality
	Nine out of ten casualties in modern warfare are civilians.
	Infant mortality was 20 deaths per thousand live births in 1986.
	There have been ten swimming fatalities this summer.
تلفات دادن	incur casualties
تلفات وارد آوردن	inflict casualties, take toll
	Iranian forces inflicted substantial casualties and losses on Iraqi troops.
	The war took a heavy toll of the nation's manhood.
تلفات و ضایعات (جانی و مالی)	human and material losses
آمار / تعداد تلفات	casualty figure
متحمل تلفات شدن	suffer/incur/sustain casualties
تماس گرفتن	(make an) approach, contact
تماس داشتن، درتماس بودن	keep/be in touch (with somebody)
تماس نداشتن	be out of touch (with somebody)
تمام عیار ← جنگ	all-out, full-fledged
تمامیت	integrity
تمامیت ارضی	territorial integrity
تمایل	leaning, inclination, tendency, disposition, drive, bent
	He is said to have communist leanings.
تمایل نشان دادن	give a green light
تمدن	civilization
آغاز تمدن	the dawn of civilization
باتمدن آشنا کردن	civilize
مشعل تمدن	torch of civilization

مشعل‌دار تمدن — torchbearer of civilization

مهد تمدن — cradle of civilization

تمدید کردن — extend, prolong, stretch, lengthen, renew

تمرّد — disobedience, mutiny, insubordination, insurgence

تمرّد کردن — disobey, mutiny

تمرکز — centralization, concentration

تمرکز قدرت — centralization of power

تمرکزگرایی — centralism

تمرکز (گرایی) شدید — overorganization

عدم تمرکز، تمرکززدایی — decentralization

تملق (گویی) — flattery, soft-soap

With a little flattery I might persuade him to do the job.

تملق گفتن / کردن — flatter, play up to, soft-soap

He always plays up to his political bosses.

تن‌دردادن — yield, submit, bow, resign oneself to, bend

تناقض — contradiction, inconsistency, discrepancy

تناقض گویی — contradiction (in terms)

تناقض گویی کردن — contradict, make contradictory statements

تنخواه گردان — revolving fund

تند رو — hard-liner, radical, extremist, ultraist

Hard-liners in the government are pushing the President to refuse to talk to the rebel leader.

تند روی — extremism, ultraism

تنزل — drop, decline, fall, decrease, reduction, slump, de-escalation, shakeout, demotion, devaluation, retrogression, deterioration

تنزل دادن — demote

تنزل درجه — degradation

degrade, demote — تنزل درجه دادن

The soldier was degraded/demoted from sergeant to corporal.

drop, decline, decrease, fall, go down, retrograde, deteriorate — تنزل کردن

slump — تنزل ناگهانی

They were worried about the recent slump in the oil prices.

slump — ناگهانی / به سرعت تنزل کردن

What caused share values to slump?

tension — تنش ← تشنج

Political tensions eased off slowly when the heads of the two nations began talks.

détente — تنش‌زدایی

The warming tone in Soviet-American relations reassured the Europeans and raised hope for a new era of détente.

raise the temperature — تنش و اضطراب را تشدید کردن

tense, tensed up, convulsive — پرتنش

Commentators doubt whether the Prime Minister can ride out the present tense situation.

regulation, arrangement — تنظیم

regulate, arrange, put in order, adjust, tune, set, draw up, work out, formulate, frame, lay — تنظیم کردن

The subcommittee has been appointed to work out a new constitution for the club.

تنفیذ ← تأیید

تنقید ← انتقاد

impasse, corner, tight place/corner, straits, bottleneck — تنگنا

The interviewer had driven him into a corner.

She'll need luck to get out of a tight corner like that.

درتنگنا گذاشتن corner, drive somebody into ■ corner, bind hand and foot

The interviewer cornered the politician with a particularly tricky question.

توازن

balance, equilibrium

عدم توازن

imbalance

توافق understanding, agreement, consent, settlement, consensus, compromise, unanimity, entente, concord, conciliation, concurrence, convention, unity, harmony

After hours of ■gument we came to a friendly understanding.

There was full agreement on sanction against South Africa.

He was chosen leader by general consent.

The strikers have reached ■ settlement with the employers.

The consensus of the Board was that the park would have to be closed.

Can the two sides reach ■ compromise?

With your concurrence, I will confirm the arrangement.

توافق اسمی paper agreement

توافق بین ملتها unity among nations

توافق چهارجانبه [بین چهاردولت] quadruple agreement

توافق‌داشتن ← به‌توافق رسیدن

توافق دوجانبه bilateral/mutual agreement

توافق دوستانه / شفاهی gentleman's agreement

توافق رسمی formal/solemn agreement

توافق سه‌جانبه tripartite agreement

توافق صلح peace settlement

We hope the negotiations will lead up to a peace settlement.

توافق طرفین mutual agreement

توافق کردن ← به‌توافق‌رسیدن

توافق کلی consensus, general consent/agreement

modus vivendi, tentative agreement توافق موقتی

Two nations are said to have arrived at a modus vivendi when they at least temporarily agree to put aside their quarrels.

They reached a tentative agreement over the proposal.

unanimous consent, one consent/assent, common consent توافق همه / همگان / همگانی

U.N. Security Council can take no action without the unanimous consent of the major powers.

hammer out [illegible] agreement با مشکلات زیادبه توافق رسیدن

mediate an agreement برای رسیدن به توافق وساطت کردن

come to/reach an agreement, agree, (arrive at a) compromise, reach a settlement/compromise/an understanding, strike an agreement, come to terms, close, get together, come into line with به توافق رسیدن

There are no difficulties that cannot be ironed out if both parties are determined to reach an agreement.

Oil producing countries will eventually arrive at a compromise to lower production to maintain a proper price level.

The two rivals cannot come to terms without someone going between them.

The labor union closed with the company.

The jury was unable to get together.

smooth the way for an agreement راه رسیدن به توافق را هموار کردن

discord, dissidence عدم توافق

A good deal of various discords have arisen over this question.

wheeling and dealing کشمکش / بحث وجدل برای رسیدن به توافق

There will be a lot of wheeling and dealing before an agreement is reached.

مورد توافق (طرفین) compromise

At last they hammered out a compromise agreement.

توان power, ability, strength, potential, capacity, capability

توان بالقوه potential

توان تلافی/ حملهٔ متقابل retaliatory capacity/capability

توان رزمی combat strength

توان وارد آوردن ضربهٔ اول (در جنگ اتمی) first-strike capability

توانبخشی rehabilitation

توبیخ reprimand, rebuke, reproof

توبیخ رسمی reprimand

توبیخ کردن reprimand, scold, reproach, rebuke, reprove

توپ gun, cannon

شلیک توپ به علامت احترام gun

باشلیک ده‌تیر (توپ) ادای احترام کردن fire ▪ salute of ten guns

توجه attention, care, respect, regard, favor, heed, notice, observation, observance, auspices, (good) office

توجه کردن (به...) pay attention to, take into consideration, take note of, notice, regard, take care of

In reaching their decision, the committee took note of all the evidence.

توجه بیش‌ازحد به حزب یا گروه بخصوص particularism

توجه نکردن به... turn a blind eye/deaf ear to ..., pass by, overlook

They turned a deaf ear to my request for help.

بدون‌توجه به... regardless of, without respect to, irrespective of

Everybody can come to this school, without respect to social class, race, or sex.

تحت توجهات under the auspices of

مرکز توجه (عموم) spotlight

favorite, favored by — موردتوجه

be in favor with somebody, find favor with somebody, be noticed — موردتوجه بودن / قرار گرفتن

favor, bring into focus, spotlight, highlight, look at, take into account, take account of — موردتوجه قراردادن

The report has spotlighted real deprivation in the inner cities.

Our program will highlight/look at the problems of the unemployed.

fall on deaf ears — موردتوجه قرارنگرفتن

Our request for help fell on deaf ears.

justification, briefing — توجیه

justify, warrant, account for, brief, legitimate — توجیه کردن

Now that cold war is finished, hot wars are difficult to justify.

Nothing can warrant this action.

His illness accounts for his absence.

The parliamentarians briefed the President on talks with Syrian officials aimed at averting all-out civil war.

justifiable — قابل توجیه

unjustifiable, unjustified, unwarrantable (formal) — غیرقابل‌توجیه

monotheism — توحید

mass — توده

An Arab ambassador says that the masses in his country are seething with hostility toward the United States.

the masses, generality of people, lower orders, the rabble, populace — تودهٔ‌مردم

a kick in the teeth (informal), ■ slap in the face — تودهنی

The Government's decision is a real kick in the teeth for the union.

inflation — تورم

With inflation and rising unemployment, the situation is going from bad to worse for millions of people.

double-figure inflation — تورم دو رقمی

bring down inflation — تورم را کاهش‌دادن

increasing /everincreasing/galloping inflation — تورم روز افزون / فزاینده

landslide inflation — تورم فاجعه آمیز / بسیارشدید

galloping inflation — تورم لجام گسیخته

single-figure inflation — تورم یک رقمی

deflate — از تورم جلو گیری کردن

The government decided to deflate.

inflate — ایجاد تورم کردن

deflation — رفع / جلو گیری از تورم

curb/tame/control inflation, deflate — مهار کردن تورم

The government should take drastic measures to curb inflation.

rate of inflation — نرخ تورم

Our rate of inflation has doubled in two years.

تورمی — inflationary

There is only one effective way to control long-range inflationary pressures, and that is increased production.

deflationary forces/factors — عوامل ضدتورمی

توزیع — distribution

distribute, allot, disperse, apportion, ration out, share out, issue, divide — توزیع کردن

توسعه — development, expansion, extension

The new administration encourages development of small businesses.

Nationalism generally goes hand in glove with territorial expansion.

economic expansion — توسعه اقتصادی

develop, expand, extend, enlarge, increase — توسعه‌دادن

Gradually they developed their business.

boom — توسعهٔ سریع

Our town is having such a boom that it is likely to double its size in two years.

underdeveloped, undeveloped — توسعه نیافته

develop — توسعه یافتن

The place has developed from a fishing port into a thriving tourist center.

developed — توسعه یافته

boom — به سرعت توسعه‌یافتن

Business is booming.

developing — در حال توسعه

expansionist, empire builder — توسعه طلب

expansionist — توسعه طلبانه

Hitler's expansionist policies gave rise to the World War II.

expansionism, empire building — توسعه طلبی

Expansionism was advocated by many British politicans in the late 19th century.

containment — جلوگیری از توسعه طلبی یک کشور

Around the globe, the practical effect of America's containment policy and communist expansionism was conflict.

resort, recourse — توسل

They managed without recourse to outside help.

resort, have recourse to — توسل جستن

I hope they won't resort to violence.

If threats and persuasions proved ineffective, he had often recourse to violence.

توشیح signature

توشیح ملوکانه royal signature/assent, sign manual

توصیه recommendation

The members decided to go along with the president's recommendation.

توصیه‌ای را نادیده گرفتن by-pass/ignore a recommendation

توصیه کردن recommend, advise, suggest, preach (up), put in for something

I feel quite confident in recommending Mr. X to you for the vacant post of research assistant.

I advise/suggest taking a different approach.

The dictator preached war as a means of making the country great.

The commanding officer put him in for a medal for bravery.

توصیه‌نامه recommendation/testimonial letter

به اعتبار توصیهٔ شما on the strength of your recommendation

به توصیهٔ... on the recommendation of...

توطئه plot, conspiracy, intrigue, machination, scheme, frame-up (informal), cabal

The plot to overthrow the government grew out of the inordinate ambition of a few colonels.

He was arrested on charge of conspiracy to overthrow the government.

We should do our best to counter their machinations.

توطئهٔ پنهانی / نهانی clandestine/underground plot

The revolt against the government was an underground plot.

توطئه‌ای را افشا کردن uncover/unmask/expose/smoke out/lay bare a plot

توطئه‌ای را با شکست مواجه‌ساختن thwart a plot

توطئه‌ای را خنثی کردن / عقیم گذاشتن foil/nullify/thwart a plot or conspiracy

The conspiracies of Zionism were foiled by the brave resistance of the Palestinians.

توطئه‌ای را در نطفه خفه کردن stop a plot in the embryo

discover/decode a plot, lay bare a plot, sniff a plot, smoke out a plot — توطئه‌ای را کشف کردن

political intrigue/plot, cabal — توطئهٔ سیاسی

nefarious scheme — توطئهٔ شرارت آمیز

infamous plot — توطئهٔ شرم آور

infernal plot — توطئهٔ شیطانی / شرورانه / شرارت آمیز

mastermind/project ■ scheme or plot — توطئه طرح کردن

plot, scheme, conspire, hatch a plot/scheme, brew (up)/instigate/weave a plot, lay/put heads together, intrigue, cabal — توطئه کردن / چیدن

They were plotting/scheming the overthrow of the leadership.

A group of dissidents were charged with conspiring against the duly elected government.

The murder, though committed in Paris was the result of a plot hatched in Washington.

They were instigating/brewing up a wicked plot to overthrow the government.

The rebels put heads together to plan the overthrow of the regime.

A small group of dissatisfied officers had been intriguing against the President.

sniff a plot — از توطئه‌ای بوبردن

The police sniffed a plot and broke up the meeting.

uncover/unmask/lay bare a plot — پرده از روی توطئه‌ای برداشتن

The police uncovered a plot against the President.

The police laid bare the plot to rob the bank.

mastermind a plot — مغز متفکر توطئه‌ای بودن

He is alleged to have masterminded the plot.

conspirator, machinator, plotter, cabal — توطئه گر / کننده

توقیف
arrest, detention, custody, suspense, seizure, suppression, apprehension (formal), pinch (British, informal)

The police have made several arrests in connection with the murder.

The magistrate remanded him in custody for two weeks.

Iran strongly protested Italy's illegal detention of an Iranian cargo ship.

The court ordered the seizure of the shipment.

توقیف اموال
confiscation, attachment

توقیف دسته‌جمعی / گروهی
mass arrest

توقیف غیرقانونی
false arrest

توقیف‌شدگان
detainees

The detainees are held without hearing for unlimited periods.

توقیف کردن
arrest, put under arrest, detain, hold in/take into custody, hold under arrest/detention, pull in, suppress, pick up, seize, apprehend (formal)

He was arrested on charge of spying.

The police detained him for questioning.

Two youths loitering near the bank were pulled in on suspicion.

Some newspapers were suppressed for criticizing the government.

Former interior minister and six associates were picked up on corruption charges.

His case was seized at the airport.

توقیف کردن اموال
confiscate, attach

The government confiscated the smuggled goods.

در توقیف
under custody

تولیت
custodianship, superintendence, trusteeship

Shi'ite Muslims have been disputing Saudi custodianship of the holy cities of Mecca and Medina as illegitimate.

production, product, producing, output, making, turnout — تولید

Production has come to a standstill owing to the lack of raw materials.

We are planning ■ campaign to increase sales of the firm's product.

We must increase our output to meet demand.

mass production — تولید انبوه

The characteristic feature of modern capitalism is mass production of goods destined for consumption by the masses.

net national product — تولید خالص ملی

home products, domestics — تولیدات داخلی

produce, make, turn out, generate, proliferate, put out — تولید کردن

We must produce more food for ourselves.

This factory can turn out 100 cars a day.

agricultural produce — تولیدات کشاورزی

staple — تولیدات عمده

Cotton is one of Egypt's staples.

gross national product (GNP) — تولید ناخالص ملی

proliferation — تولید و تکثیر

Proliferation of these nuclear warheads is a naked violation of the new nuclear nonproliferation treaty.

upsurge/increase in production — افزایش تولید

mass produce — به‌طور انبوه تولید کردن

production line — خط تولید

production ceiling — سقف تولید

productivity — قدرت تولید

The management are looking for ways of improving productivity.

decline/fall in production — کاهش تولید

abuse, insult, offense, slap (in the face), defamation, name-calling — توهین

توهین آمیز libelous

توهین کردن abuse, outrage

Instead of debating the issue the candidates abused each other.

تهاتر barter

تهاجم attack, offense, offensive, invasion, assault, assail

تهاجمی offensive

تهدید threat, intimidation, menace

تهدید کردن threaten, intimidate, menace, launch threat, hang over

Hijackers threatened to kill all the passengers if their demands were not met.

The prospect of defeat hangs over that political party.

تهدید و تطمیع carrot and stick

Profit and loss is the carrot and stick of industry and commerce.

باتهدید گرفتن extort

وسیلهٔ تهدید و ارعاب big stick

"Big stick" refers to strong military establishment which would back up policy decisions.

تهمت accusation, charge, defamation, slander, incrimination, backbiting

You must be certain of your facts before you start flinging accusations at people.

تهمت دروغ fabricated/false accusation

تهمت زدن accuse, charge with ..., bring a charge on/against somebody, slander, incriminate

You have no reason to accuse me of treason.

He was charged with conspiring against the government.

تیتر headline, top line, head

The headlines at the top of the front page declared the war was over.

hit/receive the headlines, make headlines — با تیتر درشت چاپ‌شدن

His political reforms received the headlines.

The incident made headlines far and wide.

headline — باتیتر درشت چاپ کردن

The newspaper healined the story of the astronauts' trip to the moon.

shot, bullet — تیر

shooting, gunfire — تیراندازی

shoot, (open) fire — تیراندازی کردن

execution by a firing squad — تیرباران

shoot, execute (by a firing squad) — تیرباران کردن

The soldier was shot/excuted for desertion.

finishing blow — تیرخلاص

he missed the mark — تیرش به سنگ خورد

shoot, gun down — باتیرزدن

As the Prime Minister emerged from the meeting, the guerrillas gunned him down.

kill two birds with one stone — با یک تیردونشان‌زدن

circulation — تیراژ

tense, strained, murky, gloomy — تیره ← روابط

theory — تئوری

domino theory — تئوری دومینو

dependency theory — تئوری وابستگی

theorist, egghead (informal) — تئوریسین

ث

ثابت stable, established, steadfast, firm, resolute, fixed, confirmed

The pound remained firm against the dollar, but fell against the yen.

ثابت کردن prove, verify, substantiate, stabilize, fix

ثابت نگهداشتن stabilize, freeze

Government will take measures to stabilize prices.

ثبات stability, firmness

ثبات اقتصادی economic stability

ثبات را برهم‌زدن destabilize

ثبات سیاسی political stability

Political stability and economic progress are intimately related.

ثبات مالی financial stability

باثبات stable, firm

بی‌ثبات unstable, unsettled, tottery, shaky, instable

بی‌ثباتی instability, destabilization

As long as Israel refuses to budge from any of the occupied territories and as long as it continues to repress the Palestinians who live there, Israeli policy will be a source of instability.

	بی‌ثبات کردن	destabilize
	عامل ایجاد بی‌ثباتی	destabilizing element
	عدم ثبات	destability
ثبت		registration, register, record, entry
	ثبت‌شده	registered, on (the) record
	ثبت کردن	register, record
	ثبت‌نام کردن	enlist, recruit
	ثبت‌نشده	unregistered, off (the) record
	در تاریخ ثبت‌شدن	go down to history

ج

جاسوس spy, (secret/intellingent) agent, intellignce (agent), informer, undercover agent, snooper, mole

The captured spy laid open the whole scheme of the enemy.

Two of their agents had defected to the U.K.

جاسوس دوجانبه double agent

جاسوس فرستادن infiltrate spies/agents (into a country)

The Iraqis may have tried to infiltrate agents into Saudi Arabia.

جاسوس‌ها را مبادله کردن swap spies

جاسوسی espionage, spying, intelligence

He was guilty of espionage.

جاسوسی کردن spy, engage in espionage

He is paid by the police to spy on other students.

باند جاسوسی spy ring

برای جاسوسی نفوذ کردن infiltrate

Our entire organization had been infiltrated by enemy agents.

شبکهٔ جاسوسی spy/intelligence/espionage network

لانهٔ جاسوسی spy/espionage den

جامعه society, community, polity

Society has a right to see law-breakers punished.

Good citizens should work for the welfare of the community.

The Jewish polity was utterly destroyed, and the nation dispersed over the face of the earth.

primitive society	جامعهٔ ابتدایی
European Community	جامعهٔ اروپا
pluralistic society	جامعهٔ اشتراکی
European (Economic) Community (EEC)	جامعهٔ اقتصادی اروپا
East African Economic Community	جامعهٔ اقتصادی افریقای شرقی
European Atomic Energy Community (EURATOM)	جامعهٔانرژی اتمی اروپا
closed society	جامعهٔ بسته / محدود
classless society	جامعهٔ بی‌طبقه
undeveloped society	جامعهٔ توسعه‌نیافته
cultivated/developed society	جامعهٔ توسعه‌یافته
world community	جامعهٔ جهانی
developing society	جامعهٔ درحال توسعه
European Defense Community	جامعهٔ دفاعی اروپا
European Coal and Steel Community	جامعهٔ ذغال‌سنگ و فولاد اروپا
Militant Ulema Society	جامعهٔ روحانیت مبارز
rural community	جامعهٔ روستایی
regimented society	جامعهٔ سازماندهی‌شده / کنترل‌شده
sociologist	جامعه‌شناس
sociology	جامعه‌شناسی
urban community	جامعهٔ شهری
industrial society	جامعهٔ صنعتی
affluent society	جامعهٔ غنی / مرفه
socialist	جامعه گرا
socialization, socialism	جامعه گرایی / جامعه‌پذیری

جامعهٔ مطبوعاتی ایران — Iranian Press Association

جامعهٔ ملل — League of Nations

از جامعه طرد کردن — blackball

انگل‌های جامعه — pests of society

سربار جامعه — public charge

جانب — side, direction

I'm on the President's side in this debate.

جانب دیگر قضیه — the other side of the coin

Everyone assumes the government is to blame but they don't know the other side of the coin.

جانب یکی را نگهداشتن — come down on one side of the fence or the other

The jury is considering its verdict and we're waiting to see which side of the fence they'll come down on.

جانبازان — the crippled, the disabled

جانبازان انقلاب — the crippled of the Revolution

جانبازان جنگ تحمیلی — the crippled of the imposed war

جانبداری — support, espousal, partisanship

Political reasons forbid the open espousal of his cause.

جانبداری کردن — side with somebody, be on somebody's side, espouse, support, give support to, take sides (with), stick up for

He always sides with the group he thinks will win.

He espoused the cause of equal rights for women.

The bystander refused to take sides in the quarrel.

جانشین — successor, substitute, alternate

Who was Churchill's successor as Prime Minister?

The manager was unable to attend but sent his deputy as a substitute.

جانشین‌شدن — succeed, stand in (for), step into somebody's shoes

He is expected to succeed Mr. Smith as Chair.

My assistant will stand in for me while I am away.

acting commander-in-chief	جانشین فرمانده کل قوا
alternate	جانشین نمایندهٔ رسمی در یک مجمع

If the delegate is present to vote the alternate is silent; if from any cause the delegate is absent, the alternate steps into his shoes.

vacant succession	بدون جانشین
succession	جانشینی

Vice-President is the first in succession to the Presidency.

succession	حق جانشینی

There was ■ dispute between the brothers about the righful succession to the throne.

aspirant, ambitious	جاه‌طلب
aspiration, ambition, ambitiousness	جاه‌طلبی
reward, prize, award, bonus, trophy	جایزه
confer a reward, award a prize	جایزه اعطا کردن
Nobel Prize	جایزهٔ نوبل
Peace Nobel	جایزهٔ صلح نوبل
put a price on somebody's head	برای سر کسی جایزه تعیین کردن
stand, station, bench, pavilion, place, center	جایگاه
the government front bench, the Treasury bench	جایگاه اعضای کابینه (در مجلس عوام انگلستان)
gallery	جایگاه روزنامه‌نگاران در مجلس
the bench	جایگاه قاضی در دادگاه
the opposition front bench	جایگاه رهبران حزب اقلیت در مجلس عوام
gallery	جایگاه مهمانان و تماشاچیان در مجلس
take the stand	در جایگاه شهود قرار گرفتن

جایگزین substitute, alternative, replacement

جایگزین کردن replace

He is inefficient and must be replaced.

جایگزینی replacement

جبران compensation, redress, reparation, indemnity, remedy, quid pro quo

جبران خسارت compensation, indemnification

جبران کردن (خسارت) compensate, make up for, indemnify, redress, pay back, make amends/ restitution, remedy

I undertook to indemnify them for expenses incurred on my behalf.

جبران کردن نابرابری redress the imbalance

جبران کردن بی‌عدالتی‌ها remedy injustices

جبران ناپذیر، غیرقابل جبران irreparable, irretrievable, beyond remedy, fatal

جبهه front

Fresh troops were sent to the front.

جبههٔ آزادیبخش liberation front

جبههٔ جنگ front, battlefront

جبههٔ خلق popular front

جبهه گیری / بندی lineup, alignment

With the present lineup the balance of power has shifted from conservative to progressive.

جبهه گیری / بندی جدید realignment

جبهه گیری کردن present a front

The committee determined to present a solid front in support of the amendment.

جبههٔ متحد united/common front

The parties of the left have formed a common front to fight the forces of reaction.

United Democratic Front (UDF) جبههٔ متحدملی [در افریقا]

the Resistance جبههٔ مقاومت [در مقابل دشمن اشغالگر]

He was in the French Resistance during the war.

home front جبههٔ مردمی

popular/national front جبههٔ ملی

Popular Front for the Liberation of Palestine جبههٔ ملی آزادیبخش فلسطین

war fronts جبهه‌های جنگ

behind the lines پشت جبهه

front (line) خط اول جبهه

separated, isolated جدا

separate, split (up), secede, break away, dissent جداشدن

In 1971 Bahrain and Qatar seceded from the Federation of Arab Emirates.

A province has broken away to form a new state.

split, segregate, isolate, secede, separate, dismember, detach جدا کردن

Disagreement split the party into rival factions.

Why should the negro be segregated from the white?

For some years now they have been angling to detach Japan from the western powers.

split away/off, break away (از حزب / گروه / سازمان) جداشدن

The group have split away/off from the official union.

Ten members of Parliament broke away to form a new conservative party.

separation, segregation, secession جدایی

The life of the negro in America was sadly crippled by the manacles of segregation.

The secession of some Southern states from the U.S.A. in the 1860's led to a civil war.

separationist, separatist, segregationist جدایی‌خواه / طلب

Serilanka imposed one day curfew on ■ northern district that was the scene of fighting between Tamil separatists and government troops.

separationism — جدایی‌خواهی / طلبی

separation of Church and State — جدایی دین و سیاست

racial separation/segregation — جدایی نژادی

separationist, segregationist — طرفدار جدایی نژادی

جراید newspapers, publications, the press

جرم offense, delinquency, guilt, crime

Treason is a political offense.

minor offense — جرم خلافی

plead not guilty — جرمی را منکرشدن

The suspect pleaded not guilty.

political crimes — جرایم سیاسی

Political crimes are generally dealt with more harshly in the military courts.

penal offense — جرم کیفری

اعلام جرم(کردن) ← اعلام

complicity — شرکت / همدستی در جرم

She was suspected of complicity in his murder.

جریان process, circulation, flow, happening, incident, case, issue, development

Reforming the education system will be a difficult process.

Police say a number of forged banknotes are in circulation.

The government is trying to stop the increasing flow of refugees entering the country.

current of events — جریان حوادث

turn the tables (on), turn the tide — جریان حوادث را(به‌ضرر کسی)عوض کردن

Since we were expecting an attack, the tables were turned on the attacker.

Widespread deployment of chemical weapons by Iraq turned the tide of

the war.

circulate — به جریان افتادن

During a depression money circulates slowly.

process — به جریان انداختن

I will process your application without any delay.

under way, in hand, in process — درجریان

Frenetic diplomatic activity is now under way in at least half a dozen capitals.

The work is in hand and will soon be completed.

during the process of — در جریانِ

be in on something — در جریان بودن

put in the picture, brief — در جریان گذاشتن

Members of Parliament insisted on being put in the picture about the government's plans.

The Chairman will brief the Board on the most recent developments.

keep in the dark — در جریان نگذاشتن

goings-on — جریانات ← جریان

punishment, penalty, reward — جزا

celebration, festival, feast — جشن

monster celebration — جشن بزرگ و مفصل

tumultuous celebration — جشن پرازدحام / پرسر و صدا

triumph — جشن پیروزی

bicentennial, bicentenary — جشن دویستمین سالگرد

centennial, centenary — جشن صدمین سال

The town is celebrating its centennial.

celebrate, hold a celebration, observe — جشن گرفتن

festival — جشن عمومی

Christmas and Easter are Christian festivals.

millenary — جشن هزاره / هزارمین سالگرد

festival — جشنواره

forgery, forging, counterfeiting — جعل

forge, counterfeit, fabricate, invent — جعل کردن

He was sent to prison for counterfeiting five-dollar bills.

counterfeit, fake, fabrication, forged, forgery — جعلی

The signature on the check was not mine but a forgery.

This bill looks genuine, but it is a counterfeit.

The spy used a fake passport to get in and out of the country.

The account of his exploration was a complete fabrication.

geopolitics, political geography — جغرافیای سیاسی [ژئوپولیتیک]

Geopolitics is the study of the effect of geography on the politics and foreign policy of a nation.

geostrategy — تنظیم سیاست (نظامی) کشور باتوجه به جغرافیای سیاسی آن

geopolitician — متخصص در جغرافیای سیاسی

geopolitical, geopolitic — مربوط به جغرافیای سیاسی [ژئوپولیتیکی]

We must adopt a policy toward our neighbors that serves our geopolitical interests.

arrest — جلب ← توقیف

His arrest was on charges of complicity in hijacking.

attract/draw/capture/win attention — جلب توجه کردن

conciliate, win over — جلب رضایت کردن

The explorers tried to conciliate the natives with bright cloth and beads.

arrest, pull in — جلب کردن

The police pulled him in for questioning.

How many voters can he pull in?

make headlines	توجه عموم را جلب کردن
subpoena	ورقهٔ جلب
meeting, session, sitting, gathering, meet, congress, conference, get-together	جلسه

We've had three meetings, and still we haven't reached agreement.

They agreed to stay on a little longer and finish their business at one sitting.

The Director is in conference now.

open meeting	جلسهٔ آزاد
mandatory meeting	جلسهٔ اجباری
emergency session	جلسهٔ اضطراری
opening/inaugural session	جلسهٔ افتتاحیه
bull session	جلسهٔ بحث گروهی و غیررسمی
tumultuous meeting	جلسهٔ بی‌نظم و پرسروصدا
the meeting broke up	جلسه به‌هم خورد
charged/stormy/tempestuous meeting	جلسهٔ پرتشنج
meet, get together, convene, sit, hold a meeting/session, be in session	جلسه‌تشکیل دادن

Congress will meet next month.

The jury was unable to get together.

The tribunal will convene tomorrow.

The court sits next week.

The meeting will be held in the community center.

Parliament will not be in session again until after Christmas.

wrap-up/closing session	جلسهٔ پایانی/ اختتامیه
a briefing session	جلسهٔ توجیهی
leave-taking session	جلسهٔ تودیع
sit	جلسه‌داشتن

The court sat from eleven to five o'clock.

جلسهٔ دادگاه — court, hearing

The defendant's family were present at the hearing.

جلسه را افتتاح کردن — open ■ meeting

جلسه را به عنوان اعتراض ترک کردن — walk out

جلسه را به وقت دیگر موکول کردن — put off/postpone ■ meeting

جلسه را خاتمه‌دادن — wrap up/wind up/close a meeting, bring ■ meeting to ■ end

جلسه را مختل کردن — disrupt ■ meeting

جلسه را بطور موقتی تعطیل کردن — adjourn a meeting

The committee voted to adjourn the meeting.

جلسهٔ رسمی — full-dress meeting, on-the-record meeting, formal session

Group of Seven wound up its formal sessions on July 17.

No agreement on INF could be signed without a full-dress meeting of the two leaders of state.

جلسهٔ سالانه — annual meeting

جلسهٔ سری — secret session, hush-hush meeting (informal)

جلسهٔ طولانی — long/marathon session

جلسهٔ عمومی — general meeting, plenary meeting, public meeting

جلسهٔ علنی — open session, on the record meeting

جلسهٔ غیررسمی — shirtsleeve/off the record meeting

جلسهٔ غیررسمی مجلس (برای رسید گی‌به موادلایحه) — Committee of the Whole (House)

جلسهٔ غیرعلنی — closed session

جلسهٔ فوق‌العاده — special/extraordinary/urgent meeting

جلسهٔ کابینه / هیئت‌دولت / هیئت وزیران — cabinet (meeting)

The decision was taken at Thursday's cabinet.

closet — جلسهٔ محرمانه تشکیل دادن

He spent hours closeted with his accountants instead of running his company.

the meeting was disrupted — جلسه مختل شد

joint session — جلسهٔ مشترک

ad hoc meeting — جلسهٔ ویژه

on a point of order — از لحاظ نظم جلسه

convene, convoke — برای تشکیل جلسه دعوت کردن

The chairman convened the members of the Parliament.

The club members were convoked for the annual election.

walkout — ترک جلسه به عنوان اعتراض

The walkout forced suspension of delicate talks between Chinese and Hong Kong negotiators.

call a meeting, convene — تشکیل جلسه‌دادن

the meeting — حاضران در جلسه

Is this the opinion of the meeting?

out of order — خلاف مقررات جلسه

attend a meeting — در جلسه حضورداشتن / شرکت کردن

Word went round that something important was in the offing, so the meeting was well attended.

take the floor — در جلسه صحبت کردن

reconvene — دوباره تشکیل جلسه‌دادن

The committee has adjourned, and will reconvene tomorrow.

chair a meeting, take the chair, conduct a meeting — ریاست جلسه‌را به‌عهده گرفتن

He took the chair and directed the secretary to read the minutes of the last meeting.

proceeding — کار جلسه

محل جلسه venue (of a meeting)

Iran asked the OIC to change the venue of the meeting.

نظم جلسه را مجدداً برقرار کردن bring a meeting to order

نظم جلسه را مراعات کنید! Order! Order!

جلوس accession

The king's death was followed by the prince's accession to the throne.

جلوس کردن accede

When the king died, his oldest son acceded to the throne.

جلوگیری کردن check, prevent, stop, restrain, suppress, repress, restrict, prohibit, hinder, control, curb

Artillery fire of Iranian combatants checked the movements of an Iraqi armored unit.

The police had difficulty in restraining the crowd from rushing on to the pitch.

A government cannot suppress freedom in a foreign country without tightening the screws on its citizens.

All protest is brutally repressed by the regime.

Any energy crisis of that magnitude might curb a lot of development across Europe.

جماعت crowd, the general public, tribe, folk

سیاستمدار جماعت tribe of politicians

همرنگ جماعت‌شدن go with the stream/tide

جماهیر ← جمهوری

جمع group, crowd, number

جمع آوری کردن collect, gather, rally, raise, muster, levy, assemble

جمع‌بندی کردن sum up, have the last word

crowd, assemble, collect, get/come/pull together, gather, muster, rally (round) — جمع‌شدن

Hundreds of people crowded into the village hall to hear the local MP.

A crowd soon collected at the scene of the accident.

The troops rallied round their leader.

collect, gather together, call together, muster, rally — جمع کردن

The Inland Revenue is responsible for collecting income tax.

The leader rallied his men round him.

line up behind (informal) — پشت سر کسی جمع‌شدن

rally round a leader — دور رهبری جمع‌شدن

gather together, rally — دورهم جمع‌شدن

canvass, muster votes — رأی جمع کردن

The candidates canvassed right up to the election day.

levy/muster army or soldiers — سپاه / سرباز جمع کردن

population, crowd, people, rabble, multitude, mob, swarm, horde, society, association — جمعیت

The increase in population necessitates a greater food supply.

The politician's speech inflamed the crowd.

A rabble of angry citizens stormed the embassy.

A large multitude had assembled to hear him preach.

In its fury the mob went through the streets wrecking cars.

native population — جمعیت بومی

keyed-up crowd — جمعیت تهییج‌شده

The police feared the keyed-up crowd would riot.

rural population — جمعیت روستایی

working population — جمعیت شاغل

urban population — جمعیت شهری

Red Crescent Society	جمعیت هلال‌احمر
homogeneous population	جمعیت همگن
throng of people	ازدحام جمعیت
rise/increase in population, overcrowding	افزایش جمعیت
population explosion	افزایش / رشدسریع جمعیت

The population explosion is another threat which bulks large in the public eye at the moment.

densely/heavily/thickly populated, thickly peopled, populous, overpopulated, crowded, thronged with people	پرجمعیت، باجمعیت متراکم

China is the most populous country of the world.

population density	تراکم جمعیت
depopulation	تقلیل جمعیت
depopulate	تقلیل‌دادن جمعیت
fall/decrease in population	کاهش جمعیت
sparsely/thinly populated, underpopulated	کم‌جمعیت
crush of the crowd	فشارجمعیت
republic, the public	جمهور
republic, republican	جمهوری

A republic is a state in which political power is broadly based and which elects its leaders.

Many countries have a republican form of government.

Islamic Republic of Iran	جمهوری اسلامی ایران
our sister republic	جمهوری برادر
People's Republic	جمهوری خلق
republican	جمهوری‌خواه
republicanism	جمهوری‌خواهی
republicanism	جمهوریت

جناح wing, flank, side, faction

The enemy attacked ■ on the left flank.

جناح چپ left (wing), left-of-center

If the left wing of the Labour Party continues to be ignored by the party leader, they are liable to react violently.

جناح راست right (wing), right-of-center, the Right

Right-wing politicians have plotted to bring down the government.

There is no sign that the right wing of the party will support him.

جناح محافظه کار conservative/radical wing

جناح مخالف opposition bench

جناح مرتجع حزب neanderthal wing of the party, right wing

جایگاه جناح مخالف opposition bench

عضو / طرفدار جناح چپ (حزب) left-winger, leftist

عضو / طرفدار جناح راست (حزب) right-winger, rightist

مربوط به جناح چپ left-wing

جنایت crime, felony, atrocity

Some people believe lenient sentences encourage crime.

جنایت جنگی war crime

جنایتکار criminal

جنایتکاری crime, felony

جنایت وحشتناک / هولناک hideous/atrocious crime

مرتکب جنایت‌شدن commit a crime

جنایی criminal

جنبش ← حرکت، نهضت

جنبه aspect, side, viewpoint

You have only considered one aspect of the problem, but there are many.

Try to look at all sides of the question before you decide.

politicize — جنبهٔ سیاسی دادن

Let's not politicize this issue.

The strike has now been politicized.

tumult, commotion, uproar, hue and cry — جنجال

His speech threw the House of Commons into a tumult.

explosive — جنجال‌برانگیز

Politics can be an explosive subject.

tumultuous, explosive — پرجنجال، جنجالی

Never in its postwar history had Austria lived through such a tumultuous Presidential election.

raise hue and cry, yell/scream blue murder — جاروجنجال راه انداختن

A terrific hue and cry was raised against the new tax proposals.

The Union yelled blue murder when one of its members was sacked.

war, warfare, battle, combat, engagement, hostilities, skirmish, arms, the sword, action, fight — جنگ

More than 100 people have died in a month-long battle between the two sides.

The soldier was wounded in combat.

The general tried to avoid an engagement with the enemy.

The enemy proposed stopping hostilities for twenty-four hours.

A soldier is a man of arms.

war of liberation — جنگ آزادیبخش

battle tested — جنگ آزموده

nuclear warfare /war — جنگ اتمی

warmonger, warmongering — جنگ‌افروز

hardware, war weapons/instruments — جنگ‌افزار

economic war/warfare — جنگ اقتصادی

Iran-Iraq War, Persian Gulf War	جنگ ایران و عراق
preventive war	جنگ بازدارنده
just war	جنگ برحق / به حق
public relations war	جنگ تبلیغاتی
war of aggression	جنگ تجاوزکارانه

Wars of aggression are now generally regarded as breaches of international law.

imposed war	جنگ تحمیلی
defensive war	جنگ تدافعی
offensive war	جنگ تعرضی
full(y)-fledged/full-scale/total/all-out war	جنگ تمام عیار

Nobody can envisage the consequences of a total nuclear war.

It is difficult to believe that any governments fail to appreciate that if full-scale nuclear war developed their people and territories would share in the general decimation.

hand to hand combat	جنگ تن‌به‌تن
war of aggression, offensive war	جنگ تهاجمی

Iraq launched an offensive war against our country.

World War, global warfare	جنگ جهانی
First World War, World War I	جنگ جهانی اول
Second World War, World War II	جنگ جهانی دوم
guerrilla/irregular/partisan warfare	جنگ چریکی
bloody/red battle	جنگ خونین
civil war	جنگ داخلی

During the civil war thousands of people fled the country.

war broke out	جنگ درگرفت
naval battle	جنگ دریایی

battle-hardened — جنگ دیده

carry the war into the enemy's camp — جنگ را به خاک دشمن کشاندن

stand out the war — جنگ را تا آخرادامه دادن

ignite/initiate ■ war — جنگ را شروع کردن

wage war — جنگ راه انداختن

psywar, war of nerves, psychological warfare, battle of wits — جنگ روانی

war-torn, war-ravaged, war-stricken — جنگ‌زده

mock war, sham battle — جنگ زرگری

SDI, Star Wars — جنگ ستارگان [طرح دفاع استراتژیک]

Reagan refused to back off from his Strategic Defence Initiative (SDI) known as Star Wars.

cold war, cold peace, war of nerves — جنگ سرد

Now that the cold war is over, hot wars are harder to justify.

decisive battle, fateful battle — جنگ سرنوشت‌ساز

chemical war, gas warfare — جنگ شیمیایی

the Crusades — جنگ‌های صلیبی

belligerent — جنگ‌طلب

hawk, warhawk, warlike, hawkish, warmonger, bellicose, warmongering, belligerence, belligerency — جنگ طلبی

warmongering, belligerent — جنگ‌طلبانه

The President blamed the newspapers for their warmongering reporting.

long-drawn battle — جنگ طولانی

conventional war — جنگ غیرهسته‌ای

war of attrition — جنگ فرسایشی

The long war of attrition exhausted the strength of both countries.

combat, fight, dispute — جنگ کردن

We must combat the enemy everywhere until victory is ours.

Britain fought with (ie as an ally of) France against Germany.

The rebels disputed the troops behind street barricades.

war of words — جنگ لفظی

brushfire war, limited war — جنگ محدود

crusade, holy war — جنگ مذهبی / مقدس

biological/germ war — جنگ میکروبی

lopsided battle — جنگ نابرابر

irregular war/warfare — جنگ نامنظم

war of tankers, tanker war — جنگ نفتکش‌ها

hot/shooting war — جنگ واقعی

hit and run — جنگ و گریز

nuclear warfare — جنگ هسته‌ای

ignite the war — آتش جنگ را شعله‌ورساختن

Politicians ignite the war and soldiers fight it.

scourge of war — آفت جنگ

under arms, embattled — آمادهٔ جنگ

The troops were under arms soon after the war was declared.

mobilize, fly to arms, take up arms — آمادهٔ جنگ‌شدن

lay down arms — از جنگ دست کشیدن

demobilize — از حالت جنگ به وضع عادی تبدیل کردن

declaration of war — اعلان / اعلام جنگ

declare war (on) — اعلان / اعلام جنگ‌دادن

fight out — با جنگ ومبارزه اختلافی را حل‌وفصل کردن / یکسره کردن

outbreak/eruption of war, outbreak of hostilities — بروز / در گرفتن جنگ

With the outbreak of renewed hostilities on the border all our hopes for peace have gone up in flames.

heat up the war, fan the flames of war — به جنگ دامن‌زدن

resort to war — به جنگ متوسل‌شدن

make peace (with), bury the hatchet — به جنگ و خصومت خاتمه‌دادن

fight to the finish — تا آخر به جنگ ادامه‌دادن

escalation of war — تشدید جنگ

de-escalation of war — جلوگیری از گسترش جنگ

state of war, belligerency — حالت جنگ

war cloud, clouds of war — خطر جنگ

on active service, at war — در جنگ

We regret to inform you that your son has been reported missing while on active service.

win/gain the battle — در جنگ پیروزشدن

at the threshold of war, on the brink of war — در آستانهٔ جنگ

in the thick of the fight — در بحبوحهٔ جنگ

at war, belligerent — در حال جنگ

It is inconceivable that two nations so friendly for centuries should now be at war.

involved in war, in the throes of war — در گیر جنگ

bury the hatchet, put down arms — دست از جنگ کشیدن

war clouds, clouds of war — سایهٔ جنگ

War clouds were gathering over Europe in the summer of 1939.

casus belli — سبب جنگ

de-escalation of war — کاهش دامنهٔ جنگ

A de-escalation of war is needed rather than the escalation we now see imminent.

vortex of war — گرداب جنگ

armistice, cessation of war — متارکهٔ جنگ

suspend hostilities — متوقف کردن جنگ

محل وقوع جنگ	stage of battle, battle site
مصیبت جنگ	scourge of war
وارد جنگ شدن	wage war, levy war (on/against), go to war, make war, give battle to, do battle (over/with), take up/bear arms

No country wants to wage ■ nuclear war.

The country would certainly take up arms in its own defense.

وارد جنگ کردن	plunge into war

The quarrel between the two nations plunged the world into war.

ویرانی‌های جنگ	ravages of war
جنگجو، جنگ آور	militant, soldier, warlike, bellicose, belligerent, quarrelsome
جنگنده	fighter (plane)
جنگی	martial, war, battle
آرایش جنگی	battle array, order of battle
جوّ	atmosphere, climate

These charges will only poison the atmosphere for the peace negotiations.

Some of our progress is traceable to changes in the economic and educational climate.

جوّ حاکم بر افکار عمومی	climate of (public) opinion

The climate of public opinion at that time was against new taxes.

جوّ خفقان آور	stifling/smothery atmosphere
جوّ دوستانه	convivial/friendly atmosphere
جوّ سیاسی	political climate

The present political climate in Pakistan is not displeasing to the U.S.

جوّ متشنج / پرتنش / پرتشنج	tense atmosphere

The atmosphere was tense and charged with fear.

جواب	answer, response, reply, rejoinder, solution
جواب احتمالی	possible answer

rambling answer	جواب بی‌ربط
answer, respond, reply	جواب‌دادن
precise answer	جواب دقیق
shattering/crushing answer, crushing blow	جواب دندان‌شکن
equivocal answer	جواب دوپهلو
no, negative reply, refusal	جواب رد

This question was [redacted]wered with [redacted] chorus of noes.

straightforward answer, round answer	جواب رک و بی‌پرده
straight/definite answer	جواب روشن
diplomatic/shrewd answer	جواب زیرکانه
guarded answer	جواب سنجیده
diplomatic/politic answer, tactful reply	جواب سیاستمدارانه
tough response	جواب شدیداللحن
categorical/definite/plain/straight/unequivocal/answer	جواب صریح

His categorical answer left no doubt about his opinion.

prompt answer	جواب فوری
decisive/definitive answer	جواب قطعی / قاطع
turn away/down, dismiss, fire	جواب کردن
flippant answer	جواب گستاخانه و بی‌ملاحظه
equivocal answer	جواب مبهم
yes	جواب مثبت

Can't you give me a straight yes or no?

guarded/wary answer	جواب محتاطانه
favorable answer	جواب مساعد
curt answer	جواب موجز و مختصر
dodge/parry a question	از جواب‌دادن (به‌سؤالی) طفره‌رفتن

He parried the unwelcome question skilfully.

answer offhand	بدون‌تفکر و بالبداهه جواب‌دادن

That question is too important to answer offhand.

meet, face up to — جوابگوشدن

Can we meet all their objections?

He could not face up to the criticism of his opponents.

جوامع ← جامعه

squad — جوخه

firing squad	جوخهٔ اعدام
assassination squad	جوخهٔ ترور
riot squad	جوخهٔ ضدشورش
drug squad	جوخهٔ مبارزه با موادمخدر
death squad	جوخهٔ مرگ

jihad, crusade, holy war — جهاد

Great War	جهاد اکبر
University Jihad	جهاد دانشگاهی
Reconstruction/Construction Jihad	جهاد سازندگی
crusade	جهاد کردن

He has always been crusading for fairer treatment of minorities.

crusaders	جهادگران
Holy Crusade	جهاد مقدس

world, the globe, earth — جهان

The whole world will be affected by a nuclear war.

free world	جهان آزاد [غیر کمونیست]
third world	جهان سوم
cosmopolitan, cosmopolite	جهان وطن
globalism, cosmopolitanism	جهان وطنی
from the four corners of the earth	از اکناف جهان

The Moslem pilgrims come to Mecca from the four corners of the earth.

world-wide در سراسر جهان

Our product is sold world-wide.

global, world, world-wide, universal, cosmopolitan جهانی

The UN is a world organization.

A world-wide ban on chemical weapons could be reached.

It is very difficult for a person who has never left his own country to have a cosmopolitan outlook and cosmopolitan ideas.

global problems مسائل جهانی

one world, world unity وحدت جهانی

direction, respect, aspect, way, current, reason, cause جهت

This town shows improvement in many directions.

That is the present direction of government thinking.

In what respect do you think the report is biased.

We must consider every aspect of the problem.

The changes are beneficial in some ways but not in others.

Newspapers influence the current of public opinion.

direct, guide جهت‌دادن

Our efforts should be directed toward greater efficiency.

orientation جهت گیری

turnabout, flip-flop (informal), turnaround, volte-face, U-turn ۱۸۰ درجه تغییر جهت

The government's sudden turnabout on taxation surprised political commentators.

Early last year, the officials did a complete flip-flop and endorsed a nationwide shelter program.

flip-flop (informal), make a volte-face, do a U-turn ۱۸۰درجه تغییر جهت‌دادن

The Communists flip-flopped and agreed to resume the negotiations.

ration — جیره

rationing — جیره‌بندی

impose rationing — جیره‌بندی (برقرار) کردن

During war countries impose rationing to conserve materials needed for the war effort.

lift rationing — جیره‌بندی را لغو کردن

ration — جیره‌بندی کردن

Food is rationed to the public during times of shortage or war.

servant — جیره‌خوار

چ

curry favor (with somebody), play up to, butter up (informal), apple-polish (informal), soft-soap (informal), lick the boots of (informal) — چاپلوسی کردن

They attempted to curry favor with the government by affronting members of the Opposition.

He always plays up to his political bosses.

option, remedy, cure, medicine, resort — چاره

He did it because he had no other option.

Any tax cut could well be regarded as just the right medicine.

seek a remedy — چاره‌اندیشی کردن

left — چپ

left, leftist, left-wing, left-winger, left-center, left-of-center — چپ گرا

radical left, radical of the left wing — چپ گرای افراطی

leftism, left-wingerism — چپ گرایی

left-of-center — متمایل به چپ

left, leftist — چپی

plundering, looting, pillage — چپاول

The deserted village was scene of pillage after the victorious troops had

moved in.

plunder, loot, pillage — چپاول کردن

The conquerors advanced, killing and plundering as they went.

Anyone found looting the bombed houses and shops will be shot.

plunderer, looter, plunderous — چپاول گر

plunderous — چپاول گرانه

plunder, plunderage — چپاول گری

green light — چراغ سبز [اجازه، تمایل]

We are just waiting for the green light from the Council.

give a green light — چراغ سبزنشان‌دادن

Saddam was given a green light to gobble up his oil-rich neighbor.

turn, change — چرخش ← تغییر

We may witness an alarming turn in international relations in near future.

U-turn, flip-flop (informal), turnabout, volte-face — چرخش ۱۸۰ درجه

The council did a U-turn and passed the development plan.

guerrilla, partisan — چریک

freedom fighters — چریک‌های آزادی‌خواه

guerrilla — چریکی

multilateral — چندجانبه ← قرارداد

polycentrism, polycentric — چندمحوری

multinational — چندملّیتی

frame, framework — چهارچوب

All the cases can be considered within the framework of the existing rules.

within a ... frame of reference — در چهارچوبِ

He conducted studies within an Islamic frame of reference.

light, brilliant figure — چهرهٔ درخشان

He is one of the lights of history.

چیره‌شدن overcome, prevail, rule, predominate, triumph, overpower

We'll overcome that difficulty when we get to it.

The invaders prevailed over the native population.

Don't allow yourself to be ruled by emotions.

A small group has begun to predominate in policy-making.

ح

حادثه happening, accident, event, incident, casualty

Recent events have made it more difficult than ever to achieve Arab unity.

The authorities are convinced the incidents are not coincidental.

حادثهٔ سرنوشت‌ساز crisis

The Battle of Waterloo was [redacted] crisis in Napoleon's career.

حادثهٔ مهم milestone

This victory was [redacted] milestone in our country's history.

با مسیر حوادث پیش‌رفتن، خود را به جریان حوادث سپردن

go/swim with the stream or tide

جریان حوادث را (به ضرر کسی) عوض کردن turn the tables on

در جریان حوادث بودن keep/be in touch with events

[redacted] try to keep in touch with current events by reading the newspapers.

خلاف مسیر حوادث حرکت کردن go/swim against the stream or tide

مسیر حوادث run of events

The [redacted] of events is rather puzzling.

حاضر ready, prepared, present, attending, willing

حاضرشدن be present, be ready, be prepared, attend, agree, turn out

The meeting was well attended.

He agreed to sign the treaty.

Not many men turned out for duty.

those present at the meeting, audience — حاضران در جلسه [حضار]

The audience is now invited to put its questions to our visiting speaker.

ruler, governor, rulling, dominant, in government — حاکم

The ruler should be subject to the rule of the people.

The British were formerly dominant in India.

titular ruler — حاکم رسمی

legitimate ruler — حاکم برحق

reign, rule, dominate — حاکم‌بودن

Chaos reigned in the capital for several days after the revolution.

Don't allow yourself to be ruled by emotion.

arbitrary/absolute ruler, autocrat — حاکم خود کامه

puppet ruler, satrap — حاکم دست‌نشانده

oppressive/iron-handed ruler, tyrant — حاکم ستمگر / ظالم

territorial governor — حاکم سرزمین تحت قیومت

win a case/an action (in court) — حاکم‌شدن

just ruler — حاکم عادل

arbitrary/absolute ruler; tyrant — حاکم مستبد

absolute ruler; sovereign, monocrat, despot, dictator, autocrat — حاکم مطلق

arbitrary ruler — حاکم مطلق‌العنان

sovereignty, jurisdiction, majesty — حاکمیت

Countries that are satellites lack full sovereignty.

The court has no jurisdiction over foreign diplomats living in this country.

territorial sovereignty — حاکمیت ارضی

sovereignty of majority — حاکمیت اکثریت

حاکمیت رسمی — de jure sovereignty

حاکمیت قانون — majesty of law

Policemen and judges uphold the majesty of law.

حاکمیت مردم — popular sovereignty

حاکمیت مطلق — dictatorship

حاکمیت ملی — national sovereignty

حالت ← وضع

حامی — supporter, advocate, defender, protector, sponsor, backer, adherent, partisan, patron

The government has alienated its main supporters.

He was a lifelong advocate of disarmament.

حامیان / مدافعان حقوق بشر — human rights defenders/advocates

حامی پروپاقرص — ardent supporter

حامی وفادار — stalwart/staunch/avid supporter

حایز اکثریت / شرایط ← اکثریت، شرط و...

حبس — imprisonment, confinement, prison, chains, lock-up

حبس ابد — life imprisonment

حبس با اعمال شاقه — imprisonment with hard labor; penal servitude

حبس تأدیبی — corrective imprisonment

حبس کردن — imprison, jail, lock up

The ousted ruler was imprisoned for his crimes against people.

حجاب — veil

حجاب‌دار، با حجاب — veiled

بی‌حجاب — unveiled, not wearing a veil

رفع حجاب از زنان — the unveiling of women

مقررات حجاب اسلامی — Islamic dress code

حدّ — limit, boundary, extent, restriction

حد اشباع / غیرقابل تحمل saturation point

The meeting was filled almost to saturation point with upsets.

حداقل minimum, at (the) least

حداکثر maximum, ceiling, at (the) most

حد زدن punish by lashing

حد متوسط average

حد نصاب quorum

There was no quorum to form the meeting.

حراست security, safeguarding, protection

حربه lever, leverage, weapon, arms, armament, resort

Guns are of little value against modern weapons in war.

They intend to use the threat of strike as a lever to obtain better wages from the company.

The Americans have been unable to use their potential leverage over Iran.

حربهٔ سیاسی political lever

The latest incident may be used as a political lever to change government policy.

از آخرین حربه استفاده کردن play one's last card

حرف word, remark, speech, statement, talk, letter

He weighed his words before speaking.

In the light of your remarks, we rejected her offer.

I confirm his statements.

حرف آخر را زدن have the last word

حرف‌های انتقادآمیز critical remarks

حرف بجا opportune remark

حرف بی‌جا / بی‌مورد uncalled-for remark

His remarks on that occasion were quite uncalled for.

to the letter — حرف به حرف [مو به مو]

provocative remark, provocation — حرف تحریک آمیز

biting/hot words, extr[redacted] statements — حرف‌های تند

offensive remarks — حرف‌های توهین آمیز

eat one's word, withdraw one's remark — حرف خود را پس گرفتن

The Speaker asked the MP to withdraw his remark.

make/circulate rumors — حرف در آوردن

defamatory statements — حرف‌های افترا آمیز

offensive remarks — حرف‌های زننده

outspoken remarks — حرف‌های صریح

inconsistent remarks — حرف‌های ضد و نقیض

cutting remarks — حرف‌های طعنه آمیز

حرف‌های کسی را تحریف کردن

distort/twist/pervert/wrest somebody's remarks

take somebody at his words, — حرف‌های کسی را جدی گرفتن

take somebody's word seriously

loose/small talk — حرف مفت

undue words — حرف‌های نامناسب

off-hand remarks — حرف نسنجیده

talk the same language — حرف همدیگر را فهمیدن

speak past each other — حرف همدیگر را نفهمیدن

speak for, speak on behalf of — از طرف... حرف‌زدن

I [redacted] speaking for all of [redacted] when I say how grateful we are to our hosts.

speak in abusive terms — با لحن توهین آمیز حرف‌زدن

hang on somebody's words — به‌دقت به حرف‌های کسی گوش‌فرادادن

The loyal followers hung on their leader's every word.

suit the action to the word — به حرف عمل کردن

speak (up/out) for, put in a word for   به طرفداری / در دفاع از... حرف‌زدن

Some MPs spoke for the reintroduction of the death penalty.

In the next election we will vote for candidates who spoke out for peace.

... is disputable   ... جای حرف دارد

talk turkey, speak bluntly   رک / روراست / لری حرف‌زدن

speak one's mind, mince no words   رک و بی‌پرده حرف‌زدن

In at least half of the countries of the world people are locked away for speaking their minds.

The judge, in addressing the jury, spoke bluntly, mincing no words.

stand one's ground   روی حرف خود ایستادن

حرفه   profession, occupation, career, job, work, vocation, craft, trade, calling

professional, vocational, career   حرفه‌ای

amateur, layman   غیرحرفه‌ای

Most councilors are laymen but they have professional officers to advise them.

حرکت   movement, move, act, behavior, motion, mobility, démarche, gambit

The police are watching his movements carefully.

The aim of trade union movement was to obtain higher wages and better conditions for workers.

The art of diplomacy is to anticipate the next move by the other party.

The diplomat cordially rejected our démarche in your favor.

The opening gambit in the debate was a direct attack on Government policy.

revolutionary movement   حرکت انقلابی

move, mobilize, set in motion   حرکت‌دادن

(make a) move, start, set out, proceed   حرکت کردن

When will the government move on this important matter.

Neither side is willing to make a move, so there is nothing that can be done.

خلاف مسیر (حوادث) حرکت کردن — go against the stream

در جلو حرکت کردن — head

حرّیت — liberty, freedom, independence

حریف — opponent, rival, competitor, match, adversary, antagonist

He defeated his opponent in the election.

حریف‌شدن — rival, be a match for

Ships can't rival aircrafts for speed.

حریم — territory

حریم دریایی [آبهای ساحلی] — territorial waters

حریم هوایی — airspace

China protested that its airspace had been violated by foreign planes.

به حریم کسی تجاوز کردن — trespass

به حریم هوایی کشوری تجاوز کردن — violate a country's airspace

تجاوز به حریم دیگران — breach of close

حزب — party

The party split into petty factions.

The main political parties in the United States are the Democrats and the Republicans.

حزب اقلیت — the Opposition, minor party

The Opposition Spokesman answered the Minister's allegations.

حزب اکثریت — majority

حزب انشعابی — breakaway party

حزب ثالث — third party

حزب جمهوری‌خواه — the Republican Party

حزب جنگ‌طلب — war party

حزب چپ گرا — left-leaning party, left

ruling/governing party, party in power — حزب حاکم

The actions of the ruling party have been criticized in the press.

Britain's governing party is badly divided, which means that Britain is being governed badly.

The party in power usually suffers some reverses on off-year elections.

cross the floor — حزب خود را ترک گفتن

Churchill crossed the floor of the House and became a Liberal.

the Democratic Party — حزب دموکرات

Christian Democrat — حزب دموکرات مسیحی

Radical Socialist — حزب رادیکال سوسیالیست [فرانسه]

rightist party, right — حزب راست گرا

outlaw a party, proscribe a party — حزبی را غیرقانونی اعلام کردن

Social Democratic Party — حزب سوسیال دموکرات

catch-all party — حزب فراگیر

satellite party — حزب فرعی

the Labour Party, Labour — حزب کارگر [انگلستان]

40% of those questioned said they would vote Labour.

minor party, third party — حزب کوچک

the Conservative Party, Tory, the Union Party — حزب محافظه کار [انگلستان]

opponent party — حزب مخالف

the Opposition, His/Her Majesty's Opposition,

outlawed party — حزب منحله

moderate party, center — حزب میانه‌رو

National Socialist Party — حزب ناسیونال سوسیالیست

toe the party line — از خط (مشی/سیاسی) حزب پیروی کردن

He was expelled from the party for refusing to toe the party line.

deviationism — انحراف از خط سیاسی حزب

(party) liner — پیرو خط سیاسی حزب

A party liner is ■ person who supports the party program even when that program contradicts earlier positions or changes very radically.

fission/split a party — تجزیه کردن حزب

This is an issue that may split the party.

one-party, totalitarian — تک حزبی

totalitarianism — تک حزب گرایی

interparty — درون حزبی

biparty, two-party — دوحزبی

split off, break away — جدا شدن از حزب

Several MPs broke away to join the Social Democrats.

multiparty — چندحزبی

party stalwart, partisan — حامی وفادار / پروپا قرص حزب

party line — خط (مشی/سیاسی) حزب

Some MPs refused to follow the party line on defense.

Republican Democrat, Demo (informal) — طرفدار / عضو حزب جمهوری‌خواه

Demo-Christian — طرفدار / عضو حزب دموکرات مسیحی

Socialist — طرفدار / عضو حزب سوسیال

Laborist, Laborite — طرفدار / عضو حزب کارگر

Liberal — طرفدار / عضو حزب لیبرال

Conservative, Tory — طرفدار / عضو حزب محافظه کار

partisanship — طرفداری شدید از حزب

They wanted ■ President who would stand above petty partisanship.

nonpartisan — کاری که به احزاب مربوط نباشد

splinter group, turncoats — کسانی که حزب خود را ترک کنند

He was accused of being a turncoat for switching from the Democratic party to the Republican party.

گردانندگان (حزب) — machine

وفاداری به حزب سیاسی — adherence to ■ political party

حُسن — good

حسن استقبال — (friendly/warm/cordial) welcome

حسن تدبیر — (good) management, prudence

She gets them to accept these changes by tactful management.

حسن تفاهم — (good) understanding, entente (cordiale), amity

حسن روابط (میان دولت‌ها) — entente

حسن سابقه — clean slate/record

حسن شهرت — good name/report, standing

This policy would jeopardize our country's standing abroad.

حسن‌نیت / ظن — goodwill, good faith, bona fides

The council has lost the goodwill of the electorate.

He signed the letter in good faith, not realizing its implications.

His bona fides is/are unquestionable.

حسن همجواری — good neighbor, good-neighborliness

حسنه ← روابط

حضار ← حاضر — audience

حضور — presence, attendance

Your presence is required at the meeting.

Attendance at the evening meeting is not compulsory.

حضور بهم‌رساندن، حضورداشتن — attend, be present

All Liberal MPs attended the meeting with the exception of the Leader.

The meeting was well attended.

Were you present when the news was announced?

حضور فعال — high-profile/active presence

حضور نظامی — military presence

roll call — حضور و غیاب

call the roll/muster — حضور و غیاب کردن

security — حفاظت

protection, maintenance, safeguarding, guarding, sheltering, preservation — حفظ

The government collects taxes to pay for its maintenance.

The aim of the policy is the preservation of peace.

We have found ■ new way for safeguarding our personal data.

save face — حفظ آبرو کردن

After all his failures, the win saved his face.

maintencace of security — حفظ امنیت

safeguarding the revolution — حفظ انقلاب

keep up appearance — حفظ ظاهر کردن

There's no point in keeping up appearances when everyone knows you're nearly bankrupt.

keep, protect, safeguard, guard, retain, preserve, shelter, maintain, secure — حفظ کردن

The law charges the policemen with keeping order.

The union was formed to protect the rights and interests of miners.

We must have plans to safeguard our country from surprise attack.

The police retained control of the situation.

Efforts to preserve peace have failed.

The wall sheltered the soldiers from gunfire.

We try to maintain friendly relations with all of our neighbors.

The new law will secure the civil rights of the mentally ill.

stick to one's guns — سنگر / موضع خود را حفظ کردن

I stuck to my guns and refused to be overruled by my political masters.

protect the interests of... — مصالح / منافع... را حفظ کردن

حق
right, power

Each member of the club has ■ right to vote.

The treasurer has no power to vary the order.

حق آب و گِل — native right

حق آزادی بیان — free speech

حق اصلاح قانون — initiative

حق اظهارنظر — voice, say

I want ■ say in the management of the business.

They will have a say in their own future.

I can't help you to get this job; I have little voice in the decisions of the directors.

حق اعتصاب — right to strike

حق انتخاب — (right of) option, alternative

The court gave him the option of going to jail or paying the fine.

حق انتخاب را برای خود محفوظ داشتن — leave one's option open

حق برداشت ویژه [ازصندوق بین‌المللی پول] — Special Drawing Rights (SDR)

حق پناهندگی — right to seek asylum

حق تصمیم گیری برحسب مقتضیات محلی — local option

حق تعقیب — right of persecution

حق تعیین سرنوشت — right of determination

حق تقدم — right of priority, precedence, right of way

حق تقدم عضو باسابقه‌تر — seniority

حق ثبت (اختراع) — patent right

حق جستجوی کشتی‌های بی‌طرف توسط دولت متحارب — right of search

حق حاکمیت — sovereignty, territorial right

Sovereignty is the supreme authority of a state over its population, territory and government within its confines.

right to exist	حق حیات
right of self-determination	حق خودمختاری
be (in the) right, have the right to, be entitled to	حق داشتن
regard the rights of others	حق دیگران را محترم‌شمردن
right to vote, suffrage, franchise, the vote, the ballot	حق‌رای

When were women granted suffrage in your country?

In some countries, a voter who fails to exercise his franchise must provide a good reason for nonvoting, or he is fined.

UK nationals get the vote at 18.

enfranchise	حق رای اعطا کردن

In England women were enfranchised in 1918.

have the vote/ballot	حق رای داشتن

Aliens do not have the vote.

one-man one-vote	حق رای مساوی
universal suffrage	حق رای همگانی
right of habitation	حق سکنی / سکونت
(right of) passage	حق عبور / گذر
legislative power	حق قانون گذاری
legal/legitimate right, title	حق قانونی
judicial power, jurisdiction	حق قضاوت
angary	حق کشورمتحارب برای استفاده از متعلقات کشوربی‌طرف
injustice, partiality	حق کشی
trample somebody's rights	حق کسی را پایمال کردن

He protested that his rights were being trampled under feet.

right of ownership, sovereignty	حق مالکیت
inalienable/unalienable/incontestable right	حق مسلم
legitimate right	حق مشروع

right to exist	حق موجودیت
right and wrong	حق و باطل
veto (power), power of veto	حق وتو ← وتو
pay-off, bribe, sweetener (informal)	حق و حساب

The firm offered her ■ generous bonus as a sweetener.

right of access	حق ورود کشتی به بندر
privilege, prerogative	حق ویژه

It is the Prime Minister's prerogative to decide when to call an election.

(administer) justice, adjudicate	احقاق حق کردن
exercise one's right	از حق خود استفاده کردن

When you vote, you exercise your right as a citizen.

stand/defend one's right	از حق خود دفاع کردن
relinquish/renounce/resign one's rights	ازحق خود گذشتن / چشم‌پوشی کردن
deny the right (of)	از حق... محروم کردن

He was denied the right to see his lawyer.

disfranchise	از حق رای محروم کردن

A disfranchised person cannot vote or hold office.

denial of justice	استنکاف از احقاق حق
enfranchisement	اعطای حق رای
legitimate, just, rightful	برحق
justly, with some justice, in truth, rightful, rightfully	به حق

You can be justly proud of your achievement.

He demanded, with some justice, that he should be given an opportunity to express his views.

infringe/violate somebody's right	به حق‌دیگری تخطی کردن
wrongfully, unjustly	به ناحق

He claimed he was wrongfully dismissed.

be unfair, turn away from justice	پا روی حق گذاشتن
(in the) right, rightful	ذی‌حق
hush money, blackmail	حق‌السکوت
blackmailer	حق‌السکوت بگیر

If you give in to the blackmailer, he will return to squeeze out more money later.

buy off, bribe to silence	حق‌السکوت دادن
blackmail	حق‌السکوت گرفتن

He was found guilty of blackmail.

legitimacy, justice, rightfulness	حقانیت

The lawyer questioned the legitimacy of his claims.

The justice of these remarks was clear to everyone.

rights, law, jurisprudence, pay, salary, duty	حقوق

You have no rights as a UK citizen.

He doesn't like the job, but the pay/salary is good.

(civil) rights	حقوق اجتماعی

Martin Luther King, Jr. won the Nobel Prize for his achievements in behalf of civil rights.

strike pay	حقوق ایام اعتصاب
retirement pension, retired pay	حقوق بازنشستگی
extraterritoriality	حقوق برون مرزی
human rights	حقوق بشر

Every conceivable human rights violation frequently occurs in that country.

international law, law of nations	حقوق بین‌المللی
take-home pay, net salary	حقوق دریافتی [پس از پرداخت مالیات و کسور]
penal/criminal law	حقوق جزا
lawyer, jurist, jurisprudent	حقوقدان

حقوق دریایی maritime/admiralty/navigation laws

حقوق... را ضایع کردن ← به حقوق دیگران تخطی کردن

حقوق گمرکی customs (duties)

حقوق مدنی civil rights/law, rights, jus civile

حقوق مدون written law

حقوق مسلم unalienable/inalienable/incontestable rights

حقوق مشروع / حقه legitimate rights

حقوق ویژه بیگانگان capitulation

ازحقوق اجتماعی محروم کردن deprive somebody of his rights, denationalize

از حقوق مدنی بهره‌مندشدن enjoy civil rights

Blacks in U.S. don't actually enjoy full civil rights.

استیفای حقوق vindication of rights

برابری حقوق سیاسی isonomy, isopolity

بی‌توجهی به حقوق بشر denial of human rights

به حقوق دیگران تخطی کردن infringe upon/violate the rights of others

طرفدار حقوق‌بشر human-rights advocate/activist

نادیده گرفتن حقوق بشر denial of human rights

نقض آشکارحقوق‌بشر naked/blatant/flagrant violation of human rights

حقوقی legal, jurisprudence

اصطلاح / زبان حقوقی legalese, legal parlance

دعوای حقوقی lawsuit

The two lawyers discussed the client's proposals for a settlement of the lawsuit.

حکم sentence, judgement, warrant, decree, enactment, mandate, commandment, ruling, verdict, directive, finding, fiat, award, writ

He received a heavy/light sentence.

The court has still to pass judgement in this case.

Warrants are out for the arrrest of two men wanted in connection with the murder.

According to the ruling of the court, the contract was illegal.

The judge's verdict was quashed and their prison sentences set aside.

The opening of a market stall is governed by municipal fiat.

walking paper — حکم اخراج

death sentence, warrant of death — حکم اعدام

dismissal — حکم انفصال

warrant of arrest — حکم بازداشت / توقیف

warrant of search, search warrant — حکم تفتیش

The police must have a search warrant to search a house.

subpoena, sentence of the court, judgement, injunction — حکم داد گاه

judge, rule, decree, give one's judgement, decide, give/pass/pronounce sentence or judgement — حکم دادن

The Appeal Court ruled that the action of the Attorney-General was unconstitutional.

The President decreed that June 1st should be a national holiday.

mandate of the Supreme Court — حکم دیوان عالی

recall a sentence/judgement, quash a verdict — حکم را رد کردن

decree — حکم رسمی / داد گاه

pass a sentence/verdict, issue an order/command, sentence — حکم صادر کردن

judgement by default — حکم غیابی

pronouncement — حکم قطعی

pronounce — حکم قطعی‌دادن

The court pronounced against my claim to the land.

order, command, charge, issue an order, pass a judgement, enjoin — حکم کردن

The leader enjoined that the rules should be obeyed.

حکم محکومیت sentence

The judge handed down very heavy sentences on all the accused.

حکم ورشکستگی order of bankruptcy

به حکم ضرورت of necessity

برله... حکم‌دادن pronounce in favor of…

علیه.... حکم دادن pronounce against..., pronounce somebody guilty

در حکمِ tantamount to

Her statement is tantamount to a confession of guilt.

حَکَم arbiter, arbitrator, umpire

He is acting as [illegible] arbiter between all factions.

They decided to reject the arbitrator's ruling.

حکمران ruler, governor

حکمرانی (کردن) reign, rule (over)

He was forced to leave the country over which he had reigned for many years.

They resented being ruled over by a dictatorial boss.

This Act dates back to the reign of Queen Victoria.

حکم‌فرما dominant, prevailing, ruling

The British were formerly dominant in India.

حکم‌فرمابودن dominate

حکم‌فرمایی domination, dominance

That nation once wanted world domination.

حکم‌فرمایی کردن dominate

Soviet Union dominated over East Europe.

He has authority, but he doesn't try to dominate others.

حکمیت (court of) arbitration, compromise, judgement

The union finally agreed to go to arbitration as a way of ending the strike.

The strike was not ended until they resorted to compromise.

arbitrate حکمیت کردن

An experienced lawyer was asked to arbitrate in the dispute.

arbitrate باحکمیت حل‌وفصل کردن

We must get someone to arbitrate this dispute.

arbitrate, refer (a question) to arbitration, submit (a dispute) to arbitration, go to arbitration به‌حکمیت واگذار کردن

The two nations finally agreed to arbitrate their disputes.

arbitration agreement توافق در واگذاری به حکمیت

resort/recourse to arbitration توسل به حکمیت

حکومت government, rule, reign, dominion, domination, dominance

The young prince was not suited to government.

In a democracy the people have the rule.

During the reign of ....

open government حکومت آزاد

coalition government حکومت ائتلافی

mobocracy, mob rule, ochlocracy حکومت اجامر و اوباش

timocracy حکومت اربابان

despotic government, despotism, autocracy, autarchy حکومت استبدادی

aristocracy حکومت اشراف

In an aristocracy the right to govern is vested in a small privileged class.

majority rule حکومت اکثریت

theocracy حکومت الهی

oligarchy حکومت الیگارشی

Oligarchy is the rule of a few, in their own interests.

stable government حکومت باثبات

حکومت بازور و ارعاب
coercion

Coercion isn't the best way of ruling an empire; a ruler must win his people's love.

kakistocracy — حکومت بدترین افراد کشور

meritocracy, meritocratic rule — حکومت برگزیدگان

totalitarian government — حکومت تک‌حزبی / انحصاری

unstable/shaky/unsettled government — حکومت بی‌ثبات

parliamentary government, parliamentarianism — حکومت پارلمانی

police state — حکومت پلیسی

straw/puppet government — حکومت پوشالی

gerontocracy — حکومت پیران

plutocracy — حکومت ثروتمندان

one-man government, autocracy — حکومت خودکامه

autocratic/autonomous government — حکومت خودمختار

home rule — حکومت داخلی

puppet government — حکومت دست‌نشانده

dictatorship, one-man rule, dictatorial government — حکومت دیکتاتوری

Under the dictatorship of Mussolini, personal freedom was restricted.

mobocracy — حکومت رجاله‌ها

theocracy, hagiarchy — حکومت روحانیون

matriarchy, gynarchy, gyn(a)ecocracy, petticoat government — حکومت زنان

rule of force, coercion — حکومت زور و ارعاب

Bills to establish coercion in Ireland were passed in the British Parliament in the 1800's.

sword-law — حکومت سرنیزه

monarchy, monarchic — حکومت سلطنتی

triarchy, triumvirate — حکومت سه‌نفری

councilier government — حکومت شورایی

shadow government — حکومت غیررسمی

monocracy — حکومت فردی

go/be out — حکومت / قدرت را از دست‌دادن

The Labour Party went out in 1980.

Liberals are out.

come in — حکومت / قدرت را به‌دست گرفتن

His party came in after the war.

cabinet government — حکومتی که در آن ادارهٔ اموربه دست هیئت وزیران باشد

حکومتی که در آن رئیس‌جمهور ریاست کابینه را به‌عهده دارد

presidential government

حکومتی که در آن نخست‌وزیر ریاست کابینه را به‌عهده دارد

prime ministerial government

civil/civilian rule — حکومت غیرنظامی

Civilian rule was restored after several years of military dictatorship.

federal (government) — حکومت فدرال

federate — حکومت فدرال تشکیل‌دادن

one-man rule — حکومت فردی

nomocracy — حکومت (پیرو) قانون

rule of law, reign of law, legitimate government, nomocracy — حکومت قانون

We have learned that rule of force is war, and rule of law is peace.

hierarchy — حکومت کشیشان / کلیسا

rule, govern — حکومت کردن

The majority rules in a democracy.

In England the sovereign reigns but does not govern.

pentarchy — حکومت گروه پنج‌نفری

triarchy, triumvirate — حکومت گروه سه‌نفری

polyarchy حکومت گروهی

meritocratic rule حکومت لایق‌ترین افراد کشور

technocracy حکومت متخصصین

shaky/unstable government حکومت متزلزل

local/provincial government حکومت محلی

populism, popular government, democratic government حکومت مردمی

unitary government, central/centralized government حکومت مرکزی

In a unitary government there is only one source of authority.

condominium حکومت مشترک

Between 1899 and 1956, the Sudan was ruled by a condominium of Egypt and Britain.

constitutional government حکومت مشروطه

totalism, caesarism, monocracy, despotism, absolute rule حکومت مطلق

democracy حکومت ملی

representational/popular government حکومت منتخب (مردم)

provisional/caretaker government, de facto government/rule حکومت موقت

For a year he held the premiership in a caretaker government.

elitism حکومت نخبگان

martial law/rule, military regime/government حکومت نظامی

Martial law is usually enforced in an emergency.

Military regimes are very autocratic governments.

impose/enforce martial law حکومت نظامی برقرار کردن

lift martial law حکومت نظامی را لغو کردن

military regime/government, stratocracy حکومت نظامیان / نظامی

He is the first democratically elected President following the end of military rule.

reign of terror حکومت وحشت

In France the revolution was followed by ■ reign of terror.

oligarchy, rule of the upper ten (thousand)	حکومت هزارفامیل
reign of chaos	حکومت هرج ومرج
subversive act	اقدام به براندازی حکومت
totalism, totalitarianism	انحصارطلبی در حکومت
rule with ■ heavy/iron hand	با سخت گیری حکومت کردن
kakistocracy	بدترین حکومت
in (government)	برمسند حکومت

The Labour Party was in (government) from 1964 to 1970.

theocratic	دارای حکومت روحانی
in the reign of...	در زمان حکومتِ ...
assume the rein of government/power	زمام حکومت را دردست گرفتن
government	طرز حکومت
aristocrat	طرفدار حکومت اشراف
majoritarian	طرفدار حکومت اکثریت
mobocrat	طرفدار حکومت اوباش
theocrat	طرفدار حکومت روحانیون
gynocrat	طرفدار حکومت زنان
coercionist	طرفدار حکومت زور و ارعاب
technocrat	طرفدار حکومت متخصصین
caesarist	طرفدار حکومت مطلق / استبدادی
élitist	طرفدار حکومت نخبگان
tyrannize, domineer	ظالمانه حکومت کردن
rule with a rod of iron	مستبدانه حکومت کردن
seat of government	مقر / مرکز حکومت

The seat of our government is in Tehran.

In the U.S. Washington is the seat of government and New York City is the

chief seat of commerce.

حکومتی government, governmental

This is a government matter.

اختیارات حکومتی governmental powers

نظام حکومتی government

Government is necessary to the existence of society.

حل settlement, solution

حل اختلافات settlement of disputes

حل کردن settle, solve, resolve, work out, patch up

The two nations settled their dispute in an amicable manner.

They helped us to solve our financial troubles.

حل مسالمت آمیز اختلافات peaceful/pacific settlement of disputes

حل و فصل settlement

حل و فصل کردن settle, decide, resolve, accommodate

باوساطت حل و فصل کردن mediate a settlement

راه‌حل solution

Recourse to arms is not the best solution to a quarrel between two countries.

راه‌حل آبرومندانه face-saving solution

راه‌حل سیاسی political solution/settlement

راه‌حل عملی pragmatic solution

راه‌حل مسالمت آمیز peaceful solution

This peaceful solution to the Middle East problems is worthy of support.

راه‌حل موردتوافق طرفین compromise solution/settlement

After some discussion a compromise solution was reached.

راه‌حل موقتی stop-gap solution

حمایت support, protection, backing, advocacy, endorsement, umbrella, patronage, sponsorship, auspices, favoritism, championship

I hope to have your protection in the election.

He appealed for protection from the police.

Our candidate has the backing of the majority of our citizens.

She is well known for her advocacy of women's rights.

His idea received endorsement by the entire group.

Police operated under the umbrella of the security forces.

The Prime Minister has considerable patronage.

Sponsorship of two MPs cost the union several thousand pounds.

He took the championship of our cause.

حمایت از اقتصاد داخلی protectionism

حمایت از خویشان nepotism

When the charges of nepotism were investigated, the congressman was found to have [redacted] sister and niece on his payroll.

حمایت بی‌دریغ wholehearted support

حمایت عامهٔ مردم / عموم / عمومی public support, support from the grass roots, grass-root support

The Chairman has [redacted] grass-root support.

حمایت کامل / همه‌جانبه all-out/full support

حمایت کامل کردن plump for, support overwhelmingly, give full support

The selection committee plumped for the safe, conservatively inclined candidate.

حمایت کردن (give) support, advocate, back (up), endorse, stand by/for/to, stand up for, stick up for, shore up, second, shelter, protect, get behind, go for, prop up, voice support for, sponsor, champion

The members of the cabinet supported the President's views.

I will give you my full support.

We do not advocate racial discrimination.

All the party leaders backed the President.

The enthusiasts for reform were backed up by the general public.

I am afraid I can't endorse your opinion.

I'll stand by you through thick and thin.

Our candidate stands for lower taxes.

He's always stuck up for the lower-paid workers in industry and that's won him a lot of grass-root support.

Nikita Khrushchev first sent Soviet advisers to Cuba to shore up the communist government of Fidel Castro.

The name of Mr Brown has been proposed for the post of treasurer, who is going to second him?

He is trying to shelter his boss from criticism.

The district voters got firmly behind the incumbent congressman and reelected him.

The public goes for his ideas.

For political reasons, government has to prop up the existing parties.

He championed the cause of downtrodden everywhere.

(give/pay) lip service — حمایت لفظی (کردن)

Not ■ soul among the highest dignitaries at the conference gave more than lip service to the issue.

financial support/backing — حمایت مالی

از حمایت توده‌ای / مردمی بهره‌مند بودن

enjoy mass/public/popular/grass-root support

As long as we have mass support we will not sue for peace.

از یکی از طرفین مشاجره حمایت کردن

come down on one side or the other of the fence

voice/pledge support اعلام حمایت کردن

All the MPs voiced support for the new Prime Minister.

Iran pledged support for any anti-Zionist struggle.

equal protection برخورداری مساوی از حمایت قانون

rally to the support of, rally round the flag به حمایت از... برخاستن

The Prime Minister's speech ended with an appeal to party loyalists to rally round the flag.

They rallied to the support of the Prime Minister.

give/pay lip service to به حمایت لفظی اکتفا کردن

under the umbrella/protection/sponsorship of... تحت حمایتِ ...

solicit support تقاضای حمایت کردن

rally to the support در حمایت از کسی متحد شدن

second ■ motion در حمایت از لایحه‌ای صحبت کردن

withdraw support/backing دست از حمایت کشیدن / برداشتن

After his key supporters withdrew their backing, the Prime Minister announced he will not run for a second term.

stick by/with دست از حمایت برنداشتن

The older staff would stick by the firm through thick and thin.

work up support, canvass support جلب حمایت کردن

Local organizations are trying to work up more support for the party before the election.

He is canvassing support for his bill among members of the opposition.

pledge support قول حمایت دادن

seconder کسی که از لایحه / پیشنهادی حمایت کند

attack, strike, invasion, offense, offensive, raid, assault, rush, charge, drive حمله

The Islamic combatants neutralized an enemy attack by using a strong

defense.

We were waiting for the long-promised invasion.

The most effective defense is offense.

Iran rolled back Iraq's offensive.

The drive on the western front crushed the enemy.

حملهٔ آب- خاکی	amphibious attack
حملهٔ ابتدا به ساکن	standing-start attack
حملهٔ احتمالی	impending invasion
حملهٔ انتحاری	suicide attack
حملهٔ ایذایی	sham attack
حملهٔ برق آسا (کردن)	blitz, blitzkrieg
حملات بی‌وقفه	sustained attacks
حملات پیاپی	recurring attacks
حملهٔ پیشگیرانه	preventive, preemptive attack
حملهٔ تمام عیار	full-scale attack/offensive
حملهٔ تلافی‌جویانه	retaliatory raid/strike/attack
حملهٔ خرد کننده	sledge-hammer attack
حملهٔ خط شکن	breakthrough
حملهٔ ددمنشانه	brutal attack
حملهٔ دقیق	surgical strike
حمله را باشکست مواجه کردن	smash an attack
حمله را خنثی کردن	neutralize an attack
حمله را دفع کردن	repel/repulse/beat back an attack
حملهٔ شدید	violent/rampaging/slashing/two-fisted attack, lash, storm, onslaught
حملهٔ شیمیایی	gas/chemical attack
حملهٔ سنگین	sledge-hammer attack

حملهٔ غافلگیرانه surprise/sneak/standing-start attack, raid

We drove against the enemy in a surprise attack.

حملهٔ غیرمستقیم oblique attack

حملهٔ قریب‌الوقوع impending invasion, imminent attack

حمله کردن ← انتقاد کردن (launch an) attack, strike, invade, lash, charge, launch an offensive, storm, mob, engage, rush, assail, assault, raid, set at/on, move in/on, throw stones at, drive, blast, tilt at

The government was attacked for its foreign policy.

The enemy struck the town at dawn.

We kept faith with our allies by going to their help when they were invaded.

Politicians are regularly lashed in the popular press.

The soldiers charged the enemy.

The new general immediately launched an offensive against the enemy.

A group of students stormed the U.S. embassy in Tehran.

The President was mobbed by the reporters.

Our soldiers engaged the enemy.

The enemy assailed our defense positions.

The senators assaulted the President on the subject of the treaty.

No one in this country is in any position to throw stones at the attitudes of the voters to racial discrimination.

The film was blasted by the critics.

حملهٔ گازانبری pincer attack/assault

حملهٔ گسترده massive attack/assault

حملهٔ لفظی verbal attack, lashing

حملهٔ متقابل retaliatory attack/strike, second strike, counterattack, counteroffensive

حملات مداوم	sustained/unrelenting attacks
حملهٔ محدود	small-scale offensive
حملهٔ موشکی	missile attack
حملهٔ نافرجام	abortive attack
حملهٔ ناگهانی	violent attack, storm
حملهٔ وحشیانه	savage/rampaging attack
حملهٔ هماهنگ	coordinated attack
حملهٔ هوایی	air raid
آمادهٔ حمله‌بودن	be poised/ready for attack
باحمله مقابله کردن	counter an attack
به شدت حمله کردن	storm, hit out

The Minister hit out against trade union leaders.

جلو حملهٔ دشمن را گرفتن	hold off the enemy
درمقابل حمله ایستادگی کردن	withstand an attack
روز حمله	D-day
ساعت حمله	H-hour
مورد حمله	under fire

The government is under fire from all sides on its economic policy.

مورد حمله قرار دادن — bombard, torpedo, lash out (at), blast

The speaker lashed out at social injustice.

مورد حمله و انتقاد شدید قراردادن — bombard, slam, tear into

The reporters bombarded the President with questions about his economic policies.

The minister was slammed by the press for the new tax bill.

حوادث ← حادثه

حوزه — precinct, district, domain, scope, department, ward

حوزهٔ انتخابی — the polls, polling station/place, election precinct

The polls will be open all day.

The list of polling stations is displayed on noticeboards in public libraries.

constituency, seat حوزهٔ انتخابیه

He represents one of the northern constituencies.

Marginal seats showed a swing away from the government.

magisterial precinct/district حوزهٔ قضایی

theological schools حوزه‌های علمیه

mend one's fence به حوزهٔ انتخاباتی خود سرزدن

An adjournment is needed so that the MPs may go home to mend their fences.

prestige, honor, credibility, reputation حیثیت = اعتبار

He suffered a loss of prestige when the scandal was publicized.

My honor is at stake.

After the recent scandal the government lost all credibility.

He has a reputation to maintain.

rehabilitation اعادهٔ حیثیت

rehabilitate اعادهٔ حیثیت کردن

The court completely rehabilitated the accused man.

province, limit, scope, domain حیطه

This subject is outside the scope of our inquiry.

province, terms of reference, jurisdiction حیطهٔ اختیارات / فعالیت

Giving out information to the newspapers is not within my province.

Under the terms of reference of the committee it can only investigate complaints from the public.

This crime is not within the jurisdiction of this court.

management حیطهٔ مدیریت

intra vires درحیطهٔ اختیارات قانونی

It was held that the minister's action was intra vires.

within the scope of his authority — در حیطهٔ اختیارات وی

misappropriate, embezzle, waste — حیف و میل کردن

The treasurer had misappropriated the club funds.

misappropriation of the public funds — حیف و میل (کردن) بیت‌المال

خ

traitor, treacherous, renegade, turncoat, quisling, Judas — خائن

The traitor was exiled from his country for life.

The treacherous soldier carried reports to the enemy.

turn traitor — خائن از آب در آمدن

unmask ■ traitor — نقاب از چهره خائن برداشتن

treasonable, traitorous, treacherous, treacherously, disloyal — خائنانه

terminate, bring to an end, put an end to, — خاتمه‌دادن

wind up, lift, raise, drop, patch up, settle

abroad, out — خارج

extrajudicial, out of court — خارج از داد گاه

out of the running — خارج از دور / گود

extragovernmental — خارج از کنترل دولت

after office hours — خارج از وقت اداری

at home and abroad — در داخل و خارج

abroad, foreign — خارجه

foreign, foreign national, foreigner, alien, gringo; overseas, external — خارجی

Before the Revolution, Iran was under the domination of foreign

countries.

We are all foreigners/aliens in other countries.

Our overseas trade is very important.

خارجیانی که به‌تابعیت کشور محل‌اقامت در آمده‌اند naturalized aliens

خاک territory, domain, land, earth, soil

خاک دشمن enemy territory

باخاک یکسان کردن wipe out, raze/level to the ground, lay flat

Whole villages were wiped out in the bombing raids.

The earthquake laid the city flat.

خاموش کردن ← فرونشاندن stifle, smother, snuff out, stamp out, put down, suppress, silence, extinguish

خاندان dynasty, family, house

خاندان نبوّت the House of the Prophet

خاور east, the Orient

خاوردور the Far East

خاورشناس orientalist

خاورمیانه the Middle East

خاور نزدیک the Near East

خبر news (item), report, information, intelligence, development, communication, dispatch, item, tidings, tip, word, tip-off, handout

The reporter kept his eyes open for the news.

The report of his good health was promising.

We have just received information of the astronauts' safe landing.

The spy gave the general secret intelligence of the plans of the enemy.

In another development, administration officials said a task force had been established to look at the political implications of declining oil prices.

This communication is confidential.

London newspapers receive dispatches from all parts of the world.

There were several interesting items in yesterday's paper.

The messenger brought tidings from the battlefield.

Word came that I was wanted at the office.

Acting on a tip-off, the police arrested the drug smugglers.

black news, heartbreaking news — خبربد / مأیوس کننده

news ran like wildfire — خبر / اخبار به سرعت پخش شد

headline news — خبر / اخبار تیتر اول روزنامه‌ها

sad/grave/heartbreaking news — خبر تأثر آور / غم‌انگیز

unconfirmed reports — خبرها / گزارشات تأییدنشده

distorted/garbled/converted news — خبر تحریف شده

shocking/shattering news — خبر تکان‌دهنده

The news was shattering.

report (on/upon) — خبر تهیه کردن

He has reported for our readers on every aspects of Iran-Contra affair.

tidbit, titbit — خبر جالب

development, topical/current news — خبر / اخبار جدید

hot news — خبر جدید و هیجان‌انگیز

foreign news — خبرهای خارجی

auspicious news, glad/good tidings — خبر خوش

inform, break the news, give information, signal, notify, send word to, warn, tip off — خبردادن

There was much shouting and applause when the leaders broke the news that the strike was over.

This is an event that signals a change in public opinion.

Someone tipped off the criminal, and he escaped before the police arrived.

domestic news — خبرهای داخلی

know, hear from — خبرداشتن

(red) hot news — خبرهای داغ

firsthand news — خبر دست اول

secondhand news — خبر دست دوم

news leaked out/slipped out — خبر درز کرد

trumpet the news — خبر را با بوق و کرنا اعلام کردن

She will trumpet the news all over the town.

rush [redacted] dispatch — خبری را باعجله ارسال کردن

The correspondent rushed dispatches to his newspaper about the deployment of chemical weapons by Iraqi regime.

garble/distort/manage/bend the news — خبرها را تحریف کردن

The government were accused of having distorted the news.

There has never been [redacted] administration so seriously engaged in trying to manage the news.

broadcast/publish the news — خبر / اخبار را پخش کردن

black out the news, censor the news — خبر / اخبار را سانسور کردن

The Russian censor blacked out all news that was displeasing to the government.

clamp down on the news — خبرها را شدیداً کنترل کردن

hold back information — خبر را کتمان کردن

cable/file/transmit news — خبر را مخابره کردن

slant the news — خبرها را مغرضانه تهیه کردن

word came that, it was reported that — خبر رسید که

current/topical news — خبرهای روز

informer, newsmaker — خبرساز

learn, come to know, become aware, be informed — خبرشدن

front-page news — خبرهای صفحهٔ اول روزنامه‌ها

inform, call (out), alert — خبر کردن

The police were called out to control the disturbances near the parliament building.

spot news — خبری که از صحنهٔ حادثه گزارش شود

unofficial news — خبرهای غیررسمی

tip — خبر محرمانه

I had a tip that the black horse would win the election.

local/domestic news — خبرهای محلی

front-page news, lead, leader — خبر مهم

make headlines — خبر مهمی (تلقی) شدن

dire news — خبرهای وحشتناک

up-to-the minute news/information, latest news — آخرین خبر

suppress news, black out news — از پخش خبر جلوگیری کردن

news/press release, news broadcast, publication of news, newscast — اعلام / انتشار / پخش خبر

newscast, news broadcast — برنامهٔ اخبار

news agency — بنگاه خبری

news bill/bulletin — بولتن خبری

put out news/report, broadcast/transmit news — پخش کردن خبر (ازرادیو، تلویزیون)

They clustered around the television, listening to the news of the peace negotiations put out by the IRIB.

(news) coverage — پوشش خبری

The government of South Africa place sweeping restrictions on news coverage.

The President's inauguration got broad coverage from all the radio and television stations.

confirmation of the news	تأیید خبر
manage/distort/garble/convert news	تحریف کردن اخبار
on-the-spot news coverage	تهیهٔ گزارش خبری از محل وقوع حادثه
news gallery	جایگاه خبرنگاران [در مجلس]
(news) blackout	جلوگیری از پخش خبر

The newspapers were observing ■ police request for ■ news blackout.

(brief) summary of the news, news headlines	خلاصهٔ اخبار
news briefing, bring up-to-date	در جریان اخبار گذاشتن
in the forefront of the news	در رأس اخبار
leakage/leak of information	درز (کردن) خبر

Intelligent agents found the reason for the leak of information to the enemy.

news blackout	سانسور اخبار
suppress/censor news	سانسور کردن اخبار
news service	سرویس خبری
news headlines	عناوین اخبار
newsreel	فیلم خبری
clamp down on the news	کنترل کردن شدید اخبار
press corps	گروه خبری
newscaster, news reader, announcer	گویندهٔ اخبار
tip off, leak	محرمانه خبردادن

The clerk was disciplined for leaking the report to the newspapers.

flash news	مخابرهٔ سریع خبر

The news was flashed to all parts of the world.

informant, source of information	منبع خبری

The journalist did not want to reveal the identity of his informant.

publication of news	نشر خبر

informer, spooner, taleteller, talebearer	خبرچین
inform	خبرچینی کردن
news agency	خبرگزاری
newsletter	خبرنامه
news agency, newsman, correspondent, reporter, newshound (informal), newshawk (informal)	خبرنگار
press card	کارت خبرنگاری
retinue, suite	خدم و حشم
	خدمات ← خدمت
service, office	خدمت

He was rewarded for his valuable services to the government.

He was thrown out of office after the general election.

social services	خدمات اجتماعی
serve, do/see service	خدمت کردن

He served ■ term as an ambassador.

He saw service as an infantry officer in the last war.

voluntary service	خدمت داوطلبانه
welfare services	خدمات رفاهی
loyal service	خدمت صادقانه
welfare services	خدمات عام‌المنفعه
career service	خدمت کادر
public service	خدمت مردم
(compulsory) military service, conscription, national service (British)	خدمت نظام‌وظیفه / سربازی
see service	خدمت وظیفه انجام‌دادن
in-service training	آموزش ضمن خدمت
invalid	از خدمت معاف کردن [به علت بیماری یا زخمی‌شدن]

The wounded soldier was invalided out of the army.

join/serve the colors — به خدمت سربازی / زیرپرچم‌رفتن

terminate — به خدمت کسی خاتمه‌دادن

The recession forced the company to terminate ■ number of its executives.

employ, engage — به خدمت گرفتن

draft, call to military service — به خدمت نظام خواندن

desertion — ترک خدمت

Desertion from the army is punishable by death.

officious — حاضر به خدمت

termination — خاتمه خدمت

off duty — خارج از خدمت

in pay of… — در خدمتِ...

serve one's term — دوران خدمت را به پایان رساندن

term/tenure of office — دورهٔ خدمت

on duty, in harness — سرِ خدمت

serve/wait somebody hand and foot — (به‌طور کامل) در خدمت کسی‌بودن

debar from service — محروم کردن ازخدمت

post — محل خدمت

enlist in the army — وارد خدمت نظام‌شدن

saboteur, subversive — خرابکار

Several blasts were caused by saboteurs.

The police have arrested several known subversives.

subversive — خرابکارانه

He was found guilty of subversive activity against the government.

sabotage, subversion — خرابکاری

Was the blast an accident or an act of sabotage?

The power of the state was being undermined by enemy subversion.

sabotage — خرابکاری کردن

infiltrate — برای خرابکاری نفوذ کردن

tribute — خراج

Many conquered nations had to pay tribute to the rulers of ancient Rome.

tributary — خراج گزار

lay somebody under tribute — کسی را وادار به پرداخت خراج کردن

income and expenditure — خرج و دخل

treasury — خزانه

treasurer, exchequer, chamberlain — خزانه‌دار

The dishonest treasurer milked the club treasury.

Treasury General — خزانه‌دار کل

treasury, exchequer — خزانه‌داری

The Chancellor of the Exchequer is the minister in charge of finance in Britain.

the public purse — خزانه دولت [بیت‌المال]

treasurship — پست خزانه‌داری

loss, damage — خسارت

The enemy suffered heavy losses.

landslide damage — خسارت پردامنه / زیاد

irreparable/irretrievable loss — خسارت جبران‌ناپذیر

suffer/sustain losses — خسارت دیدن

indemnify/compensate losses — خسارت را جبران کردن

I undertook to indemnify all the losses.

human and material losses, loss of life and property — خسارت مالی و جانی

inflict losses, cripple — خسارت وارد آوردن / زدن

Iranian artillery fire inflicted heavy losses on a group of Iraqi tanks.

sue, seek redress — ادعای خسارت کردن

If you spoil somebody's property, you may be sued.

تأمین خسارت کردن — indemnify

متحمل خسارت‌شدن — incur/suffer/sustain losses

خشونت — violence, outrage, harshness

The dictator ruled with violence.

The scene provoked outrage.

خشونت آمیز — violent, harsh

Students were involved in violent clashes with the police.

خشونت پلیس — police brutality

خشونت کردن — act harshly, be rude

اوج گیری خشونت — escalation of violence

باعث خشونت‌شدن — ignite violence

بروز خشونت — outbreak of violence

به خشونت متوسل‌شدن، توسل به خشونت — resort to violence

درمقابل خشونت مقاومت‌نکردن / ملایمت نشان‌دادن — turn the other cheek

Jesus said that one should turn the other cheek when attacked.

سیاست خشونت آمیز — harsh policy

عدم‌خشونت — nonviolence

عمل خشونت آمیز — an act of violence

موج خشونت و نا آرامی — wave of violence

خصم — enemy, belligerent, foe, antagonist, adversary

England and Germany were belligerent powers in 1941.

خصمانه — hostile, antagonistic, warlike

Let's hope the two neighboring countries will refrain from hostile action.

نیت خصمانه — hostile intent

خصوصی — private, informal, unofficial, confidential, in camera, off camera

I will tell you the rest in camera.

Politicians say something in public and something else off camera.

hostility, antagonism, enmity, opposition, belligerence, belligerency — خصومت

We were upset by his hostility and suspicion.

The antagonism he felt towards his old enemy was still very strong.

Personal enmities must be forgotten at a time of national crisis.

belligerent, hostile, antagonistic — خصومت آمیز

be at swords' points — خصومت داشتن

They were at swords' points as a result of the election.

longstanding hostility/feud — خصومت دیرینه

line, route — خط

From the moment of the attack the embassy was on the line to Washington.

line of communication — خط ارتباطی / مواصلاتی

front (line) — خط اول / مقدم (جبهه)

Thalweg line — خط تالوِگ

line of contact — خط تماس [درجبهه]

خط (سیاسی) حزب ← حزب

shipping route — خط کشتی‌رانی

demarcation/border/boundary line — خط مرزی

hot line — خط مستقیم (تلفنی بین سران کشورها)

line, guideline, policy, tack, routine, procedure — خط مشی

I absolutely reject the management's line on this issue.

We must adopt new guidelines for our national defense.

He outlined the economic policy of his respected country.

It would be unwise to change tack now.

political policy, political line — خط مشی سیاسی

The battle between the two rivals was not simply a struggle for personal power; fundamental issues of political policy were also involved.

آخر خط — bottom line

به خط آوردن — bring into line

We tried to bring him into line with the majority line.

خارج از خط — out of line (with)

دانشجویان پیرو خط امام — students following Imam's line

خطا — offense, blunder, slip, mistake

خطا رفتن — miss the mark

خطابه — sermon, lecture, speech, address, oration, discourse

کرسی خطابه — rostrum

خطر — danger, risk, hazard, peril, jeopardy, menace

خطر احتمالی — potential danger, imminent/impending danger

خطر... را پذیرفتن — take the risk of

In order to win the war we had to take the risk of offending neutral nations.

خطر کردن — run/take risks or chances, venture, take ■ gamble on...

To succeed in business one must be prepared to run/take risks.

آژیر / اعلام خطر — alert/warning signal

اعلام خطر کردن — sound/strike a note of warning, alert

The Prime Minister struck a note of warning against overoptimism.

Why weren't the police alerted?

با خطر مواجه‌شدن — risk, run the risk/danger (of)

The White House does not want to risk disrupting US-France relations.

به‌خطرانداختن، درمعرض خطر قراردادن — (put at) stake, (run a) risk, endanger, jeopardize, hazard

The government would not stake its reputation on backing that policy.

درمعرض خطر — at risk/stake

His honor was at stake.

زنگ خطر را به‌صدا در آوردن — set off warning signals

علامت خطر — red light, alert/warning signal

خطه — region, territory, land, country, realm, zone

خفت‌بار ← تحقیرآمیز

خفه کردن — stifle, silence, squash

در نطفه خفه کردن — nip/kill in the bud

خفه کننده [خفقان آور] — stifling

خلاء — gap, vacuum

There was ■ terrible gap/vacuum in her life after her husband died.

خلاء را ازبین بردن — fill/bridge/stop/supply/close ■ gap

We hope to fill the gap in our missile program very soon.

خلاء قدرت — power vacuum

خلاصه — brief, summary, résumé, abstract, profile

He gave ■ brief report of the accident.

Here is ■ summary of the news.

The engineer gave ■ detailed profile of the project.

خلاصه‌برداری کردن — minute down, take minutes

خلاصه کردن — summarize, (be) brief, abridge, condense

خلاصهٔ مذاکرات — minute, transactions, proceedings, protocol

The presiding officer directed the secretary to read the minutes of the last meeting.

The transactions of the club are sent to libraries all over the country.

(به‌طور) خلاصه — in short/brief/summary/a word, briefly

خلاف — (minor/petty) offense, violation, contrary (to), against

The punishment for that offense is two years in prison.

The government has acted in violation of its agreement.

What he did was against the law so they sent him to prison.

خلاف اخلاق offense to morality

خلاف اصول دموکراسی undemocratic

خلاف پیشنهادی عمل کردن act counter ■ proposal

خلاف قانون offense against the law, contrary to the law, against the rules, illegal, against/outside the law

Dismissing a worker without reason is against the law.

The agents were operating outside the law.

خلاف قانون اساسی / اساسنامه unconstitutional, nonconstitutional

The chairman ruled that the meeting was unconstitutional.

خلاف قانون عمل کردن offend/violate the law, act contrary to/against/ in violation of the law

خلاف کار ← متخلف

خلاف کردن [مرتکب جرم خلافی‌شدن] commit ■ minor offense

خلاف مسیر (حوادث) حرکت کردن swim against the stream/tide

خلاف مقررات contrary to regulations, out of order

Senator X ruled the motion out of order on the grounds that ■ quorum was not present.

خلاف نزاکت offense against good manner

خلاف نزاکت عمل کردن offend against good manner

برخلافِ contrary to

خلافت caliphate

خلع ← برکناری

خلع‌سلاح disarmament

Only controlled disarmament can make a viable world in the nuclear age.

خلع‌سلاح اتمی nuclear disarmament

خلع‌سلاح عمومی general disarmament

خلع‌سلاح کردن disarm

The police captured the robbers and disarmed them.

The nations agreed to disarm.

خلع سلاح یک جانبه — unilateral disarmament

خلع کردن ← بر کنار کردن

خلع لباس کردن — unfrock, defrock

خلع ید — ouster, dispossession

خلع ید کردن — oust, dispossess

The nobles were dispossessed (of their estates) after the revolution.

خلق — people, populace

The President no longer has the support of the people.

He had the support of large sections of the populace.

خلق گرا — populist

خلق گرایی — populism

خلقی — populist

خلیفه — caliph

کیسهٔ خلیفه — the public purse

خنثی کردن — neutralize, thwart, foil, offset, frustrate, nullify, counterbalance, defuse, disarm

High taxes will neutralize increased wages.

We will try to thwart U.S. plots.

His attempt to deceive us was foiled.

He put up his prices to offset the increased cost of materials.

The watchful guard frustrated their attempt to escape.

How can we nullify the enemy's propaganda?

The President has defused chronic student protest by releasing jailed students.

The bomb was expertly defused/disarmed.

put down, suppress, stifle, stamp out, silence, quell — خواباندن ← سرکوب کردن، شورش، قیام

splinter group — خوارج

(make a) call for, demand — خواستارشدن

Iran's President called for strengthening of relations between Iran and Turkey.

He made a call for national unity.

He had been unfairly assaulted by those who demanded his immediate resignation.

the élites — خواص

self- — خود

alienation — خودباختگی

self-supporting, self-sufficient — خودبسا، خود اتکا

self-sufficiency — خودبسایی، خود اتکایی، خودبسندگی

autarky — خودبسایی/ خود اتکایی اقتصادی

Autarky is the goal of the developing countries.

self-imposed — خودخواسته

avoid, reserve, exercise restraint, decline — خودداری کردن

The witness declined to take the oath.

self-made — خودساخته

precensorship — خودسانسوری

curry favor with somebody — خودشیرینی کردن

In politics you can get so far by currying favor with your bosses, but never to the top.

sold-out — خودفروخته

autocratic, totalitarian, dictator, dictatorial, autocrat — خودکامه

Most Middle Eastern countries are autocratic regimes that rule by vague

historic claim or tight control of their armed forces, not by popular consent.

totalitarianism, totalism, one-man rule, dictatorship, czarism — خود کامگی

self-sufficiency, nationalism — خود کفایی / بسایی

economic nationalism — خود کفایی / بسایی صنعتی

autarky, self-government, self-rule, devolution — خود گردانی

autonomous, autocratic — خودمختار

In 1943 [redacted] autonomous pro-Communist government was set up in Azerbaijan.

autonomy, home rule, self-determination — خودمختاری

England granted autonomy to India in 1947.

nominal autonomy — خودمختاری ظاهری / اسمی

insiders, we group — خودی‌ها

welcome, salute, hail — خوش آمد گفتن

The Queen welcomed the President as soon as he got off the plane.

The royal visitor was saluted by a fanfare of trumpets.

The people hailed the leader.

optimist, optimistic — خوش بین

He's such an optimist that he's sure he'll be elected.

Many people are optimistic and refuse to worry about the outcome.

optimism, optimistic — خوش‌بینی

There was a feeling of optimism in the country when the new government was elected.

cautious/guarded optimism — خوش‌بینی محتاطانه

optimistic — خوش‌بینانه

Your estimate is more optimistic on that score than my own.

truckle — خوش خدمتی کردن

He got his position by truckling to his superiors and flattering them.

خون

blood

خون آشام، خون خوار — bloodthirsty, bloody

خون خواهی — revenge

خون را به جوش آوردن — stir the blood

خون ریزی — bloodshed(ing), blood bath, bloodletting, murder

The two sides called a truce to avoid further bloodshed.

بدون خون ریزی — bloodless

By surrounding the city the enemy achieved a bloodless victory.

حمام خون — blood bath

کسی که خون مردم را می‌مکد [زالو صفت، غاصب] — bloodsucker

خونین — bloody

It was a bloody battle.

خویشتن داری — restraint

خویشتن داری نشان دادن — exercise restraint

The U.N. appealed to Iran and Iraq to exercise restraint and observe the cease-fire agreement.

خیانت — treason, treachery, disloyalty, backstabbing, double-crossing, perfidy, sell-out

Such things as joining the armed forces of an enemy nation or giving government secrets to a foreign power are acts of treason.

To oppose the party organization would be regarded by most members as little short of treachery.

It is an act of perfidy to sell one's country's secrets to the enemy.

The union leaders were accused of a sell-out

خیانت آمیز — treasonable, traitorous, treacherous, disloyal, perfidious

He was accused of making treasonable remarks.

The President swore to punish his minister's treacherous actions.

(high) treason — خیانت به وطن

He was arrested on a charge of high treason for participating in the revolutionary movement.

breach of trust — خیانت در امانت

treason — خیانت در انجام وظیفه

traitor, treacherous — خیانت کار ← خائن

treacherous(ly) — خیانت کارانه

treason, treachery, disloyalty, treacherousness — خیانت کاری

Three men were executed for treason.

betray, commit treason/treachery, go back on, stab in the back, sell the pass, double-cross, sell somebody down the river — خیانت کردن

The traitor betrayed his country.

Some member of the secret organization has gone back on his comrades.

stink of treason — بوی خیانت‌دادن

خیر — good, charity, benefit

Laws are made for the general good.

philanthropist — خیرخواه بشر

charity, philanthropy, humanitarianism, altruism — خیرخواهی

The charity of our citizens enabled the hospital to purchase new beds.

for the public good — برای خیر عموم

a charitable/benevolent person, philanthropist, altruist, altruistic — شخص خیّر / خیرخواه

charity — کار خیر

خیرات — charity, relief

None of us would like to live on charity.

خیریه — charity, welfare, relief

برای امور خیریه اعانه جمع کردن solicit contributions/funds for charity

مؤسسه / سازمان خیریه charity, welfare/charity organization

He left all his money to a number of charities.

خیزش ← شورش، قیام

خیمه‌شب‌بازی [صحنه‌سازی] puppet show, puppetry

عروسک خیمه‌شب‌بازی [دست‌نشانده] puppet, marionette

She had acted but as a puppet in the hands of others.

د

داخله ← داخلی

داخلی — internal, domestic, interior, inner

Syria is bogged down with internal troubles.

An Iraqi jet shot down [redacted] Iranian airliner on a domestic flight.

Most newspapers publish both domestic and foreign news.

مسائل داخلی کشور — the country's internal affairs/problems, the Interior

دادرسی — legal procedure, trial, judgment, hearing

The hearing was held in camera.

دادستان — public prosecutor

دادستان دادگاه نظامی — judge advocate

دادستان کل — Attorney-General (US), Procurator General, Lord Chief Justice (UK)

دادستانی — Public Prosecutions

The papers in the fraud case have been sent to the Director of Public Prosecutions.

دادسرا — Public Prosecutor's Office

دادگاه court (of law/justice), tribunal, law court, forum

You will be fairly tried in ■ court of law.

A military tribunal sentenced the terrorists to death.

داد گاه اداری	administrative court of justice
داد گاه استیناف	court of appeals, appeal court

The Appeal Court quashed the verdict.

داد گاه ارتش	court of inquiry
داد گاه انقلاب	revolutionary tribunal
داد گاههای انقلاب‌اسلامی	Islamic Revolution Courts/Tribunals
داد گاه اطفال	juvenile court
داد گاه بین‌المللی	International Tribunal, World Court
داد گاه بین‌المللی کار	International Labor Court
داد گاه پوشالی	kangaroo court
داد گاه جزایی	criminal tribunal
داد گاه حقوقی	civil tribunal
داد گاه حل‌اختلاف	court of conciliation
داد گاه خانواده	family court, court of domestic relations
داد گاه ذیصلاحیت	competent court
داد گاه رسید گی به دعاوی علیه دولت	court of claims
داد گاه سیار	circuit court
داد گاه علنی	open court
داد گاه غیررسمی	kangaroo court
داد گاه کیفری	punitive court
داد گاه لاهه	the Hague Tribunal
داد گاه نظامی	military court/tribunal, court martial
به تشخیص‌داد گاه	at the discretion of the court
به داد گاه مراجعه کردن	go to law/court

The partners could not agree on splitting their profits and had to go to law to settle their matter.

court-martial — در دادگاه نظامی محاکمه کردن

He was court-martialed for neglect of duty.

justice, administration of justice — دادگستری

business, commerce, transaction, buying and selling — دادوستد

a lawyer's office — دارالوکاله

haves and have-nots — دارا و ندار

assets, finance(s), possessions, belongings, wealth, holding — دارایی

The freeze of Iranian assets in the US included all assets, not just cash.

frozen assets — دارایی‌های بلوکه‌شده

liquid assets — دارایی‌های نقد

gang, band, followers, underlings — دار ودسته

hammer and thistle — داس و چکش

arbitrator, arbiter, referee, judge, moderator, umpire — داور

They decided to accept the ruling of the arbitrators.

The two superpowers were expected to play referee between Israel and the Arabs.

arbitration, judgment, adjudication — داوری

The decision of the arbitration board settled the dispute.

arbitrate, decide by arbitration, adjudicate — داوری کردن

An experienced lawyer was asked to arbitrate between the contending parties.

go to arbitration, take/submit to arbitration — به داوری واگذاردن

The union finally agreed to go to arbitration as a way of ending the strike.

recourse/resort to arbitration — توسل به داوری

volunteer, candidate, applicant — داوطلب

Most Islamic combatants were volunteers.

volunteer داوطلب شدن

As soon as war was declared many men volunteered to go to the fronts.

voluntarily, voluntary داوطلبانه

establish, set up, found, open دایر کردن

bureau, office, section, department دایره

Information Bureau دایرهٔ اطلاعات

Politico-Ideological Bureau of the Army دایرهٔسیاسی- ایدئولوژی ارتش

secretary, clerk دبیر

first secretary دبیراول سفارت

When the Ambassador is on leave, his duties devolve upon the First Secretary.

secretariat(e) دبیرخانه

United Nations Secretariat دبیرخانهٔ سازمان ملل

secretary-general دبیر کل

United Nations Secretary-General دبیر کل سازمان ملل

دچارتفرقه / وقفه / دردسرشدن ← تفرقه، وقفه، دردسر

interference, meddling, intervention دخالت

A state must have ability to use force in compelling internal obedience and in repelling outside interference.

"Big Stick" policy emphasized American intervention in Latin American countries.

unwarranted interference/meddling دخالت بی‌جا

interfere, meddle, intervene, have a hand in دخالت کردن

I advise you not to interfere in a matter that you don't fully understand.

No country should meddle in the internal affairs of another.

Superpowers should not intervene in the social affairs of the third world.

hands off	دخالت ممنوع	
military intervention	دخالت نظامی	
meddle with the affairs of other countries	درامور کشورهای دیگر دخالت بی‌جا کردن	
have a finger in every pie (informal)	در هر کاری دخالت کردن	
income, revenue, earnings, receipts		درآمد
The company's income has increased substantially.		
The government got much revenue from taxes last year.		
foreign currency income	درآمد ارزی	
petrodollars	درآمد اضافی نفت	
annual income	درآمد سالانه	
per capita income	درآمد سرانه	
respectable income	درآمد قابل‌توجه	
tax revenues	درآمدهای مالیاتی	
exempt income	درآمد معاف از مالیات	
gross income	درآمد ناخالص [قبل از کسرمالیات]	
gross national income	درآمد ناخالص ملی	
oil income/revenue	درآمد نفت / نفتی	
income and expenditure	درآمد و هزینه	
court		دربار
courtier	درباری	
rank, class, grade, rate, scale		درجه
He is promoted to the rank of major.		
classify, grade, rate, sort, rank	درجه‌بندی کردن	
promote (to a higher rank)	درجه دادن	
(noncommissioned) officer, N.C.O.	درجه‌دار	
reduction	تقلیل درجه	

Failure to obey orders caused the corporal's reduction to the rank of private.

reduce to the ranks, demote — تقلیل درجه دادن

In the British army, a warrant officer may only be reduced to the ranks by court-martial.

request, petition, plea, appeal, application — درخواست

By popular request, the chairman was reelected.

We signed the petition that asked the council for better housing for the poor.

Their plea for mercy went unheard.

His appeal for forgiveness went unanswered.

We received 500 applications for the job.

request, ask for, beg, petition, plead, appeal, solicit, submit an application/petition — درخواست‌دادن / کردن

The people petitioned the government to reconsider its decision.

The protesters pleaded for the return of the exiled religious leader.

The police appealed for everyone with information to come forward and help them.

Both candidates solicited my vote.

applicant, -seeker — درخواست دهنده / کننده

asylum-seekers — درخواست کنند گان پناهند گی

SOS plea — درخواست کمک

درخواست‌نامه ← تقاضانامه

trouble, bother, headache, hot potato (slang) — دردسر

Our troubles are not over yet.

trouble, put on the spot — به دردسرانداختن

in deep water(s), in hot water, on the ropes, in difficulty — دچار دردسر

دچار دردسرشدن — get into hot water, fish in troubled waters

دنبال دردسر گشتن — ask for trouble

مایهٔ دردسر — banana skin, apple of discord

The proposed tax changes are likely to prove a banana skin to the government.

درز کردن ← خبر، اطلاعات — leak (out), slip out

Information about the government plans has been leaked to the press.

درگذشت ← مرگ، ارتحال

درگرفتن — break out, erupt, blow up, outbreak, eruption

Rioting broke out between rival groups.

Violence erupted in the city following his arrest.

A political crisis has blown up over the President's latest speech.

درگیری — clash, conflict, skirmish, incident, engagement

There was ■ clash between Iranian gunboats and American helicopters in the Persian Gulf.

The country had plunged swiftly into open conflict with its neighbors.

The front between the armies was quiet except for occasional skirmishes.

There were incidents between the soldiers of the two armies even though the war had ended.

Although it was only ■ short engagement, ■ lot of men were killed or wounded.

درگیری پراکنده — sporadic clashes

درگیری خونین — bloody conflict

درگیری شبانه — overnight clash

درگیرشدن — engage, get involved

درگیری شدید — heated clash

درگیری‌های فرقه‌ای — factional/sectarian clashes

درگیری‌های محلی communal clashes

درگیری مرزی border incident

There is a report of a border incident involving guerrilla fighters.

درگیری مسلحانه armed conflicts

درگیری‌های منطقه‌ای regional conflicts

درگیری‌های نژادی ethnic/racial clashes

More than 100 blacks lost their lives in racial clashes in South Africa.

درود praise, greeting, salute, hail

دروغ lie, fabrication

دروغ‌پردازی fabrication

دروغ مصلحت آمیز white lie

درهم‌شکستن shatter, stamp out, crush, smash, squash

The powerful image of US was shattered by the Islamic Republic of Iran.

All resistance to the regime had been ruthlessly stamped out.

The military government has successfully crushed all opposition.

دریا sea

دریاهای آزاد [آبهای بین‌المللی] high seas, open seas, blue waters

دریای داخلی / ساحلی internal/territorial sea

دریادار rear admiral

دریاسالار admiral

دریای غیر آزاد / بسته closed sea

دریایی sea, marine, maritime, naval

تفنگداران دریایی the marines, Marine Corps

راه دریایی sea route

دریچهٔ اطمینان safety valve

Free speech as a safety valve for public resentment cannot work when people get the idea that no one is listening.

دژبان — military police (MP)

دسایس ← دسیسه

دست — hand

دست آورد — gain, success

دست از جان شستن — risk one's life

دست از... برداشتن / کشیدن — cease, give up, stop, desist

دست از فعالیت کشیدن / برداشتن — sit/remain on the sideline

After his defeat in the presidential election, he decided to sit on the sideline, away from politics and scandals.

دست‌اندر کاران — insiders

Insiders predict the total public debt will reach $ 52 billion by the end of the year.

دست اول — firsthand

We got our information firsthand.

دست بالا — upper hand

دست بردن — rig, tamper with, make alterations in

The Opposition claimed that the election had been rigged.

The records of the meeting had been tampered with.

دست به دامن کسی‌شدن — hang on to somebody's shirttail, appeal to somebody for help

Hanging onto the shirttail of the West brings only insult and humiliation.

دست به دست هم دادن — pull together, conspire

If we all pull together, we should be able to get the country out of the mess it's in.

All things conspired to make the plan a success.

دست به سر کردن — send away, get rid of

دست به سینه — with folded/crossed arms

دست به کار شدن — start (on a) work, set to, engage in

دست به کار مخاطره آمیزی زدن — ride a tiger

The leader and the ministers believe they can ride the communist tiger.

دست به یکی کردن — gang up

Oil producing countries will gang up against this proposal.

دست خود را رو کردن — lay/put one's cards on the table

دست داشتن — have a hand in

He had no hand in that plot.

دست رودست گذاشتن — stand by, sit back, sit on one's hands

How can you stand by and see such cruelty.

Industries would be ill-advised to sit back now and wait for government guidance or help.

دستش روشد — showed his hand

The chairman began showing his hand in the committee's investigation of the accounts.

دست زدن به... — embark (on), set one's hand (to)

دست کسی را از پشت بستن — outdo someone

دست کسی را کوتاه کردن — curtail somebody's power

دست کم گرفتن — underestimate

Never underestimate your opponent.

دست کشیدن — stop, give up, abandon

دست و پا گیر — cumbersome

I hate these cumbersome administrative procedures.

دست و پنجه نرم کردن — measure swords, wrestle

The senator has often measured swords with his colleagues on the issue of foreign relations.

Today the government is wrestling with an 8.3 percent inflation rate.

access, gaining access to, getting — دستیابی

gain access to — دست یافتن

gain, win, get, obtain — به دست آوردن

They gained 298 seats in the state legislatures, far more than the 200 they expected to win.

forget, sit on — به دست فراموشی سپردن

in process, ongoing — دردست اجرا

in the pipeline — دردست تهیه

New laws to deal with drug trafficking are in the pipeline.

pretext, excuse, ammunition — دستاویز

The mistakes of the ministers provided perfect ammunition for their political enemies.

organization, machinery, apparatus, system — دستگاه

Judges and courts are part of the machinery of the law.

executive organizations — دستگاههای اجرایی

officialdom — دستگاه / سیستم اداری

apparatus of government — دستگاه / ابزار حکومتی

government organizations — دستگاههای دولتی

arrest, capture, seize — دستگیر کردن ← توقیف

wage, pay, fee — دستمزد

Tax and insurance are deducted from your wages.

His request for a raise in pay fell on deaf ears.

starvation/starving wages — دستمزد بخورونمیر

sweatshop wages — دستمزد ناچیز

wage hike/increase/drift, rise in wages — افزایش دستمزد

The government offered a 15% wage hike in response to demands for more pay.

jack up/raise wage rate بالابردن سطح دستمزدها

wage freeze تثبیت / ثابت نگه‌داشتن دستمزدها

minimum wage حداقل دستمزد

wage ceiling, maximum wage حداکثر / سقف دستمزد

scale down wages کاهش‌دادن دستمزد

All the wages were scaled down to 10%.

puppet, tool, pawn, stooge, marionette, instrument دست‌نشانده ← آلت‌دست

The union representative was accused of being a puppet of the management.

He was a mere tool in the hands of the dictator.

order, command, dictate, direction(s), instructions, commandment, ordinance, warrant دستور

Soldiers act in obedience to the orders/commands of their officers.

The court is not able to give directions to the local authority.

In accordance with your instructions we have deposited the money in your current account.

alert order دستور آماده‌باش

direction, brief دستورالعمل

It's not part of my brief to train new employees.

agenda دستور جلسه

The agenda for the meeting is as follows ....

order, command, dictate, direct, decree دستور دادن

The tribunal has ordered/commanded that all copies of the book must be destroyed.

You cannot dictate to people how they should live.

carry out an order to the letter دستور را دقیقاً اجرا کردن

revoke an order دستور را لغو کردن

authoritative order — دستور رسمی
executive order — دستور ریاست جمهوری
order of the day — دستور کار
writ — دستور کتبی دولت یا دادگاه
comply with/obey an order, follow the instructions — ازدستور پیروی کردن
defy an order — به دستور بی‌اعتنایی کردن
against the dictates of..., contrary to the orders of... — خلافِ دستوراتِ...
by order of — طبق دستور
be called to order — وارد دستور شدن

دستیار assistant, aide

Many of Aquino's closest aides lack administrative experience.

دسته group, sect, faction, gang, ring, clique, company, procession, collection

in groups — دسته‌دسته
at the head of the procession — درجلو / اول دسته
ring leader, top banana (slang) — سردسته

دسته‌بندی grouping, classification, factionalism, sorting

political factions — دسته(بندی)های سیاسی

دسته‌جمعی collectively, collective, together, en masse, mass

resign en masse — دسته‌جمعی استعفادادن

دسیسه scheme, plot, intrigue, machination, conspiracy, trickery

To this part of the scheme several objections were raised.

What new plots are you hatching up now?

The election of our candidate was almost prevented by the machinations of his opponents.

schemer, machinator, plotter, conspirator — دسیسه‌باز / گر

Some of the members of your organization are unscrupulous schemers, saving your presence.

دسیسه‌بازی schemering, machination

دسیسه چیدن / کردن scheme, hatch ■ scheme, plot, conspire, brew (up) a plot, instigate ■ plot, intrigue, machinate

He schemed for the overthrow of the government.

The rebels plotted against the government.

A group of dissidents were charged with conspiring against the duly elected government.

Some of the members had been intriguing to get the secretary dismissed.

دسیسهٔ نهانی clandestine plot

دشمن enemy, foe, opponent, adversary

The enemy were forced to retreat.

They have been deadly foes for years.

The candidate's foolish remarks gave fresh ammunition to his opponents.

They were bitter political adversaries.

دشمن آزادی liberticide

دشمن آشتی‌ناپذیر implacable enemy

دشمن اجتماع public enemy

دشمن‌بودن be enemies/at sword's points

دشمن بی‌رحم relentless enemy

دشمن خونی mortal enemy

دشمن را تارومار کردن rout the enemy

دشمن را تحت‌نظر داشتن scout the enemy

دشمن را دفع کردن repulse/repel the enemy

دشمن را شکست سختی دادن smash the enemy

دشمن رافراری‌دادن put the enemy to flight, have the enemy on the run

دشمن شدن turn against, become hostile/an enemy

دشمن کردن antagonize, turn into an enemy

دشمن مشترک — common enemy

دردست دشمن — in hostile hands

دوست و دشمن — friend or foe

رو در رویی / مواجهه با دشمن — [redacted] encounter with enemy

قدرت دشمن را دست کم گرفتن — underestimate the enemy's strength

دشمنی — animosity, hostility, enmity, antagonism

He felt no animosity towards his critics.

We were upset by his hostility and suspicion.

Personal enmities must be forgotten at a time of national crisis.

دشمنی با علم و فرهنگ — vandalism

دشمنی دیرینه — longstanding hostility/feud

عداوت و دشمنی — bitterness and hostility

دعاوی ← دعوی

دعوا — dispute, quarrel, fight, dissention, contention, set-to (informal)

دعوا کردن — quarrel, fight, cross swords

علت دعوا — bone of contention

دعوت کردن — invite, call (on/upon)

I now call on/upon Mr X to address the meeting.

به اعتصاب دعوت کردن — call out

Miners may be called out in support of their recent wage-claim.

به تشکیل جلسه دعوت کردن — convene, convoke

The chairman convened the members of the Parliament.

به مراعات نظم جلسه دعوت کردن — call to order

دعوی — claim, litigation, suit

دعوی برحق — legitimate claim

دعوی حقوقی — law suit, (legal) case

The judge decided the case in our favor.

claim, litigate, pretend — دعوی کردن

suit — اقامه دعوی

drop the lawsuit — از اقامه دعوی انصراف دادن

bring suit — اقامه دعوی کردن

The landlord brought suit to collect the money which the tenants owed him.

sue, litigate — طرح دعوی کردن

دفاع defense

The armed forces are responsible for the defense of the country.

self-defense — دفاع از خود

nonnuclear defense — دفاع غیراتمی

passive defense — دفاع غیرعامل

civil defense — دفاع غیرنظامی

defend, fend off, champion — دفاع کردن

We must be ready to defend our country against our potential enemies.

All his life he has championed freedom.

mobile defense — دفاع متحرک

legitimate defense — دفاع مشروع

دفاعی defensive, defense

We need a defensive weapon system to destroy missiles approaching the country.

defensive measures — اقدامات دفاعی

impregnable defense line — خط دفاعی نفوذناپذیر

on the defensive — درحالت دفاعی

defense spendings — هزینه‌های دفاعی

دفتر office, bureau, section, register, account-book, registry, book, notebook

registry — دفتر اسناد

publicity office — دفتر تبلیغات

register — دفتر ثبت

register of deeds — دفتر ثبت اسناد

register of birth — دفتر ثبت موالید

registry office, notary public — دفترخانه

Iranian Interests Section — دفتر حفاظت منافع جمهوری‌اسلامی‌ایران

Oval Office — دفتر رئیس‌جمهور امریکا

politburo — دفتر سیاسی (حزب کمونیست)

the home office, head/main office — دفتر مرکزی

Cultural Representative Office — دفتر نمایندگی فرهنگی

repel, fend/ward off, repulse — **دفع کردن**

The enemy was repelled with heavy losses.

change, transformation, shakeup — **دگرگونی** ← تغییر

reason, cause, evidence, proof, justification — **دلیل**

There is cause/reason for complaint.

Have you any evidence for your statement.

I can see no justification for rejecting this proposal.

root cause, main reason — دلیل اصلی

irrefutable evidence — دلیل انکارناپذیر

vivid evidence — دلیل بارز / روشن

raison d'etat — دلیل سیاسی

main/root cause — دلیل عمده

concrete proof — دلیل قاطع

convincing reason/proof — دلیل قانع کننده

good cause — دلیل محکمه‌پسند

good/legitimate reason — دلیل منطقی / موجه

concrete evidence — دلیل واقعی

دموکرات — democrat

دموکرات افراطی — ultrademocratic

عضو حزب دموکرات — democrat

دمکراتیک نوین — neo-democratic

دموکراسی — democracy

In a democracy it is the people who are the masters.

دموکراسی خلق — popular democracy

دموکراسی غیرمستقیم — representative democracy

دموکراسی مستقیم — direct/pure/participatory democracy

خلاف اصول دموکراسی — undemocratic

شکل دموکراسی دادن — democratize

مطابق روش دموکراسی — democratically

He is the first democratically elected president following the end of military rule.

دنباله‌رو — follower, satellite, underling, hanger-on

He is a follower not ■ leader.

دنیا ← جهان

دوایر ← دایره، اداره

دوجانبه — mutual, bilateral, reciprocal

The terms of treaty may include provisions for mutual consultation in matters of foreign policy affecting the signatory states.

The two states signed a reciprocal agreement to combat terrorism.

دوحزبی/ قطبی/ مجلسی و... ← حزب، قطب، مجلس و...

دوطرفه — mutual

دودمان — family, dynasty, lineage, house

دودوزه بازی کردن — serve two masters, fence straddling (informal), straddle the fence, walk the fence, double-cross (informal), double-dealing

دور — round

دور اول مذاکرات — first round of negotiations

دور باطل — vicious circle

I need experience to get a job but without a job I cannot get experience– it's a vicious circle.

دور تسلسل — domino effect, knock-on effect

The increase in interest rate is bound to have a domino effect throughout the financial world.

Employers fear a domino effect if the strike is successful.

دور دوم انتخابات — runoff (election)

دور برد — long-range

دوران ← دوره — era, age, time, term, epoch

دوران خدمت را گذراندن — serve one's term

دوران سختی — hard time(s)

دوران قدرت — innings

When our party lost the election, the other side had its innings.

تازه به دوران رسیده — parvenue

در دوران ریاست جمهوریِ... — in/during the presidency of...

در دوران سلطنتِ... — in/during the reign of...

دورنما — prospects, outlook

The prospects for this year's foreign trade are poor.

What is the political outlook for the next year?

دوره — period, era, age, time, date, epoch, innings

دورهٔ آرامش موقتی برای آماده‌شدن به‌مذاکره — cooling-off period

Some international diplomatic initiative may produce a cooling-off period.

دورهٔ اختناق — period of suppression

دورهٔ انتقالی — transitional period

دورهٔ بعداز جنگ — postwar period/era

دورهٔ بعداز جنگ‌سرد — post-cold war era

دورهٔ تصدی / خدمت — tenure/term of office, incumbency, innings

The tenure/term of office for [redacted] Iranian president is four years.

دورهٔ دوم ریاست‌جمهوری — second term of presidency

دورهٔ ریاست‌جمهوری — presidentship

دورهٔ فترت — interregnum

دورهٔ (مجلس) — session

The president has vetoed two bills during this session of congress.

دورهٔ محکومیت را گذراندن — serve time/ [redacted] sentence, complete one's time

دورهٔ نخست‌وزیری — premiership

He abandoned politics after two premierships.

در دورهٔ ریاستِ وی — during his term/tenure of office as chairman

دوز و کلک ← دسیسه

دُوَل ← دولت — governments

دول‌محور [اتحاد آلمان، ایتالیا و ژاپن در جنگ‌جهانی‌دوم] — the Axis

دولت — government, administration, state, cabinet, nation

The government is ready to present the budget to the Majlis.

Successive administrations have failed to solve the country's economic problems.

دولت ائتلافی — coalition/consensus government

دولت‌های استعمارگر / استعماری — colonialist powers

دولت‌های امضا کننده — signatory states

دولت باثبات — stable government

دولت برادر — sister state

دولت برکنارشده — outgoing administration

دولت‌های بزرگ — (great) powers

unstable/unsettled/shaky government — دولت بی‌ثبات / متزلزل

The governmen is looking very shaky at the moment.

neutral (nation) — دولت بی‌طرف

The belligerent powers frequently violated the rights of neutrals.

satellite/vassal state — دولت تابع / تحت‌سلطه

form ▪ government — دولت تشکیل‌دادن

The Prime Minister has formed a new government.

incoming/new administration or government — دولت جدید

minority government — دولت حزب اقلیت

responsible government, social-service state — دولت خدمتگزار

government-in-exile — دولت در تبعید

puppet state/government — دولت دست‌نشانده

state within state — دولت در دولت

instal a government — دولتی را روی کار آوردن

topple/unseat/upset a government — دولتی را سرنگون کردن

statism — دولت سالاری

UN member nations/states — دولتهای عضو سازمان ملل

shadow government — دولت غیررسمی

He has formed a shadow government that is said to be busy drafting bills without reference to the wishes of the President.

unpopular government — دولت غیرمردمی

nonaligned nations/countries — دولت‌های غیرمتعهد

civilian/civil government — دولت غیرنظامی

federal government — دولت فدرال

دولت فراگیر [دولتی که جناح‌ها واحزاب مختلف در آن‌شرکت دارند]

broad-based government

current administration — دولت فعلی

دولت قانونی — legitimate government

دولت کاملةالوداد [دولت برتر (درمسایل اقتصادی)، دولتی که با آن بهترین شرایط ازلحاظ تعرفه، گمرک و سهمیه درنظر گرفته شده است] — most favored nation

دولتی که قیمومت سرزمین‌های دیگری را به عهده دارد — mandatory power

دولت متبوع — respective government

> The diplomats have only echoed the political lines taken by their respective governments.

دولتهای محارب — belligerent nations/states

دولت محافظه کار — conservative government

دولت مرتجع — reactionary government

دولت مردمی — popular government

دولت مرکزی — unitary state, central government

دولت مستقل — sovereign (nation/state), nation

دولت ملی — democratic government, nation state

دولت موقت — interim/caretaker/provisional government

> Rajiv Gandhi formed an interim coalition government in India.
>
> For a year he held the premiership in a caretaker government.
>
> Following the downfall of the Shah, a provisional government was organized to rule the country until a new constitution could be drafted.

دولت میانه‌رو — moderate government

دولت میزبان — host government

دولت نظامی — military government

> After the military government was installed, the number of violent incidents dropped notably.

دولت وابسته — satellite/vassal state

دولت وقت — the ruling government/administration

دولت همجوار — neighbor(ing) state

deregulate — از تحت‌نظارت دولت خارج ساختن

Parliament is considering a bill to deregulate the airlines.

government-controlled, government-sponsored, under state control, state-controlled — تحت کنترل / نظارت دولت

government, governmental, state, public, state-owned, state-run, state-controlled, under state control, state-sponsored — دولتی

Government regulations state that import duty has to be paid on expensive items.

The bosses of state industries are appointed by the government.

state-run radio — رادیو دولتی

nongovernmental, nonstate, denationalized — غیردولتی

denationalize — غیردولتی کردن (صنایع)

semi-governmental — نیمه دولتی

governmental institutions — مؤسسات دولتی

runaround, running around — دوندگی (در ادارات)

Even those who would probably get visas hate to take the risk of getting a consular runaround.

statesmen — دولتمردان

country, region — دیار

diplomat, statesman — دیپلمات

Ambassadors, envoys, and chargés d'affaires are diplomats.

career diplomat — دیپلمات حرفه‌ای

دیپلمات خبره / کارکشته / کهنه کار / مجرب / ورزیده

seasoned/veteran diplomat

ranking/high-ranking diplomat — دیپلمات عالی‌رتبه

the diplomatic elites — دیپلماتهای ممتاز

diplomacy, statesmanship — دیپلماسی

International problems must be solved by diplomacy, not war.

The making of treaties, international agreements, and the like, is an important part of diplomacy.

open diplomacy — دیپلماسی آزاد / علنی

megaphone diplomacy — دیپلماسی بوق و کرنا

dollar diplomacy — دیپلماسی دلار [دیپلماسی توسعه اقتصادی (امریکا)]

shuttle diplomacy — دیپلماسی سفر / رفت‌وبر گشت

In a shuttle diplomacy an influential foreign affairs spokesman will travel backwards and forwards between hostile states trying to find grounds for compromise between opponents.

coercive diplomacy — دیپلماسی زور و فشار

gunboat diplomacy — دیپلماسی کشتی‌های توپ‌دار

shirtsleeve diplomacy — دیپلماسی غیررسمی

دیپلماسی گروهی / چندجانبه [مذاکره همزمان بانمایند گان چنددولت]
conference/multilateral/group diplomacy

In conference diplomacy negotiations are conducted simultaneously with a group, rather than with one state.

freelance diplomacy — دیپلماسی مستقل

He engaged in freelance diplomacy to improve Franco-German relations.

دید — point of view, viewpoint, standpoint, view, opinion

This is unacceptable from my point of view/viewpoint.

Let's look at this problem from a historical standpoint.

material point of view — دید مادی

parochial viewpoint — دید محدود

in the public view — ازدید عموم

from the viewpoint of economics — ازدید اقتصادی

دیدار — meeting, visit, meet

international meets دیدارهای بین‌المللی

behind-the-scene meetings, off-the-record meetings, hush-hush meetings (informal) دیدارهای پشت‌پرده / محرمانه

personal/private visit دیدار خصوصی

official/formal/state visit, full-dress/on-the-record meeting دیداررسمی

The President is paying an official visit to France.

on-the-record meeting دیدار علنی

informal/nonofficial/nonstate visit دیدار غیررسمی

surprise visit دیدار غیرمنتظره

visit, pay a visit, meet, call on دیدار کردن

reciprocal visit دیدار متقابل

wind up a visit به دیداری خاتمه دادن

log of meetings لیست دیدارهای روزانه (رئیس جمهور)

دیدگاه ← دید

age-old, longstanding, time honored, of long standing دیرینه

dictator, autocrat, czar or tsar, big brother دیکتاتور

Dictators distrust their people and are afraid to allow a free play of public opinion.

He ruled his family like an autocrat.

Russia's history is stuffed with tsars who began their career as reformers and turned into reactionary autocrats in their old age.

dictatorial, autocratic, tyranic دیکتاتورانه

Officials dislike the Minister's dictatorial way of working.

call the tune دیکتاتورمنشانه رفتار کردن / حرف‌زدن

dictatorial, dictatorship, totalitarianism, totalitarian, big brotherism دیکتاتوری

They did not want to live under the jackboot of a dictatorial regime.

dictatorship of proletariat دیکتاتوری پرولتاریا

junta dictatorship — دیکتاتوری گروهی

military dictatorship, Napoleonism, Bonapartism — دیکتاتوری نظامی

The country has been ruled by a military dictatorship for six years.

dictate, command — دیکته کردن

The country that wins a war usually dictates the terms of peace to the country that loses.

religion, faith — دین

religious, pious — دین‌دار

church and state — دین و سیاست / دولت

The remarks in his speech on the church and the state remaining separate have sparked off a major row between the country's religious and political leaders.

defect, abjure one's religion — ازدین بر گشتن

separation of church and state — جدایی دین و سیاست / دولت

debt, liabilities, obligation — دِین [جمع دیون]

repay an obligation, settle/pay a debt — دِینی را پرداخت / ادا کردن

public debts — دیون عمومی

arrears — دیون معوقه

دیوان

supreme court — دیوان عالی کشور

bureaucrat — دیوان سالار

bureaucracy — دیوان سالاری

دیون ← دِین

ذ

ذخایر ← ذخیره

ذخیره — store, reserve, stockpile, supply

ذخیره کردن — store (up), reserve, stockpile, save

ذخایر ارز خارجی — foreign reserve

ذخایر پولی — reserve fund

ذخایر نفتی — oil supplies

ذخایر (زیرزمینی) نفت — oil reserves

ذیحساب — controller, comptroller, auditor

ذیحسابی — auditor's office

ذی‌صلاحیت / نفع / نفوذ ← صلاحیت، نفع، نفوذ

ر

رابط ← واسطه — conduit, liaison, intermediary, go-between

He acted as a conduit for much of Tehran-Washington communication during the hostage crisis.

رابطه ← روابط — relation(s), tie, connection, association, liaison, communication

رادیکال — radical, left, left-center

A radical is one who advocates a change in political or social institution at their very root.

رادیکال افراطی — ultraradical

اعضای رادیکال حزب — lefties

رادیکالیسم — radicalism

رأس — head

در رأسِ — at the head/top of, foremost

It is dangerous to have a jingo at the head of the government.

He ranks foremost among the country's statesmen.

راست — right

راست گرا — rightist, right, right-winger, right-of-center,

righty (British, informal)

He is backed by rightist elements of the party.

The right have opposed the increase in government spending.

radical right, ultrarightist — راست گرای افراطی

right-wing — راست گرایانه

The newspaper's views are very right-wing.

right-wingerism, rightism — راست گرایی

right-wing — متمایل به راست

راستا line

You should proceed on this line until further notice.

in line with — در راستایِ

This plan is in line with your policies.

راه means, channel, option, method, procedure, alternative, way, path, road, avenue

All possible means have been tried.

A debate on this question can be arranged through usual channels.

None of the options is satisfactory.

We have explored every avenue.

put up with — راه آمدن

start, set off, stage, establish, foment, set in motion, touch off, set up, launch — راه‌انداختن

He decided to start a newspaper.

The threat of a strike set off increased sales of gold shares.

Angry people staged a riot/outbreak.

The English established colonies in America.

The rival group tried to foment trouble by gossiping.

You may lose control of the events you have set in motion.

The students touched off antigovernment demonstrations.

establishment, operation — راه‌اندازی

The successful establishment of the new businesses in the city pleased everybody.

come into operation — راه‌اندازی شدن

راه حل ← حل

straight path — راه راست

pave the way for, smooth the path for, set the stage for — راه را برای... هموار کردن

His economic policies paved the way for industrial expansion.

His tact smoothed the path for an agreement.

loophole — راه گریز

conventional/usual diplomatic channels — راههای دیپلماتیک مرسوم

in/for the cause of — در راهِ

We are ready to die for the cause of our country.

rally, march, procession — **راهپیمایی**

The election campaign culminated in a huge rally.

The leaders of the march tried to assess the result of the demonstration.

protest rally/march — راهپیمایی اعتراض آمیز

The President has sanctioned peaceful protest marches.

pep rally — راهپیمایی برای جلب حمایت (سیاسی)

peace rally — راهپیمایی در حمایت از صلح

stage/hold a rally — راهپیمایی کردن / ترتیب‌دادن / راه‌انداختن

marchers, ralliers — راهپیمایی کنند گان / راهپیمایان

The police attacked the marchers with tear gas.

guidance, direction, leading, lead — **راهنمایی**

guide, direct, lead (the way) — راهنمایی کردن

رأی vote, ballot, opinion, voice, decision, sentence, verdict, **judgment, resolution**

The measure was defeated by 9 votes to 6.

The ballot is stronger than the bullet.

The Supreme Court handed down its opinion.

His voice was for compromise.

The judge passed sentence on the prisoner.

The jury announced their verdict.

رأی آزاد free vote

رأی آوردن draw/receive/poll or votes, get the vote, poll

If the straw ballots are accurate, the Conservative candidate may draw as many as 400,000 votes.

The socialists got 35% of the vote.

The Tory candidate polled 8000 votes.

رأی اعتماد vote of confidence

The government asked for a vote of confidence.

رأی اعتماد نیاوردن lose a vote of confidence

The government lost the vote of confidence.

رأی افراد نامصمم floating vote

رأی اقلیت (ها) minor/minority vote

رأی اکثریت majority/popular vote

رأی برائت decision/verdict of not guilty, verdict of **acquittal**

رأی تقلبی faggot vote

رأی جمع آوری کردن muster votes, canvass for votes

رأی حکمیت / داوری arbitration sentence

رأی خریداری شده venal vote

رأی دادگاه court order, sentence of the court

رأی‌دادن vote, cast vote, ballot, record ones vote, go to the polls, decide, pronounce/pass judgment, divide (in the House of Commons), rule

Voters cast their votes for President of the Islamic Republic of Iran every four years.

We will ballot for the president of the club.

I'm going to the polling-booth to record my vote.

The court decided in favor of the defendant.

After a long debate the House divided.

The Appeal Court ruled that the action of the Attorney-General was unconstitutional.

رأی داوری sentence

رأی‌دهندگان voters, electorate, elector

His speech antagonized many voters.

The power of decision resides in the electorate.

Many electors didn't vote today because of the bad weather.

رأی‌دهندگان نامصمم floating voters

رأی رئیس جلسه casting vote

The Chairman used his casting vote to block the motion.

رأی زیاد heavy poll

رأی سرنوشت‌ساز crucial vote, casting vote

The survival of the government hangs on today's crucial vote.

رأی شفاهی voice vote, viva voce voting

رأی شفاهی دادن vote viva voce

آرای شمارش / اخذ نشده unpolled vote

رأی عدم اعتماد vote of censure/no-confidence

He squeaked through a no-confidence vote intended to depose him as premier.

رأی علنی — open ballot

رأی عموم — popular vote, the public voice

Mayors are elected by popular vote in many countries.

رأی غیابی — absentee vote

رأی قاضی — judgment

رأی کتبی — ballot vote

رأی کم / زیاد — light/heavy poll

If it rains on election day, there is usually a light poll.

رأی گروهی — block/bloc vote

رأی گیری — voting, poll, balloting

Last week's voting did not substantially alter the political lineup.

The result of the poll has now been declared.

The President has announced that foreign officials will be permitted to monitor the balloting.

رأی گیری باقیام یابا جداشدن مخالفان و موافقان — division/standing vote

One of the senators demanded a division vote instead of a voice vote.

رأی گیری درساعت ۱۰ شروع / تمام‌می‌شود — The polls open/close at 10 o'clock.

رأی گیری کردن — put to the vote, take/hold a vote on, settle/decide/resolve the matter by a vote, poll

I propose that the matter be put to the vote.

If we cannot agree, let's take a vote on it.

Of those polled, seven out of ten said they preferred nuclear power.

رأی گیری غیررسمی — straw ballot/vote

Political parties resort to straw vote to test public response to campaign techniques, candidates, and issues.

رأی متفق — concurring/solid vote

رأی مثبت / موافق — affirmative/yes vote, aye, yea, pro

vote for, vote in favor (of), give a nod to — رأی مثبت / موافق دادن

Whether you vote for or against the proposal doesn't seem to matter very much.

All of us voted in favor of the new tax bill.

Fifty-eight percent of those who went to the polls gave a nod to the nuclear power.

vote of censure, negative/no vote — رأی مخالف / منفی

The Opposition tried to propose a vote of censure on the Prime Minister.

vote against, blackball, nay say — رأی مخالف / منفی دادن

The House of Representatives voted with an overwhelming majority against changing the law.

One member of the club blackballed him, so he could not become a member.

secret ballot — رأی مخفی

abstention, blank vote — رأی ممتنع

The vote was against the measure. There were two ayes, four noes, and one abstention.

abstain (from voting), cast a blank vote — رأی ممتنع دادن

Six members voted in favor of the motion, five members voted against it, and four members abstained.

lopsided vote — رأی نابرابر

abstain (from voting), vote with one's feet, non-voting — رأی ندادن

minor/minority vote — رأی نماینده گان اقلیت

majority vote — رأی نماینده گان اکثریت

be outvoted — رأی نیاوردن

electoral vote — رأی هیئت انتخاباتی

verdict — رأی هیئت منصفه

compulsory voting — اخذ رأی اجباری

debar from voting, exclude from the poll — از رأی دادن محروم کردن

enfranchisement — اعطای حق رأی

abstain (from voting) — امتناع از دادن رأی

by a majority vote — با اکثریت آرا

vote in — با اکثریت آرا برگزیدن

The mayor was voted in by a large majority.

vote down — با اکثریت آرا رد کردن

Someone proposed that the proceedings of the meeting should be recorded on tape, but the suggestion was voted down.

vote into power — با اکثریت آرا روی کار آوردن

outvote — با اکثریت آرا شکست دادن / رد کردن

We tried to get the question put on the agenda but we were heavily outvoted.

by a simple majority vote — با اکثریت دوسوم اعضای (حاضر و رأی‌دهنده)

with an overwhelming majority of votes — با اکثریت قاطع آرا

show of hands — با بلند کردن دست رأی دادن

The motion was carried on a show of hands.

voting/polling booth — باجهٔ اخذ رأی

vote in — (بادادن رأی) انتخاب کردن

Our party was voted in for a second term of office.

vote by division — با قیام رأی دادن

vote by ballot — با ورقه رأی دادن

unanimously, by a unanimous vote/resolution — به اتفاق آرا

The proposals were adopted unanimously.

vote in favor of... — به نفع... رأی دادن

canvass, electioneer — برای جلب آرای بیشتر فعالیت کردن

Party workers are out canvassing voters.

go to the polls, turn out to vote — به پای صندوق‌های رأی رفتن

The country is going to the polls tomorrow.

corrupt the electorate — به رأی‌دهندگان رشوه‌دادن

outpoll, outvote — بیشتر از... رأی آوردن

In several cities they outpolled major parties to win the balance of political power.

ballot-box stuffing — پر کردن صندوق رأی با آرای تقلبی

vote, poll — تعداد آرای داده شده

turnout — تعداد رأی‌دهندگان

In general elections, the turnout is usually higher than in local elections.

swing — تغییر (یافتن / دادن) رأی

Voters have swung to the left.

Voting showed 10% swing to the Opposition.

solicit somebody's vote — تقاضای رأی کردن

vote rigging — تقلب در رأی گیری

tactical voting — حساب شده رأی دادن

head the poll — در رأی گیری / انتخابات نفر اول شدن

be outvoted — در رأی گیری شکست خوردن

outvote — در رأی گیری شکست‌دادن

put to the vote — (در مورد مسئله‌ای) رأی گیری کردن

I propose that the matter be put to the vote.

rig the polls — دست بردن / تقلب کردن در نتایج رأی گیری

qualify as a voter — شرایط رأی‌دادن را داشتن

counting/sorting/checking the votes, tallying, vote-counting — شمارش آرا

recount — شمارش مجدد آرا

One of the candidates demanded a recount.

count/sort/check the votes, tally	شمردن آرا
ballot box	صندوق رأی
stuff the ballot box	صندوق رأی را با آرای تقلبی پر کردن

You should go to jail for stuffing the ballot box.

vote against...	علیه... رأی دادن
canvasser	کسی که به جلب آرای رأی دهندگان می‌پردازد
single-shot	فقط به یکی از نامزدهای انتخاباتی رأی دادن
poll	لیست رأی‌دهندگان
electoral register, register of electors	لیست‌رسمی رأی‌دهندگان واجدشرایط
teller, tally clerk	مأمور شمارش آرا (در مجلس)
debar somebody from voting	مانع رأی دادن کسی شدن

Insane people are debarred from voting at elections.

ballot	مجموع آرا
polling place/station, the polls	محل / حوزهٔ اخذ رأی

The polls will be open all day.

returns, the vote/poll	نتیجهٔ رأی گیری

The President had been watching the returns privately.

He was returned at the head of the poll.

declare the vote/poll	نتیجهٔ رأی گیری را اعلام کردن
the verdict of the electors	نظر رأی دهندگان
vote by proxy	نیابتاً / وکالتاً رأی دادن
ballot, voting card/paper, vote	ورقهٔ رأی

A vote can be cast by ■ ballot or indicated by saying "aye" or "nay", holding up the hand, standing up, or otherwise.

absentee ballot	ورقهٔ رأی غیرحضوری
secret ballot	ورقهٔ رأی مخفی

رؤسا ← رئیس

رئیس chief, head, leader, chair, chairman, chairperson, manager, boss, director, principal, president

She was elected chair of the committee.

He is the leader of the trade delegation to Nigeria.

رئیس اسمی figurehead

The old man is just a figurehead; his son really runs the business.

رئیس الوزرا = نخست‌وزیر prime minister

رئیس تشریفات chief of protocol, master of ceremonies

رئیس جلسه chairman, moderator

The chairman ordered the remark to be excised from the official record.

رئیس دانشگاه chancellor

رئیس دفتر سنا Secretary of the Senate

رئیس دفتر کاخ‌سفید White House Chief of Staff

رئیس دفتر نخست‌وزیری the Cabinet Secretary

رئیس دولت head of government

The head of government is usually the effective ruler of the country.

رئیس دیوان عالی کشور Chief Justice

رئیس سابق former chief/president

رئیس ستاد / دفتر chief of staff

رئیس کارگزینی staff manager

رئیس کشور chief/head of state

A head of state may not have much political power, and may be restricted to ceremonial duties.

رئیس مجلس the Speaker, Majlis Speaker

رئیس وقت then president/chief

رئیس هیئت سیاسی dean of a diplomatic corps

هیئت رئیسه board of directors

رئیس جمهور	President, Chief Executive
رئیس جمهور آن زمان	then president
رئیس جمهور بر کنارشده [که در انتخابات دورهٔ‌دوم شکست خورده و باید کنار برود]	outgoing president
رئیس جمهور پیشین / سابق / اسبق	former president, ex-president
رئیس جمهور جدید / آینده	incoming president
رئیس جمهور فعلی [که برای انتخاب مجدد نامزد شده]	incumbent president
رئیس جمهور منتخب [که‌هنوز پست خودراتحویل‌نگرفته‌است]	president-elect
رئیس جمهور وقت	then president
راکد ـ رکود	stagnant, dull, slump
	In summer, business is often stagnant.
	There is always a dull period after the January sales.
رایج	current, common, prevalent, in vogue, mainstream
پول رایج	currency
رایزن	advisor, counselor
رایزنی	consultation, guidance, counselling, counselorship
ربا	usury
رباخوار	usurer
رباخواری	usury
ربح	interest
رتبه	rank, grade, standing, status, position, level
رتبه گرفتن	be promoted/upgraded
ارتقای رتبه	promotion, upgrading
تنزل رتبه	demotion, degradation, downgrading
عالی رتبه	(high/top)-ranking, high/top (rank), distinguished
	top brass (slang), brass hat (slang)
	A high-ranking congressman predicted the House would approve the bill.

handling/managing the affairs رتق و فتق امور

distinguished men, VIPs, bigwigs (informal), big shots (slang) رجال

political figures, statesmen رجال سیاسی

vulgar people, the rabble/mob رجاله‌ها

rejection, refutation, refusal, denial, rebuff, rebuttal, thumbs down رد

Her proposal met with continual rejections.

I'm afraid it's thumbs down for your new proposal.

go through, pass, be cleared, fail ردشدن ← رد کردن

reject, refuse (to accept), deny, defeat, kill, vote down/against, رد کردن
throw out, turn down, rule out, override, overrule, wave off, kill,
refute, rebut, disprove, rebuff, turn one's thumb down,
repudiate, disclaim, quash, disallow, hoot down/off

He tried to join the army but was rejected because of poor health.

Our application for visa was refused.

The accused man flatly denied the charge.

The bill was defeated/killed in the Lords by 50 to 66.

His proposals were invariably voted down.

Members of the legislative voted against the proposal.

A proposal to increase the pay roll tax was thrown out in the committee.

The delegation turned down the package as being too weak.

The use of force to secure the release of hostages was ruled out.

They overrode my protest and continued with the meeting.

The president overruled my plan.

He waved off a request for an interview.

The gang disclaimed all responsibility for the explosion.

Sources say the White House and Pentagon recently quashed a State Department proposal for a one-year moratorium on arms sales to the

Mideast.

ردوبدل کردن exchange

The enemy countries exchanged hostages.

با اکثریت آرا رد کردن vote down

به طور صریح / صریحاً رد کردن reject categorically

He categorically rejected the proposal for a coalition government.

رده echelon, class, category

The decision was made in the highest echelon.

رده بالا top-echelon, high-ranking, high-level

رده‌بندی classification

رده‌بندی کردن classify, class, categorize

Immigrant workers were classed/classified as resident aliens.

مدیران رده بالا top-echelon administrators

رزمنده combatant, soldier

In modern wars, both combatants and noncombatants are killed.

رزمندگان معلول disabled combatants

رژه (رفتن) parade, march

A parade of the troops passed in review.

The strikers paraded through the city center.

Demonstrators marched through the streets.

از جلویِ... رژه رفتن march past

The battalion marched past their commander officer.

رژیم regime, system

Military regimes are usually very autocratic governments.

رژیم ارتجاعی reactionary regime

رژیم اشغالگر قدس the regime occupying Qods

رژیم پوشالی puppet regime

رژیم جبار	tyrant regime
رژیم چپ گرا / متمایل به چپ	left-of-center regime
رژیم خود کامه / دیکتاتور / مستبد	autocratic/dictatorial/despotic/czarist regime
رژیم خودمختار	autonomous regime
رژیم دست‌نشانده	puppet regime
رژیم راست گرا / متمایل به راست	right-of-center regime
رژیم سرمایه‌داری	capitalist regime
رژیم سلطنتی	monarchial regime
رژیم صهیونیستی	Zionist regime
رژیم مارکسیستی	Marxist regime
رژیم متزلزل	shaky regime
رژیم مرتجع	reactionary regime
رژیم موقت	de facto regime
رژیم نژادپرست	racist regime
رسالت	mission, mandate
	My mission in life is to help poor people.
رسانه‌ها	the media
	The media are often accused of being biased.
رسانه‌های خبری	news media
رسانه‌های گروهی	(mass) media, the media
تأثیر رسانه‌ها در انتخابات	psephology
گزارش رسانه‌های گروهی	media coverage
	His name was blackened in media coverage.
رستاخیز	revival, resurgence, resurrection
رسم	custom, formality, rule, convention, tradition, usage
رسم دیرینه	time-honored/longstanding/age-old custom
رسمی را بنیاد نهادن	establish a custom

رسوم محلی — domestic/local/provincial customs

رسوم قدیمی را حفظ کردن — keep up old customs

اسم و رسم — reputation, fame

رسماً ← به طور رسمی

رسمی — official, formal, ceremonial, regular, full-dress, state, on-the-record

An official report is kept of the proceedings of the Majlis.

The new ambassador paid a formal call on the President.

The President received his guests in a ceremonial way.

You should sign ■ contract to make your job situation regular.

The United Nations agreed to resume full-dress talks on the issue.

به طور رسمی — formally, officially, in state

The new rates of pay have not been formally agreed.

We already know who's got the job but we haven't yet been informed officially.

The President was received in state.

به طور غیررسمی — informally, unofficially, off the record

The Prime Minister admitted off the record, that the talks had failed.

تشریفات / پذیرایی / دیدار رسمی ← تشریفات، پذیرایی، دیدار و...

غیررسمی — informal, officious, unofficial, nonofficial, nonstate, off the record, shirtsleeve, off camera

They wanted to have ■ officious exchange of views.

The two unions have held several off-the-record meetings.

لباس رسمی — ceremonial robe/dress/costume, state robe, official uniform

مواقع رسمی — solemn/state occasions, on occasions of state

مهمانی/ضیافت رسمی — state banquet

نیمه‌رسمی — quasi-official

رسمیّت — formality; quorum

At official meetings you have to get used to the formality of the language.

رسمیّت پیدا کردن / یافتن
have a quorum, be in session/quorum

The meeting was announced in session/quorum.

به رسمیّت شناختن
recognize

A new government cannot participate in international councils if it is not recognized by other nations.

رسوا کردن
disgrace, defame, dishonor

رسوایی
scandal, disgrace, disrepute

A series of corruption scandals led to the fall of the government.

The use of drugs is bringing the sport into disrepute.

رسوایی علنی
open scandal

رسول
prophet, apostle, messenger

رسوم ← رسم

رسیدگی
investigation, examination, verification

The proposals are still under investigation/examination.

رسیدگی کردن
investigate, look into, attend to, address, examine, verify

The police are investigating the murder.

He promised to look into the matter.

Could you attend to this matter immediately?

It is time we addressed ourselves to the main item on the agenda.

رسیدگی نکردن
sit on (informal)

They have been sitting on my application for a month.

به حساب‌ها رسیدگی کردن
audit

Auditing is the Government's chief tax enforcement weapon.

رشد
growth, expansion, development

The rapid growth of inflation will harm low-income families.

رشد اقتصادی
economic growth/expansion

rapid growth, explosion رشد سریع

The explosion of world population has created a shortage of food in many countries.

develop, grow (up), expand, flourish, thrive, increase رشد کردن

The place has developed from a fishing port into a thriving tourist center.

His business has grown fast.

Our foreign trade has expanded greatly in recent years.

No business can flourish in the present economic climate.

A business cannot thrive without investment.

The rate of inflation has increased by 2%.

bribe, payoff, palm-greasing (slang), kickback (informal), sweetener (informal), hush money رشوه

The chairman accepted a bribe of a thousand dollars for awarding the contract.

In Iran-Contra arms deal Colonel North had received a considerable sum of money as a payoff.

If you were paid $150 a month and paid back $50 a month to your employer, the $50 would be a kickback.

corrupt, bribable, corruptible رشوه خوار

The corrupt official won't issue the permit unless we grease his palm.

have an itching palm رشوه‌خوار بودن

bribery, graft, palm-greasing, corruption, corrupt practices رشوه‌خواری

The honest policeman was cleared of bribery.

The new mayor promised to wipe out graft.

graft and corruption رشوه‌خواری و فساد

bribe, offer/give a bribe, pay off, grease/oil somebody's palm (informal), buy off, fix, get at, corrupt, tamper with, square رشوه دادن

They tried to bribe him to betray his country.

The policeman was offered/given a bribe of $500 to keep his mouth shut.

He avoided jail by greasing the palm of several corrupt police officers.

If you are trying to buy me off, I am afraid you have come to the wrong person.

You can't fix a judge easily.

One of the witnesses had been squared/got at.

He was sent to prison for trying to corrupt a policeman.

Crooked politicians had tampered with the jury.

رشوه دهنده — briber

رشوه گرفتن — take/accept bribe

رشوه گیرنده — bribee

رضایت — satisfaction, consent, free will, agreement

بارضایت طرفین — by mutual consent

رعایا ← رعیت

رعایت — compliance

رعایت کردن — observe, comply with, respect

We must observe traffic rules/regulations.

The rules must be complied with.

We must respect the laws of our country.

رعایت مقررات — compliance with the regulations

عدم رعایتِ نزاکت / قانون — breach of manner/law

رعیت — subject

The slaves refused to remain the master's subjects and made plans to break free.

ارباب و رعیتی — feudal, manoral

رفاه — welfare, well-being

رفاه اجتماعی — social welfare

رفاه عمومی — public welfare

امکانات رفاهی — amenities

(سطح) رفاه عمومی را بالابردن — promote general welfare

فعالیت‌های رفاهی — welfare work

رفراندوم — referendum, plebiscite

The bill will be subjected to a national referendum.

A plebiscite was held to decide the fate of the country.

رفراندوم کردن — appeal/go to the country, hold a referendum

The Prime Minister said that if Parliament went against him on this crucial issue, he would be forced to go to the country.

به رفراندم متوسل‌شدن — appeal to referendum/the country, appeal to Caesar

If this policy were not accepted as the policy of the Government, I should feel it my duty to appeal to referendum/Caesar.

رفع — settlement, removal, lifting, alleviation

رفع کردن — settle, resolve, remove, lift, raise, alleviate

رفع کردن احتیاجات — supply/meet the needs

رفیق‌بازی [در سیاست‌وتعیین مشاغل‌وامتیازات] — cronyism, job for the boys

رقابت — competition, contest, race, heat, contestation, rivalry, contention

Competition among business firms for trade increases during a recession.

The election was so one-sided that it was really no contest.

The race is on for the Democratic presidential nomination.

This primary is the first of a series of presidential trial heats.

The country was paralyzed by political rivalries.

رقابت آزاد — open competition

رقابت انتخاباتی — parliamentary/electoral heat, election contest

رقابت انتخاباتی سه نفره — three-cornered election contest

the race for the presidency, presidential race — رقابت در انتخابات ریاست جمهوری

behind-the-scene contest — رقابت پشت‌پرده / پنهانی / نهانی

trade war — رقابت تجاری / اقتصادی

In the end, trade wars can ruin economies and cost jobs, but they do not destroy cities and cost lives.

close/tight competition — رقابت تنگاتنگ / فشرده

After a close competition the Republicans won by a neck.

electoral race — رقابت در انتخابات مقدماتی

infighting — رقابت درون گروهی

A lot of political infighting went on before he got the top job.

boost competition — رقابت را تشدید کردن

healthy competition — رقابت سالم

political rivalry/race — رقابت سیاسی

tough/tight/keen/ stiff competition — رقابت شدید / سخت

runoff contests — رقابت‌های نهایی / دور دوم انتخابات

compete, contest, rival, run (for), contend, vie — رقابت کردن

Several companies are competing to gain the contract.

He contested for a seat in the Parliament.

How many candidates are running in the Presidential election?

More than 200 candidates vied to capture the attention of voters.

stand down — از رقابت دست کشیدن

compete/run against somebody — با کسی رقابت کردن

contest (for), run (for) — در رقابت شرکت کردن

As a protest, the party has decided not to contest this election.

Former secretary general of the U.N. was running for presidency of Austria

He had no hope of winning the nomination, so he decided not to run.

شرکت کننده در رقابت competitor, runner contestant, contender

رقیب rival, competitor, contender, contestant

There were 10 competitors hoping to increase their trade in China.

The leading contenders in the electoral race are from our party.

رقیب سرسخت tough rival

رکود depression, recession, stagnation, slump, shakeout, standstill

Many men lost their jobs during the depression.

After the drop in oil prices, oil industry went into recession.

If the slump continues more men will be dismissed.

The stock market last week saw its sharpest shakeout since May.

رکود احتمالی impending recession

رکود اقتصادی (economic) depression/recession, economic stagnation

رکود جهانی world-wide recession

رکود سوداگری business depression

رنجبران proletariat

رنگ‌عوض کردن turn one's coat, change one's tune/coat, sing another / a different tune, shift one's ground

I will never turn my coat, and join the victors to save my life.

روابط relations, ties, connections, contacts

Relations between India and Serilanka slumped to their lowest ebb.

There are many ties that unite our two countries.

روابط بازرگانی trade relations

روابط برادرانه fraternal relations

روابط برقرار کردن establish relations, set up/forge ties, get accross

It is inconceivable to establish normal relations between our states as long as this question is unsolved.

A politician who knows how to get accross to the people usually succeeds.

روابط به ضعیف‌ترین / بدترین حد خود رسید

the relations slumped to their lowest ebb, the relations hit bottom

The relations between the two countries hit bottom during the border clash.

back-channel/secret contacts — روابط پنهانی

sour/strained/tense relations — روابط تیره

good neighbor relations — روابط حسن همجواری

good/relaxed relations — روابط حسنه

Not since the end of World War II have our relations been so relaxed.

foreign relations — روابط خارجی

hostile relations — روابط خصمانه

good/harmonious relations — روابط خوب

be on good/bad terms — روابط خوب / بد داشتن

bilateral/mutual relations — روابط دوجانبه

Both countries look forward to expanding bilateral relations.

friendly/cordial/amicable relations, amity — روابط دوستانه / مودت آمیز

If there were true amity between nations, there would be no wars.

age-old relations — روابط دیرینه

cut off/break (off)/sever/rupture relations or ties — روابط را قطع کردن

The hostile countries broke off/severed relations.

The European Community foreign ministers stopped short of breaking diplomatic ties with Tehran.

sound/healthy relations — روابط سالم

cool/chilly/frosty/frigid/frozen/sour/strained relations — روابط سرد

The frozen Franco-German relations began to thaw.

Relations between the two countries had been strained.

political/diplomatic relations — روابط سیاسی / دیپلماتیک

In 1987 full diplomatic relations was established between Washington and Beijin.

normal relations — روابط عادی

public relations — روابط عمومی

cultural relations — روابط فرهنگی

International relations may be political, cultural, economic, or military.

full diplomatic relations — روابط کامل سیاسی

mutual relations/ties — روابط متقابل

forge ties — روابط مستحکم ایجاد کردن

resumption/restoration/renewal of relations — ازسر گیری / برقراری‌مجددروابط

deterioration of relations — بدشدن روابط

warm up/mend relations — به روابط بهبود بخشیدن

India has started to mend its relations with China.

damage the relations — به روابط لطمه‌زدن

relaxation/breakthrough in relations, thaw — بهبود روابط

The thaw between Moscow and Beijin is not likely to produce any realignment in Asia.

enhance/further bilateral relations — تحکیم روابط دوجانبه

mending relations, fence mending — ترمیم روابط

mend relations — حسنه کردن روابط

maintenance of cultural/friendly/sound relations — حفظ روابط فرهنگی/دوستانه/سالم

in good with — دارای روابط حسنه

normalization of relations/ties — عادی سازی روابط

normalize relations — عادی شدن / کردن روابط

Relations between our two countries have normalized.

break in/severance of/rupture of relations, rupture قطع روابط (مودت آمیز)

Severance of Sino-Indian relations is considered a serious threat to the world peace.

The friendship between our two nations has ended in (a) rupture.

relaxation in relations کاهش تیرگی روابط

warm up relations گرم کردن روابط

expansion of ties گسترش روابط

opposite, facing, face to face, vis-à-vis روبرو

confrontation روبرویی، رودررویی

face, confront, encounter روبروشدن

Confronted by an angry crowd the police retreated.

confront روبرو کردن

رواديد ← ويزا

prevalence, prevailing, currency, vogue رواج

They were very surprised by the prevalence of antigovernment sentiments.

give currency رواج دادن

prevail, be prevalent, be in vogue رواج داشتن

cleric, clergy, spiritual روحانی

Two masked assassins shot and killed a Muslim cleric in Lebanon.

pseudo-ulema روحانی‌نماها

the clergy, clerics, clergymen, first estate روحانیون، روحانیت

All the local clergy attended the ceremony.

Lords Spiritual اعضای روحانی مجلس اعیان انگلیس

Lords Temporal اعضای غیرروحانی مجلس اعیان انگلیس

unfrock, defrock خلع لباس کردن روحانی متخلف

morale, spirit, mentality, state of mind روحیه

The failing morale of the enemy helped to shorten the war.

The group's spirit sank to zero after the defeat.

public spirit — روحیهٔ اجتماعی

martial spirit — روحیهٔ جنگ‌طلبی

recover morale — روحیه را بازیافتن

boost/raise morale — روحیه را بالابردن

demoralize, knock the spirit out of, lower/undermine somebody's morale — روحیه را تضعیف کردن

The troops were thoroughly demoralized by this setback.

No amount of bombardment seemed to knock the spirit out of the guerrillas.

keep up one's morale/spirit — روحیه را حفظ کردن

The soldiers kept up their spirits in spite of their desperate situation.

high/low spirit, high/low morale — روحیهٔ قوی / ضعیف

martial spirit — روحیهٔ نظامی گری

demoralization — تضعیف روحیه

His army was in a state of utter demoralization.

demoralizing — تضعیف کنندهٔ روحیه

morale booster — تقویت کنندهٔ روحیه

affect somebody's morale — در روحیهٔ کسی تأثیر گذاشتن

newspaper, paper — روزنامه

The paper published an extra to announce the end of war.

newsreader — روزنامه‌خوان

official newspaper/journal/organ — روزنامهٔ رسمی

widely circulated paper — روزنامهٔ کثیرالانتشار

local/neighbor newspaper — روزنامهٔ محلی

journalist, correspondent — روزنامه‌نگار

freelance journalist — روزنامه‌نگار مستقل

روزنامه‌نگاری	journalism, newspapering
روزنامه‌ها را (به شدت) کنترل کردن	muzzle the newspapers/press
روزنامهٔ معتبر / مشهور	reputable newspaper
روزنامه‌ها و نشریات تجاری- بازرگانی	the trades
بریدهٔ روزنامه‌ها / جراید	newsclip
چاپ فوق‌العادهٔ روزنامه	special edition of a newspaper, extra
زبان / سبک روزنامه‌ای	journalese
سبک روزنامه‌نگاری مبتذل	gutter journalism
سبک روزنامه‌نگاری عوام‌پسند	yellow journalism

روش method, manner, procedure, line, way, tactics, policy, process, means, course, approach

We must get some method into our filing.

British voting procedure does not provide for the writing in of candidates' names.

I absolutely reject the committee's line in dealing with this issue.

They admired the way she dealt with the crisis.

These tactics are unlikely to help you in your election campaign.

Honesty is the best policy.

They used illegal means to get a passport.

The government's present course will only lead to disaster.

روش اخلالگرانه	obstructionistic tactics
روش‌های اقتصادی	economic ways
روش پارلمانی	parliamentary procedure
روش تبلیغاتی	propaganda line
روش خصمانه	hostile manner
روش دست‌وپا گیر	cumbersome procedure
از روش سیاسی حزب پیروی کردن	toe the party line

روش مدیریت — management

روش معمول — regular procedure

روشنفکر — intellectual, enlightened

روشنفکران غرب گرا — western oriented intellectuals

روشنفکری — intellectualism, enlightenment, intellectuality

طبقهٔ روشنفکر [روشنفکران] — intellectuals, intelligentsia

روند — process, procedure, trend, method

روند تصمیم گیری — decision-making process

روند جاری — regulation procedure

روند صعودی — upward trend

روند صلح — peace process

روند نزولی — downward/declining trend

رونق — boom, prosperity, upsurge

The oil market is enjoying a boom.

رونق اقتصادی — economic boom/upsurge, prosperity

Under the new administration the country had an economic boom.

Business and consumer credit has provided much of the steam behind this year's economic upsurge.

The increase in the country's prosperity was due to the discovery of oil.

رونق گرفتن — boom, prosper, flourish, thrive, be brisk

Business is booming/prospering.

No new business can flourish/thrive in the present economic climate.

پررونق — flourishing, thriving, prosperous, lively, brisk

رویداد ← پیشامد — incident, accident, event

رویه — procedure, policy, line, tactics, method, tack, manner, conduct, approach, trend

We have no established procedure for handling this kind of case.

What is their policy in this respect.

I absolutely reject the management's line on this problem.

When coaxing failed, she changed her tactics and began to cry.

It would be unwise to change tack now.

رویه‌ای درپیش گرفتن adopt a policy

رویهٔ سخت گیرانه get-tough policy

رویهٔ سیاسی political policy

رویهٔ قضایی precedent

رویهٔ معمول routine (procedure)

رها کردن liberate, release, set free, emancipate

رهایی liberation, release, emancipation

رهایی‌بخش liberator, liberating, emancipator

ارتش رهایی‌بخش liberating army

رهبر leader, chief, head, standardbearer

The leader of the revolution led the growing opposition to the Shah.

رهبر اقلیت Minority Leader

رهبر اکثریت Majority Leader

رهبر بانفوذ influential leader, charismatic leader

رهبر برجسته / ممتاز prominent leader, standardbearer

رهبر بی‌کفایت ineffective leader

رهبر پرجذبه / محبوب charismatic leader

رهبر (حزب) اقلیت leader of the Opposition

رهبر سیاسی political leader, temporal leader

رهبر غیرنظامی civilian leader

رهبر فعلی current leader

رهبر مذهبی religious/spiritual leader

رهبر کشور ← رئیس کشور head of state

ousted leader — رهبر مخلوع

apostle, leader of a movement — رهبر نهضت

leadership, leaders, heads — رهبران

None of the party leadership appeared at the meeting.

The leadership of the movement are divided.

leadership, lead, hegemony — رهبری

There are four candidates for the leadership of the party.

lead, conduct, set the pace, head — رهبری کردن

leadership — قدرت رهبری

Leadership is a great asset to an officer.

intercept — رهگیری کردن [هواپیما یا کشتی]

hypocrisy, double-dealing, deception — ریا

hypocrite, hypocritical — ریاکار

hypocricy — ریاکاری

double-deal, sham, act hypocritically, sail under false colors — ریا (کاری) کردن

Everyone found out that the politician had been sailing under false colors–he had misused his position to get money for himself.

chairmanship, directorship, presidency, presidentship, management — ریاست

The aim will be to resolve as many issues as possible before the full conference resumes under the chairmanship of Mr. X.

He resigned his directorships with several other large corporations.

She was elected to the presidency of the club.

chair, be in the chair, preside over — ریاست... را به عهده‌داشتن

He chairs the Supreme Defense Council.

The Vice-President presides over the Senate.

take the chair — ریاست جلسه را به عهده گرفتن

The presiding officer took the chair and directed the secretary to read the minutes of the last meeting.

presidency, presidential — ریاست جمهوری

preside, chairman, chair, manage — ریاست کردن

The president presides at the meetings of the cabinet.

He chairmaned some of the most important committees of the corporation.

chairmanship, presidency — زمان / مدت ریاست

The committee did much work during his chairmanship/presidency.

presidency — زمان / مدت ریاست جمهوری

The United States entered World War II in the Presidency of Franklin D. Roosevelt.

presidency, term of office for the president — دورهٔ ریاست جمهوری

Executive Mansion — کاخ ریاست جمهوری

put somebody up for chairman — کسی را برای ریاست (جلسه) پیشنهاد کردن

We will put him up for chairman at the next committee meeting.

presidential aspirant — طالب مقام ریاست جمهوری

presidential — مربوط به ریاست جمهوری

father, father-figure — ریش‌سفید

father of the House — ریش‌سفید مجلس (اعیان)

root — ریشه

root, radical — ریشه‌ای

He argues that one of the root causes of crime is poverty.

The problem of overcrowding is so great that only a radical solution can be effective.

deep-rooted, deep-seated — ریشه‌دار

eradicate, wipe out, uproot, stamp out, root out — ریشه کن کردن

The world is trying to eradicate illiteracy.

The government is trying to wipe out drug trafficking.

Corruption in government can easily be rooted out.

eradication ریشه کنی

ز

زالوصفت bloodsucker

زدوبند backdoor/under-the-table dealing, secret deal/connection, collusion

زدوخورد (کردن) fight, scuffle

Scuffle broke out between police and demonstrators.

زرادخانه arsenal, munition plant

زعامت leadership

زمام reins, helm

زمام امور کشور helm of state

زمام امور / قدرت را به دیگری واگذار کردن hand over the reins of power/affairs

He said once again he will not hand over the reins of power to his political opponents.

زمام حکومت را دردست داشتن have the helm, hold the reins of government

Fresh elections are scheduled for late May, but until then a weak caretaker administration has the helm.

Few kings now hold the reins of government.

زمام حکومت / امور / قدرت را دردست گرفتن take the helm, take office,

take/assume the reins of government or power

Upon the President's death, the Vice-President took the nation's helm.

reins of power — زمام قدرت

The reins of power will be held by ■ president or a prime minister.

drop/fall from power — زمام قدرت را از دست‌دادن

زمامدار head of government, ruler, potentate

the authorities, the powers that be, those at the helm of affairs — زمامداران

The authorities are trying to put down the riots.

Participation in the rising was a criminal act from the point of view of the powers that be in that country.

tenure of office, incumbency — زمامداری

He has done many things during his tenure of office.

زمان time

time is ripe for... — زمانِ... فرا رسیده است

time is on our side — زمان به نفع ماست

turn/put the clock back — زمان را به عقب بر گرداندن

They were seeking to put the clock back, to impose a colonial form of government anew.

time — زمان مناسب را انتخاب کردن

The demonstrators timed their march through the business section so that most shoppers would see them.

The timing seemed almost as significant as the wording.

wartime — زمان جنگ

Special regulations were produced in wartime.

peacetime — زمان صلح

in/during the presidency of... — در زمان ریاست جمهوریِ...

time lag — فاصلهٔ زمانی

محدودیت زمانی — time limit

مرور زمان — limitation

This case is not subject to limitation.

زمینه — background, ground, area

These developments should be seen against a background of increasing East-West tension.

The committee's report covers much new ground.

There have been many developments in the area of language teaching.

زمینه را آماده / مساعد کردن — prepare/pave the way for, set the stage for

It may also set the stage for a major confrontation between the President and the military.

زمینه‌سازی کردن ← زمینه را آماده کردن

زمینهٔ مساعد — fertile ground

The President's reaction will present the politicians with fertile ground to negotiate.

زمینه‌های مشترک — common grounds

در زمینهٔ... — on, on the field of, in the area of, on the... front

He spoke on economic affairs.

در زمینهٔ جدید شروع به کار کردن — break fresh/new ground

زن — woman, wife, spouse

زن سالاری — gynarchy, gyn(a)ecocracy

طرفدار حقوق زنان — feminist

طرفدار زن سالاری — gynecocrat

زندان — prison, jail, goal, confinement, imprisonment, penitentiary, lock-up (informal), pen (US, informal)

زندان انفرادی — cell, solitary confinement

زندان با اعمال شاقه — imprisonment with hard labor

زندان محکومین به اعدام — death house

زندانی — prisoner

زندانی سیاسی — prisoner of conscience, political prisoner

زندانی کردن — imprison, confine

زنده باد... — long live ..., viva ...

زوال — downfall, decline

روبه زوال — on the wane

His power was on the wane.

زور — force, compulsion, coercion

The soldiers took the prisoners away by force.

I will pay nothing under compulsion.

You can't get me to be quiet by coercion.

زور گو — bully

زور گویی کردن، زور گفتن — bully, push around

زور و تهدید — big stick

The trade unions were afraid that the government would wield a big stick over them.

اعمالِ / استفاده از / کاربرد زور — use of force

به زور اسلحه — at gunpoint

The pilot was forced at gunpoint to fly to Cuba.

به زور متوسل‌شدن — resort/recourse to force

توسل به زور و ارعاب — coercion

زیربنا / ساخت — infrastructure, foundations

The infrastructure of our economy is now perhaps the best in the region.

زیربنایی — infrastructural, basic

زیرپا گذاشتن — violate, disregard, trample

زیرپوششِ ← پوشش

زیردست under the order of, inferior, subordinate, underling

زیردست کسی کار کردن work under

The new headmaster is a good [redacted] to work under.

زیرزمینی underground

Spying is [redacted] underground activity.

زیرزمینی‌شدن go underground

زیردریایی submarine

ژ

ژاندارم gendarme

ژئوپولیتیک geopolitics

Geopolitics is the study of the effect of geography on the politics and foreign policy of ■ nation.

ژئوپولیتیکی geopolitical, geopolitic

We must adopt ■ policy toward China that serves our geopolitical interests.

ژست gesture, movement

ژست سیاسی political gesture

Some runners have withdrawn from the race ■ a political gesture.

ژنرال general, marshal

ژنرال پنج‌ستاره five-star general, General of the Army

ژنرال نیروی‌هوایی General of the Air Force

ژنرال نیروی‌هوایی [انگلیس] Marshal of the Royal Air Force

س

سابق former, previous, preceding, ex-

سابقه record, history, report, track record, background, precedent

> The candidate angrily attacked his opponent's record as mayor.
>
> A university president is expected to have [redacted] good track record in [redacted]dministration.
>
> Do you know anything about the man's background?
>
> There is no precedence for such an action.

سابقهٔ / سوابق استخدامی — employment history

سابقهٔ جنایی — criminal record

سابقهٔ خدمت — record of service

سابقهٔ کار — track record

بدون سوء سابقه — clean

بی‌سابقه — unprecedented, record, all-time

> In [redacted] unprecedented move, the government asked the Opposition to join in the discussion.
>
> A record number of people attended the concert.

Profits are at an all-time low.

bad record سوء سابقه

clean slate/record عدم سوء سابقه

graft, secret deal, collusion ساخت و پاخت

structure ساختار

put-up (informal) ساختگی

compromise, appeasement, entente, concession سازش

Compromise means accommodating the point of view of the other party.

Most wage claims are settled by compromise.

The road to appeasement is not the road to peace, but it is surrender on the instalment plan.

reconcile سازش‌دادن

compromising, flexible, dove, peacemonger, concessionist سازش کار / طلب

The people will not long submit to be governed by so flexible a House of Commons.

compromise, appease, come to terms, make terms with, meet halfway سازش کردن

modus vivendi سازش موقت

We managed to achieve a kind of modus vivendi.

uncompromising, hard-liner, tough, unbending سازش‌ناپذیر

harmony, agreement, compatibility, concord سازگاری

organization, agency, machinery, set-up, machine, apparatus سازمان

We have no machinery for dealing with complaints.

This set-up has functioned with superb efficiency.

Palestinian Liberation Organization سازمان آزادیبخش فلسطین

intelligence (agency), secret service سازمان اطلاعات / اطلاعاتی

secret/security service سازمان امنیت

The security service (sometimes called MI5), is responsible for internal security of Britian.

General Inspectorate of Iran — سازمان بازرسی کل کشور

International Labor Organization — سازمان بین‌المللی کار

International Refugee Organization — سازمان بین‌المللی آوارگان

International Atomic Energy Agency — سازمان بین‌المللی انرژی اتمی

International Civil Aviation Organization — سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشور

European Organization for Nuclear Research — سازمان پژوهش‌های هسته‌ای اروپا

North Atlantic Treaty Organization (NATO) — سازمان پیمان آتلانتیک‌شمالی

propaganda machine — سازمان تبلیغاتی

European Space Research Organization — سازمان تحقیقات فضایی اروپا

Agency for International Development — سازمان توسعهٔ بین‌المللی

سازمان توسعه و همکاری اقتصادی

Organization for Economic Cooperation and Development

World Health Organization (WHO) — سازمان بهداشت جهانی

Islamic Propagation Organization — سازمان تبلیغات اسلامی

multinational organization — سازمان چندملیتی

Food and Agriculture Organization (FAO) — سازمان خواربار و کشاورزی

organize, stage, regiment, organization — سازمان دادن

They were busy organizing a new political party.

The angry people staged a riot.

the machinery of government — سازمان دولت [نظام حکومتی]

administrative agency/organization — سازمان دولتی

organizer, promoter — سازمان دهنده

organization — سازمان‌دهی

He is involved in the organization of a new club.

سازمان‌دهی کردن ← سازمان دادن

سازمان‌دهی مجدد	reorganization, shakeout
سازمان زیرزمینی	the underground, underground organization

They fought side by side in the anti-Fascist underground.

سازمان سیاسی / حزبی	political organization, ■pparatus, machine

In the early 1950, ■ vast underground apparatus was set up in Poland for espionage and revolutionary purposes.

(سازمان) ضدجاسوسی	counterintelligence

Counterintelligence is generally carried on by a specially designated section of ■ army.

سازمان ضددولتی	subversive/antigovernment organization
سازمان طرح و بودجه	Plan and Budget Organization
سازمان خیریه	charitable/welfare organization, charity
سازمان عفو بین‌الملل	Amnesty International
سازمان غله	Grain Organization
سازمان غیرانتفاعی	nonprofitmaking agency/organization
سازمان غیردولتی	nongovernment organization
سازمان غیردولتی نیمه‌مستقل	quango
سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت	Organization of Petroleum Exporting Countries
سازمان کشورهای عرب صادرکنندهٔ نفت	Organization of Arab Petroleum Exporting Countries
سازمان وحدت افریقا	Organization of African Unity
سازمان همکاری اقتصادی اروپا	Organization for European Economic Cooperation
سازمان هواشناسی جهانی	World Meteorological Organization
سازمان هواشناسی جمهوری اسلامی ایران	Iranian Meteorological Organization

سازمان یافته — organized

تجدید سازمان دادن — realign, reorganize

The party may realign itself with Labour in a new coalition.

سازمان ملل متحد — United Nations (Organization), (the) UN, UNO

آژانس کار و رفاه سازمان ملل — United Nations Relief and Works Agency

برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل — United Nations Development Program

دبیرخانهٔ سازمان ملل — United Nations Secretariate

دبیر کل سازمان ملل — United Nations Secretary-General

روزسازمان ملل — United Nations Day (Oct. 24)

سازمان‌تربیتی، علمی و فرهنگی سازمان‌ملل — United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization (UNESCO)

شورای امنیت سازمان ملل — United Nations Security Council

شورای قیمومت سازمان ملل — United Nations Trusteeship Council

صندوق کودکان سازمان‌ملل — United Nations Children's Fund, UN International Children's Emergency Fund (UNICEF)

کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل — United Nations High Commission for Refugees

گروه ناظرنظامی سازمان ملل مستقردر ایران و عراق — United Nations Iran-Iraq Military Observer Group (UNIIMOG)

مجمع عمومی سازمان ملل — United Nations General Assembly

منشور سازمان ملل — United Nations Charter

نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در لبنان — United Nations Interim Force in Lebanon

همکاری تجاری و توسعهٔ ملل متحد [انکتاد] — United Nations Cooperation on Trade and Development (UNCTAD)

سازمانی — oraganizational, institutional

جدول سازمانی — table of organization

ساقط (شده) ← سرنگون، سقوط، اعتبار — downed

سالگرد — anniversary

برگزار کردن سالگرد — hold/observe anniversary

به مناسبتِ سالگردِ ... — to mark the anniversary of ...

دویستمین سالگرد — bicentennial, bicentenary

صدمین سالگرد — centennial, centenary

The town was celebrating its centennial.

هزارمین سالگرد — millenary

سان — parade

The regiment is on parade.

سان دیدن — parade, march/pass in review

The colonel paraded his troops.

سانسور — censorship, blackout, big brotherism

Strict censorship is enforced in some countries.

سانسور شدید اخبار — strict censorship of news

سانسور کردن — censor, black out, suppress, blue pencil

The foreign government censored the reporter's story of a revolt.

The Russian censor blacked out all matter that was displeasing to the government.

The bad news was suppressed by an official on the government.

مأمور سانسور — censor

سپاه ← ارتش، لشکر — army, corps, legion, battalion

سپاه بهداشت — sanitary corps

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی — Islamic Revolution Guard Corps (IRGC)

سپاه جمع آوری کردن — levy an army

سپاه صلح — peace corps

سپاهی — soldier

سپر shield

سپربلا scapegoat

ستاد headquarters, staff

ستاد انقلاب فرهنگی Cultural Revolution Headquarters

ستاد بازسازی مناطق جنگ‌زده Headquarters for the Reconstruction of War-Stricken Areas

ستاد بسیج اقتصادی Economic Mobilization Headquarters

ستاد / مرکز فرماندهی command headquarters

ستاد کل general headquarters (GHQ)

ستاد مشترک فرماندهی Joint Chiefs of Staff, Joint Staff Command

ستاد مشترک فرماندهی ارتش جمهوری‌اسلامی Joint Staff Command of the Army of the Islamic Republic

رئیس ستاد کاخ سفید White House Chief of Staff

رئیس ستاد وقت / آن زمان then Chief of Staff

ستم oppression, atrocity, tyranny, persecution, despotism, injustice, cruelty

Oppression of the poor often leads to revolution.

Many atrocities are committed on innocent people in wartime.

ستمدیده oppressed, downtrodden

ستمدیدگان the oppressed

We will support any movement which aims to secure the rights of the oppressed.

ستم کردن oppress, do injustice to, be unjust to, tyrannize

ستمگر، ستم‌پیشه oppressor, tyrannical, despot, despotic, tyrannous, tyrannic, tyrant, bloody

ستمگرانه tyrannous, tyrannic

ستمگری tyranny, cruelty, injustice, oppression

Where laws end, tyranny begins.

تحت ستم — oppressed

مورد ظلم و ستم قراردادن — oppress, tyrannize

A good government will not oppress the people.

ستون — column, pillar

ستون پنجم — fifth column

Fifth column refers to supporters and sympathizers of an enemy, who engage in sabotage and espionage behind the home lines of defense.

ستون پنجمی — quisling, belonging to the fifth column

ستون زرهی — armored column

ستون ششم [نقش تخریبی رسانه‌های گروهی در اموردا خلی کشورهای دیگر] — sixth column

سخن — speech, talk, word, remark, address, statement

سخن پراکنی — broadcasting

رشتهٔ سخن را دردست گرفتن — take the floor

In the opening session of the conference, former British Prime Minister was asked to take the floor.

مقدمهٔ سخن — opening remarks

سخنران — speaker, lecturer, speechmaker, orator

The crowd lost patience with the speaker and started to pelt him with rotten eggs.

سخنران اول / اصلی — keynote speaker, keynoter

سخنران بلیغ — eloquent speaker

سخنران را هو کردن — hoot a speaker

سخنران قبل‌از دستور — pre-agenda speaker

سخنرانی — speech, address, lecture, oratory

World peace was the keynote of his speech.

سخنرانی آغاز کردن — take the floor

I now invite the President to take the floor.

winding-up speech سخنرانی اختتامیه

inaugural speech سخنرانی افتتاحیه

revealing speech سخنرانی افشا کننده

stimulating speech سخنرانی الهام بخش

extemporaneous/impromptu/off-the-cuff speech سخنرانی بالبداهه / فی‌البدیهه

rousing/fervid/fiery/incendiary/impassioned speech سخنرانی پرحرارت

The party leader's rousing speech fired the members into action.

telling speech سخنرانی تکان‌دهنده

inflammatory/stirring/incendiary/provocative/ rabblerousing/seditious speech سخنرانی تحریک کننده

belligerent speech سخنرانی خصمانه

labored/deadly speech سخنرانی خسته / کسل کننده

message, address سخنرانی رسمی

state of union address سخنرانی رئیس جمهور (آمریکا) درمورد وضعیت مملکت

political speech, stump سخنرانی سیاسی

stump سخنرانی سیاسی کردن

The candidate for senate stumped through every county of the state.

rabble-rousing speech, mob oratory سخنرانی عوام‌فریبانه و فتنه‌انگیز

soapbox سخنرانی غیررسمی

fireside chat سخنرانی غیررسمی رهبر یا رئیس جمهور

eloquent speech سخنرانی فصیح

His eloquent speech ended with a standing ovation.

speak, make a speech, deliver an address, lecture, give a lecture, get off a speech سخنرانی کردن

The leader of the mob made an inflammatory speech attacking the government.

He delivered an address to the nation on television.

سخنرانی کوتاه و مختصر terse speech

سخنرانی مقدماتی kick off speech

اجازهٔ سخنرانی [درمجلس] floor

He asked the chairman for the floor.

اولین سخنرانی (نمایندهٔ مجلس) maiden speech

ایراد سخنرانی کوتاه سیاسی [ضمن توقف کوتاه درشهرهای کوچک مسیر راه آهن] whistle-stop

I had a wonderful day whistle-stopping through the Central Valley of California.

بدون یادداشت سخنرانی کردن speak extempore/from memory

به سخنرانی خاتمه دادن wind up a speech

مدت زیادی سخنرانی کردن hold the floor

Several politicians gave their proposals briefly, but it was the French delegation that really held the floor, and their plan was eventually accepted.

نکات برجستهٔ سخنرانی salient points in a speech

سخنگو spokesman, spokeswoman, spokesperson, speaker, orator

سخنگوی پارلمانی Parliamentary speaker

سخنگوی حزب اقلیت در پارلمان shadow spokesperson/spokesman

سد کردن close, stop, obstruct, block, blockade, impede

سده century, centennial

سِرّ secret, mystery

سرّی را فاش / برملا کردن disclose/reveal/unveil/spill a secret

سر آمدان élite

سران leaders, elders

سران ارتش top brass, brass (hats), top military brass, the military

سران کشورها
heads of state, summit

The head of state is the person who exercises a number of formal and ceremonial powers and responsibilities such as receiving monarchs and other heads of state.

سرانه
per capita

سربار
burden

سربار جامعه
public charge

سرباز
soldier, conscript, warrior, man, GI

Soldiers undergo many hardships.

Iraq lost more than 2, 000 officers and men in that operation.

سربازان
soldiers, troops, the ranks

سرباز (جدید)
recruit

Veteran troops fought side by side with new recruits.

سرباز جنگ دیده
battle-hardened soldier

سرباز جمع کردن
muster soldiers

سربازخانه
barrack

سرباز گرفتن
conscript, recruit

The army drafted millions of young men.

سرباز گمنام
unknown soldier/warrior

سربازگیری
conscription, draft, recruitment

سربازگیری کردن
recruit

Because of the war, we need to recruit more men for the army.

سربازگیری عمومی
levy/leve en masse

سرباز مزدور
mercenary (soldier), soldier of fortune

سرباز ورزیده / جنگ دیده
seasoned soldier, warrior

سرباز وظیفه
conscript

سرباز / رزمندهٔ مفقودالاثر
missing in action (MIA)

سربازی military service

برای سربازی ثبت‌نام کردن conscript

به خدمت سربازی رفتن join the colors, do military service

به زور به خدمت سربازی بردن press-gang (British)

خودداری از رفتن به سربازی draft avoidance

سرپرست supervisor, superintendent, governor, guardian

سرپرستی supervision, superintendence, guardianship

سرپرستی کردن superintend, supervise, preside, oversee

سرپوش گذاشتن cover (up), paper over (the cracks), front, sweep under the carpet, whitewash

There are people in this office trying to cover up the mistakes of the past few years.

Critics of government policy argue that the new measures introduced to fight crime are simply papering over the cracks.

He set up a company to front for the movement of opium money.

سرپیچی disobedience

سرپیچی کردن disobey

سرتیپ brigadier general

سرحد border, frontier, boundary, march

سردار commander

سردبیر editor (in chief)

سردسته ringleader, top banana (slang)

سردستهٔ اوباش mobocrat

سردستهٔ شورشیان ringleader (of the rebels/mutiny)

سردمداران leaders, the Establishment

سرزمین land, territory

سرزمین آبا و اجدادی native land

occupied territories سرزمین‌های اشغالی

mandate (territory), trusteeship, territory, territorial سرزمین تحت قیمومت

"Mandates" or trusteeships are territories assigned by the UN to various states, not as possessions but simply as areas to be managed and developed.

Until 1959 Hawaii was a Territory of the U. S., not a state.

dominion سرزمین خودمختار

Dominions were self-governing countries within the British Commonwealth.

promised land سرزمین موعود

blame, scorn, pull up, lash (out), dress down, (informal), take to task, give somebody a lecture, call to account سرزنش کردن

The President scorned the newspapers for their war mongering reporting.

He was pulled up by the chairman.

He often lashed out with strong language at those who opposed him.

(US) Assistant Secretary of State for Middle Eastern Affairs summoned Iraqi ambassador to his office for a firm dressing down.

devotion سرسپردگی

devoted, devotee, subservient سرسپرده

die-hard, stubborn, obstinate سرسخت

سرسلسله / فرماندهی / کنسول و... ← سلسله، فرماندهی، کنسول و...

census سرشماری

pilot census سرشماری آزمایشی

take a census سرشماری کردن

census taker مأمورسرشماری

famous, well-known, celebrity, celebrated سرشناس

leader, commander, lead سرکرده

سرکردگی leadership, command

سرکش rebellious, mutinous, turbulent, disobedient, insurgent

سرکشی disobedience, rebellion, revolt, mutiny, inspection, visitation

سرکشی کردن disobey, rebel, revolt, mutiny, visit

سرکوب repression, suppression, clampdown, crackdown

In some countries the existence of a military regime is associated with extreme repression such as the so-called "death squads" and torture units.

Soldiers were used in the suppression of the revolt.

سرکوب کردن put down, crush, repress, suppress, stamp out, crack down, hold down, quash, clamp down, snuff out, smother, tread out, silence, quell

The military junta is determined to put down all political opposition.

The rebellion was crushed by government forces.

All protest is brutally repressed/suppressed by the regime.

The rebellion was quickly quashed/snuffed out.

سرکوبگرانه repressive, oppressive, suppressive, heavy-handed

The repressive measures taken by the Governor were condemned in the Parliament.

Oppressive measures were taken to crush the rebellion.

Some military men call for a more heavy-handed approach.

سرکوب نظامی jackboot

سرکوبی suppression, repression, crushing

سرگرد major

سرگردانی [در مراجعه به ادارات] runaround

سرلشگر major general

سرمایه capital

A company must have capital.

سرمایهٔ اولیه starting capital

سرمایه‌دار capitalist

سرمایه‌داران capital, capitalists

Capital will benefit from this discovery.

سرمایه‌داران و کارگران capital and labor

سرمایه‌داری capitalism, free/market economy

سرمایه‌سازی capitalization

سرمایه گذاری investment, venture

These shares are a good investment.

A lucky venture in oil stock has made him a rich man.

سرمایه گذاری خارجی foreign/overseas investment

سرمایه گذاری کردن invest

He has invested his savings in stocks, bonds, and real estate.

سرمایه گذاری مشترک joint venture

اعمال سیستم سرمایه‌داری capitalization

به سرمایه تبدیل کردن capitalize

فرار سرمایه the flight of capital

مبنی براصول سرمایه‌داری capitalistic

سرمشق example

The rioters were sentenced to periods of long imprisonment as an example to the community.

سرمشق گرفتن follow suit, follow the example of

The Ministry of Labor is already engaged in a campaign to make factories safer; the Ministry of Education would be well advised to follow suit.

سرمشق قرار گرفتن set a precedent

سرمقاله editorial, leading article, leader, lead

He wrote a leader in the newspaper criticizing the government.

سرمقاله نویس editorialist

سرنگون overthrown, toppled, overturned, downed

سرنگون شدن topple, be overthrown, be shot down

The dictator toppled from power.

سرنگون کردن topple, overthrow, bring down, upset, bring to the ground, (shoot) down, pull down

The Iranian nation managed to topple the Shah.

The Islamic Revolution led by Imam Khomeini overthrew the Pahlavi dynasty.

The scandal may bring down the government.

Several aircraft were intercepted and brought down.

They wanted to launch a general strike which would bring the state to the ground.

Anti-aircraft guns downed three enemy bombers.

سرنگونی overthrow, downfall

باعث سرنگونی شدن topple

The scandal toppled the minister.

سرنوشت destiny, fate

سرنوشت‌ساز fateful, make-or-break

This will be a make-or-break year for our economy.

سروان captain

سرود anthem, hymn

سرود پیروزی triumphal hymn

سرود ملی national anthem

سروسامان دادن organize, put/set one's house in order, put right, regulate, regulation, organize, organization

Moscow already has all the necessary funds to put its economy right.

سرهنگ colonel

سرهنگ دوم
lieutenant-colonel

سری
secret, classified, underground, closed, closed-door, backstage, undercover, hush-hush, closet

خیلی سری
top secret

غیرسری اعلام کردن
declassify

The government papers relating to the war have recently been declassified.

سطح
level, caliber

Levels of unemployment vary from region to region.

The firm needs more people of your caliber.

سطح بالا [بلندپایه]
high-level, top-level

سطح زندگی
standard of living

درسطح سران (کشورها)
at the summit

Fruitful negotiations [illegible] East-West tension can be achieved only at the summit.

سفارت، سفارتخانه
embassy, chancellery

Foreign mission maintained by states are known under the classification "embassies" if headed by ambassadors.

Anything that may disturb the status quo in the world oil picture is viewed with grave alarm in the world's chancelleries.

سفارت انگلیس در مستعمرات
High Commission

The UK High Commission was surrounded by angry people.

دبیراول سفارت
first secretary

(دفتر) سفارت
chancellery

کارمندان / مقامات سفارت
embassy officials

مجتمع سفارت
embassy compound

(مقام) سفارت
embassy, legation

An embassy ranks next above a legation.

A legation is usually headed by a minister.

نایب سفارت — chargé (d'affaires)

سفارش ← توصیه — recommendation, advice, order

سفارش دادن — order

The head of department entrusted the ordering of supplies to her secretary.

سفارش کردن — recommend, charge

I feel quite confident in recommending Mr. X to you for the vacant post.

The judge charged the jury to arrive at a verdict.

سفارش نامه — recommendation letter

سفته — promissory note, bill of exchange

سفته‌بازی — stock jobbery, speculation

سفرا ← سفیر

سفسطه — sophism, fallacy, fallacious reasoning

سفسطه آمیز — sophistical, fallacious

سفسطه کردن — sophisticate

سفیر — ambassador, embassador, minister resident, legate, legation

After his retirement from Langley (CIA), Richard Helms was sent to Iran as U. S. ambassador.

سفیر آکرادیته — accredited ambassador

سفیر انگلیس (درمستعمرات) — High Commissioner

سفیر پاپ — papal Nuncio

سفیرتام‌الاختیار — ambassador plenipotentiary, ambassador with plenary power

سفیرحسن‌نیت — good-will ambassador

سفیری را فراخواندن — withdraw/recall an ambassador

سفیرسیار — ambassador-at-large, rover ambassador

سفیر فوق‌العاده — ambassador extraordinary

خانم سفیر — ambassadress

مقام سفیر — ministership

مقدم‌السفرا — leading ambassador

سقوط — drop, fall, collapse, slump, crash, downfall, breakdown, overthrow

Stepped-up Saudi production is a major reason for recent drop in oil prices.

The fall of the Government resulted in civil war.

They were worried about the recent slump in oil prices.

He was killed in a plane crash.

His enemies caused his downfall.

به سراشیبی سقوط افتادن — fall into a decline

در آستانهٔ سقوط — on the verge of collapse

سقوط کردن — drop, fall, collapse, slump, decline, crash, fall into a decline, break down, come down

The cost of living seems set to drop for the third month in succession.

World oil prices fell sharply.

Share prices collapsed after news of poor trading figure.

What caused share values to slump?

I wish the prices would decline.

The plane crashed into the mountain.

سکنه — resident, inhabitant

پرسکنه — populous, overpopulated

سکوی پرتاب [مجازاً پست‌ومقامی که‌برای‌رسیدن به‌مقام بالاتر مورداستفاده قرار گیرد]
launching pad

سکه زدن — mint, coin

سلاح ← اسلحه، تسلیحات — weapon, arms, armaments

سلاح‌های اتمی — atomic/nuclear weapons

سلاح‌های انهدام جمعی — mass destructive weapons

سلاح‌های تدافعی — weapons of defense, defensive weapons/armaments

سلاح‌های تهاجمی — weapons of offense, offensive weapons

SDI gave the Soviets a fresh incentive to develop new offensive weapons.

سلاح‌های شیمیایی — chemical weapons

سلاح‌های غیراتمی — conventional weapons/armaments

برچیدن سلاح‌های هسته‌ای — denuclearization

سلاطین ← سلطان

سلام — salute

The president gets twenty-one guns as a salute.

سلام بین‌المللی [با شلیک ده گلوله توپ] — international salute

سلام نظامی (دادن) — salute

سلب — deprivation, deprival, divesting, denial, taking away, dispossession

سلب امتیازات — deprival of privileges

سلب صلاحیت — disqualification

سلب کردن — deprive, divest, deny, take away

سلب مالکیت — expropriation, dispossession of property

سلب ملیّت کردن — denationalize

سلسله — dynasty, chain, series, train, range, course

The Bourbon dynasty ruled over France for more than 200 years.

سلسله حوادث — chain of events

سلسله مراتب — hierarchy, order

He is high up in the management hierarchy.

سلسله مراتب فرماندهی — chain of command

سلسلهٔ منقرض شده — fallen dynasty

در سلسله مراتب جانشینی — in succession to

Vice-President is the first in succession to the presidency.

dynast سرسلسله

king, sovereign, monarch, the crowned head, prince, baron, czar, tycoon **سلطان**

prince of historians سلطان المورخین

sovereign of the seas سلطان دریاها

baron of industry, industrial czar سلطان صنایع

The financial markets of Wall Street were once controlled by the barons of industry.

autocrat سلطان مطلق العنان

A dictator usually demands the power of [illegible] autocrat.

press baron, media czar, newspaper tycoon سلطان مطبوعات

A press baron bought the ailing newspaper and promised to keep it on its feet.

oil baron/tycoon سلطان نفت

monarchy, principality سلطان‌نشین

monarchy, reign, the throne, royalty, kingship **سلطنت**

The monarchy was overthrown in the revolution.

His reign was not a peaceful one, and lasted only two years.

Queen Elizabeth II succeeded to the throne in 1952.

The king considered the poor man's angry words an insult to his royalty.

absolute/autocratic monarchy, monocrat سلطنت استبدادی / مطلقه

titular sovereignty سلطنت اسمی

monarchist, royalist, monarchic, monarchical, monocrat سلطنت‌طلب

monarchism سلطنت‌طلبی / خواهی

despotic monarchy سلطنت ظالمانه / ستمگرانه

reign سلطنت کردن

In England the kings or the queens reign but they do not rule or govern.

tottering/shaky throne	سلطنت متزلزل
constitutional/limited monarchy	سلطنت مشروطه
absolute monarchy	سلطنت مطلقه
hereditary monarchy	سلطنت موروثی
dethrone, discrown	از سلطنت بر کنار کردن
The rebels dethroned the weak king.	
abdicate, relinquish/renounce the crown	از سلطنت کناره گیری کردن
When the king abdicated, his brother became king.	
monarchism	اصول سلطنت
accede to/ascend/come to/mount/take the throne, succeed to the crown/throne	به (مقام) سلطنت رسیدن
The prince succeeded to the throne when the king died.	
in/during the reign of…	در زمان سلطنتِ....
monarchic, monarchical	مربوط به سلطنت
the crown/throne	مقام سلطنت
She refused the crown.	
regency	نیابت سلطنت
The Queen Mother had the regency till the young king became of age.	
imperial, royal, monarchal, monarchical, monarchic, princely, regal, kingly	سلطنتی
monarchal powers	اختیارات سلطنتی
the Royal Family, the Royals, Royalty	خانوادهٔ سلطنتی
Royalty often attends these shows.	
the House of Windsor	خانوادهٔ سلطنتی انگلیس
royal	عضو خانوادهٔ سلطنتی
domination, rule	سلطه ← استیلا، تسلط
That nation once wanted world domination.	
This country was formerly under French rule.	

سلطهٔ اوباش — mob rule

The Prime Minister said, "Mob rule cannot be allowed to override the decisions of the courts.

سلطه‌جو، سلطه گر — domineering, authoritarian, empire builder

سلطه‌جویی، سلطه گری — domination, domineering, authoritarianism, empire building, satellism

سلطهٔ سیاسی (بر کشوردیگر) — hegemony

Hegemony refers to the powerful influence exercised by one state over other states.

سلطهٔ قانونی — de jure sovereignty

سلطهٔ نظامی — military rule

اززیر سلطه خارج کردن — emancipate

تحت سلطهٔ قراردادن — domineer

I wouldn't work for someone who tries to domineer over everyone.

سمبل — emblem, figure

سمبل صلح — peace emblem, emblem/figure of peace

The dove is an emblem of peace.

سِمَت — position, post, office, capacity

He applied for the position of assistant manager.

He was reinstated in his post.

سمینار — seminar

محل سمینار — seminar, venue of a seminar

سنا — senate

The US Senate is made up of two senators elected from each state.

مربوط /وابسته به سنا — senatorial

سناتور — senator

سناتور ارشد — senior senator

سناتور انتخابی — elected senator

سناتور انتصابی — appointed senator

سناتور فعلی — the incumbent senator

سناریو — scenario

Strategists construct scenarios in which hypothetical opponents engage in violence over unstated political objectives.

سنت — tradition, custom, Sunnite

سنت گرایی — traditionalism

اهل سنت — Sunni, the Sunnites

سند — document, instrument, deed, title, certificate, authorization, bond, paper

A constitution is a precious document.

The king signed the instrument of abdication.

We have deposited the deeds of the house in the bank.

He showed the bank his authorization to inspect the content of the sale.

The government papers relating to the war have recently been declassified.

اسناد — documentation, documents

Please send me the complete documentation concerning the sale.

اسناد بهادار — securities

سند بی‌ارزش / بی‌اعتبار — dead letter

سند تاریخی — historical/monumental document

سند تقلبی / جعلی — fraudulent/fabricated/forged document

سند تنظیم کردن — draw up ■ document

سند ثبت شده — record

سند جعل کردن — fabricate/forge ■ document

سند جعلی — forgery

سند دولتی — public document

سند رسمی — official document, white paper

سندسازی کردن	fabricate/forge documents
سند طبقه‌بندی شده	classified document
سند مالکیت	deeds
با سند و مدرک ارائه دادن / ثابت کردن	document
	Can you document your theory with facts?
در سندی دست بردن	tamper with a document
سندیت	legal/binding force, validity
سندیکا	syndicate
سندیکالیسم	syndicalism
طرفدار سندیکالیسم	syndicalist
سنجش	measurement, weighing, testing
سنجش افکار	opinion poll
سنگر	trench, entrenchment
	Enemy troops were pinned down in their trenches by our accurate fire.
سنگربندی	entrenchment
سنگربندی کردن	entrench, trench
سنگر خود را حفظ کردن ← حفظ	
سنگر گرفتن	entrench
	The enemy were strongly entrenched on the other side of the river.
سوء استفاده	abuse, malpractice, exploitation, abusive use of...
	He intends to put a stop to political abuses.
	Various malpractices by police officers were brought to light by the enquiry.
سوء استفاده از اعتماد مردم	confidence trick
سوء استفاده‌چی / کننده	jobber, abuser
سوء استفاده کردن	abuse, exploit, take advantage of, misuse, job, capitalize, make capital (out) of, play on/upon, maladminister

The mayor abused his authority by giving his friends special favors.

She took advantage of/exploited my generosity.

I can say he jobs in elections.

Our enemies may capitalize on the problems we have created for ourselves in the Persian Gulf.

The Opposition parties made capital out of the disagreements within the Cabinet.

The Empire played upon its neighbor's fears of military expansion to obtain trade concessions from them.

We will never allow the cry of the party to be used in the defense of a man who maladministers the law.

graft, job — سوء استفاده کردن از مقام و موقعیت

The crooked building inspector was guilty of accepting bribes and other forms of graft.

He jobbed his brother into a well-paid post.

bad record — سوء پیشینه/ سابقه

clean — بدون سوء پیشینه

misunderstanding — سوء تفاهم

attempt — سوء قصد

Last night a fresh attempt was made on the life of the President.

abortive attempt — سوء قصد نافرجام

maladministration, misconduct, mismanagement — سوء مدیریت

The Opposition had repeatedly assailed the maladministration of the Prime Minister.

The misconduct of that business nearly ruined it.

literacy — سواد (آموزی)

illiterate — بی‌سواد

illiteracy بی‌سوادی

question, inquiry, query سؤال

The Prime Minister's statement produced a crop of questions.

unsettled/unresolved question سؤال بلاجواب / بی‌جواب

irrelevant question سؤال بی‌ربط

senseless/pointless question سؤال بی‌معنی

loaded question سؤال پرمعنی

pelt/pepper with questions, fire questions at..., shoot question after question at... سؤال پیچ کردن

Council members peppered him with questions about details of his plans.

The newspaper reporters fired questions at the mayor about his plans for city traffic.

rapid-fire questions سؤالات تند و پشت سرهم

irrelevant question سؤال خارج از موضوع

pose/raise/bring up/throw out a question سؤالی را مطرح کردن

The increase in student numbers poses/raises many questions for the universities.

These are questions that you can bring up in the committee.

blunt/point-blank question سؤال ژُک

ask, question, inquire, put a question to... سؤال کردن

point of order سؤال نظام‌نامه‌ای

On a point of order, Mr. Chairman, can this committee approve its own accounts?

dodge/parry a question از جواب دادن (به سؤال) طفره رفتن

He dodged some awkward questions.

pursue with questions با سؤالات زیاد کلافه کردن

field a question به سؤالات با زرنگی و مهارت جواب دادن

The minister easily fielded all the journalist's awkward questions.

به زیر سؤال بردن ← مورد سؤال قراردادن

barrage/torrent of questions — سیل سئوالات

The reporters kept up a barrage of questions for half an hour.

question, impeach, challenge, query, call in question — موردسؤال‌قراردادن

The politician was completely puzzled by the question put to him.

Do you question/challenge my right to vote?

The lawyer impeached the testimony of the witness.

subsidy, price supports — سوبسید

To remain in existence, this factory must continue to depend on a state subsidy.

subsidize — سوبسید دادن

Many universities subsidize research and publications.

withdrawal of subsidies — حذف سوبسیدها

interest, profit, benefit, advantage, gain, dividend, premium, earnings, return, use — سود

(make a) profit, take advantage of — سود بردن

profiteer — سودجو

Profiteers made much money in Iran-Iraq war.

profiteering — سودجویی کردن (درزمان جنگ و قحطی)

Rent controls were introduced to prevent profiteering.

profit and loss — سود و زیان

lucrative — پرسود

businessman, bourgeois — سوداگر

businessmen, merchants — سوداگران

petit bourgeois — سوداگر خرده پا

merchants of death, drug traffickers — سوداگران مرگ

سوداگری business, bourgeoisie

رکود سوداگری business depression

رونق سوداگری business prosperity

نظام سوداگری bourgeois system

سوسیالیست socialist

سوسیالیست سرسخت /فناتیک rabid socialist

به صورت سوسیالیستی در آوردن socialize

عضو حزب سوسیالیست socialist

گرایشهای سوسیالیستی socialist leanings/orientations

سوسیالیسم socialism

سوسیالیسم دولتی state socialism

سوسیالیسم سبز [به احزاب سیاسی طرفدار محیط زیست اطلاق می‌شود]
Green Socialism

طرفدار /پیرو مکتب سوسیالیسم socialist

سوق‌الجیشی strategic(al), tactic(al), strategy

سوگند oath

I have sworn [redacted] oath never to reveal the secret.

سوگند تاج گذاری coronation oath

سوگند خورده under oath

سوگند ریاست جمهوری presidential oath of office

سوگند شکستن betray/break [redacted] oath

If I betray his oath, I agree to suffer the punishment for [redacted] traitor.

سوگند قضاوت judicial oath

سوگندنامه affidavit

سوگند وفاداری oath/pledge of allegiance, loyalty oath,oath of fidelity/loyalty

Members of Parliament took the oath of allegiance.

Loyalty oath requires a government employee to declare that he does not

advocate the violent overthrow of the government, and that he is not a member of a subversive organization.

take/swear an oath, be on/under oath — سوگند یاد کردن / خوردن

Government officials swear an oath not to reveal official secrets.

The judge reminded the witness that he was still under oath.

سهام ← سهم

shareholder, shareowner, stockholder — سهامدار

laxity, malpractice, carelessness — سهل‌انگاری

The newspapers accused local police of laxity in dealing with gamblers.

share, stock, security, quota, portion, part, allotment — سهم

He holds 10% of the company's shares

negotiable securities — سهام قابل انتقال

treasuries — سهام قرضهٔ دولتی

lion's share — سهم عمده

gild-edged shares — سهام ممتاز

share, participate, take a hand — سهمی به عهده داشتن

quota, ration, share — سهمیه

The Islamic Republic has respected OPEC quotas so far.

quota, rationing, ration, apportionment — سهمیه‌بندی

lift the quota/rationing — سهمیه‌بندی را لغو کردن

ration out, apportionment — سهمیه‌بندی کردن

They had to ration the petrol out.

malapportionment — سهمیه‌بندی نامناسب‌تعدادنمایند گان [بین استانها یا ایالتها]

impose a quota — سهیمه تعیین شده

The government has imposed a quota on import of cars.

draw ration — سهمیه گرفتن

ration card/book — دفترچهٔ/ کارت سهمیه

روش / نظام سهمیه‌بندی quota system

سهیم participant, partner, participating

سهیم‌شدن participate, share, take part, have a share in

سیاست policy, politics, tactics, strategy, diplomacy, line, guideline, tack, tact

The Government's economic policies were not a success.

He was engaged in politics for many years.

The U.S. is using new tactics to pressure progressive countries of the region.

The Opposition's electoral strategy was to attack the Government's record on unemployment.

We must adopt new guidelines for our national defense.

It would be unwise to change tack now.

سیاستی اتخاذ کردن adopt a policy

سیاست اختناق repressive policy

سیاست اخلال گرانه obstructive/obstructionistic policy or tactics

سیاست ارتجاعی reactionary/backward policy

سیاست ارشادی educative policy

سیاست استبدادی czarist policy

سیاست استعماری colonial policy

سیاست اقتصاد آزاد laissez-faire economic policy

Laissez-faire policies resulted in increased economic activity.

سیاست اقتصادی economic policy/strategy

The Government's economic policy was shown to be working.

سیاست اقتصادی زیانبار suicidal economic policy

سیاست امتناع گرایی abstentionist policy

سیاست انتخاباتی electoral tactics/strategy

سیاست انزواطلبی isolationism

mercantilism سیاست ایجاد موازنه بازرگانی

scare tactics سیاست ایجاد وحشت

ostpolitik سیاست برقراری روابط دیپلماتیک و تجاری با کشورهای کمونیستی

Ostpolitik facilitated a détente between the NATO and Warsaw Pact powers.

unstable/seasaw policy سیاست بی‌ثبات

abstentionist policy, policy of neutrality/fence-straddling سیاست بی‌طرفی

international politics سیاست بین‌المللی

The landscape of international politics is now very different from what it was twenty years ago.

drift policy سیاست بی‌هدف

closet/backroom politics, secret diplomacy سیاست پشت پرده

monetary policy سیاست پولی

apartheid سیاست تبعیض نژادی

propaganda line سیاست تبلیغاتی

aggressive policy سیاست تجاوزگرانه

progressive policy سیاست ترقی‌خواهانه

comparative government/politics سیاست تطبیقی

unalterable policy سیاست تغییرناپذیر

centrist politics سیاست تمرکزگرایی

The group advocates a return to centrist politics.

expansionist policy سیاست توسعه‌طلبانه

This invasion is just a further proof that they are following an expansionist policy.

carrot and stick policy سیاست تهدید و تطمیع

unalterable/stable policy سیاست ثابت

containment policy سیاست جلوگیری از گسترش منطقهٔ نفوذ یک دولت

It is entirely possible that the United States will spend the first part of the next century in a containment policy: containing Japanese economic imperialism.

warmongering/ bellicose policy — سیاست جنگ‌طلبانه

party politics/line — سیاست حزبی / حزب

Some people regard party politics as a way of preventing dictatorship.

He refused to obey the party line on the nationalization of steel industry.

good neighbor policy — سیاست حسن‌همجواری

By good neighbor policy we would encourage friendly relations and mutual defense among the nations of the region.

politics, Machiavellism, Machiavellianism — سیاست حیله و تزویر

foreign policy — سیاست خارجی

No foreign policy decisions can be made because of the lame duck presidency.

prudent policy — سیاست خردمندانه

heavy-handed/harsh/get-tough policy or tactics — سیاست خشن / خشونت آمیز

Such heavy-handed tactics serve only to strengthen Yeltsin's grass-roots support.

czarist policy — سیاست خودکامه

domestic policy, internal/local/national politics — سیاست داخلی

open-door policy — سیاست درهای باز

two-edged policy — سیاست دوپهلو

far-sighted/prudent policy — سیاست دوراندیشانه

implement a policy — سیاستی را به مورد اجرا گذاشتن /اعمال کردن

follow/pursue a policy — سیاستی را در پیش گرفتن /دنبال کردن

clear-cut policy — سیاست روشن

power politics — سیاست زور

The language of military power is the only language which disciples of power politics understand.

bully-boy tactics — سیاست زور گویی

big stick policy — سیاست زور و تهدید

get-tough policy, hard line — سیاست سازش ناپذیری

The employers adopted a get-tough policy toward their workers.

In dealing with the superpowers, Iranian leaders adopted a hard line and refused to compromise.

sound policy — سیاست سالم

scorched earth policy — سیاست سرزمین سوخته

Scorched earth policy refers to destruction by government order of all things useful to an invading army.

repressive policy, policy of oppression — سیاست سرکوبگرانه

The harsh, repressive policies adopted by the invader had united the country in resistance to occupation forces.

sit on the safety valve — سیاست سرکوبگرانه درپیش گرفتن

closet politics — سیاست سِری

pacific policy — سیاست صلح‌جویانه

anti-imperialistic policy — سیاست ضداستعماری

pale policy — سیاست ضعیف

sectarian politics — سیاست طرفداری از منافع فرقه یا گروه بخصوص

long-term policy — سیاست طویل‌المدت

The government is aiming at long-term policies to stabilize prices.

nonaligned policy, neutralism — سیاست عدم تعهد

Neutralism is the status of many of the third world countries who have decided not to be formally involved in either of the two superpower alliances.

سیاست عدم تمرکز decentralization, regionalism

سیاست عدم خشونت و مقاومت منفی (مهاتما گاندی) satyagraha

سیاست عدم مداخله noninterference/hands-off policy

سیاست عوام‌فریبانه peanut politics, demagogic policy

Politicians are accused of peanut politics when in order to win popularity they exploit trivial matters while refusing to deal with the important issues.

سیاست قاطع / کارساز trenchant policy

سیاست کشتی‌ها / قایق‌های توپ‌دار gunboat diplomacy

U.S. confrontation with Libya was referred to as gunboat diplomacy.

سیاست کوتاه‌بینانه short-sighted policy

سیاست گام اول first step policy

سیاست گام‌به‌گام gradualism

سیاست گسترش نفوذازطریق توسعهٔ اقتصادی dollar diplomacy

سیاست مالی fiscal policy

سیاست مترقی progressive policy

سیاست محافظه‌کارانه conservative policy

سیاست محدود parish pump

سیاست محلی local politics

Local politics interest(s) him, but not national or international politics.

سیاست مسالمت‌آمیز pacific policy

سیاست مشخص clear-cut policy

سیاست منطقی sound policy

سیاست موازنهٔ بازرگانی mercantilism

سیاست میانه‌روی middle-of-the-road policy/ politics

سیاست نهانی backroom/secret politics

سیاست نیرنگ‌بازی politics, Machiavellism, Machiavellianism

سیاست واحد unitary policy

uniform policy — سیاست یکنواخت

follow/pursue a policy — از سیاستی پیروی کردن

espouse/advocate/support ■ policy — از سیاستی جانبداری کردن

depart from ■ policy, drop a policy — از سیاستی دست کشیدن

I see no reason why we would depart form the policy.

drop out of politics — از سیاست کناره گیری کردن

tactful — با سیاست

object to /oppose ■ policy — با سیاستی مخالفت کردن

Any honest man will object to such a policy.

make a U-turn — به شدت تغییرسیاست دادن

The government made a U-turn and decided to recognize the new regime.

impolitic — بی‌سیاستی

It is impolitic to offend people who can help you.

apolitical — بی‌علاقگی به سیاست /امورسیاسی

major policy decisions — تصمیمات مهم سیاسی

He is intimately involved in almost all major policy decisions.

shift policy, shuffle, gearshifting, (do) flip-flop (informal) — تغییر سیاست دادن

political stratagem — حیلهٔ سیاسی

go/launch into politics — داخل /وارد کار سیاست شدن

depoliticize — در سیاست دخالت ندادن

field of politics, the political arena — عرصهٔ سیاست

politics — علم سیاست

metapolitics — (علم) سیاست نظری

seesaw of politics — فراز و نشیب سیاست

vortex of politics — گرداب سیاست

He was drawn into the vortex of politics.

the foreign-policy Establishment — گردانندگان سیاستِ خارجی (کشور)

swing around the circle — مسافرت سیاسی

Will the appropriated money be available for campaigning swings around the circle?

statecraft — سیاست‌بازی

policymaker — سیاست‌ساز

depoliticized — سیاست گریز

depoliticization — سیاست گریزی

policymaker — سیاست گذار

With perils like these, it is easy to understand why U.S. policymakers are not racing to dismantle the existing order.

policymaking — سیاست گذاری

politician, statesman, pol (informal), politico — سیاستمدار

Politicians are busy near election time.

He rates among the best statesmen of the past fifty years.

influential politician, politico — سیاستمدار بانفوذ

outstanding/distinguished/prominent politician — سیاستمدار برجسته

active/fireballing politician — سیاستمدار پرتحرک

behind the scene politicians — سیاستمداران پشت‌پرده / صحنه

maverick politician — سیاستمدار تکرو

hawk — سیاستمدار جنگ‌طلب

hard-liner — سیاستمدار سازش‌ناپذیر

Powerful hard-liners still want to block any contact with the west.

die-hard politician — سیاستمدار سرسخت

high-profile/active/fireballing politician — سیاستمدار فعال

veteran/seasoned politician, elder statesman — سیاستمدار کهنه کار / قدیمی

up-and-coming politician — سیاستمدار محبوب وموفق

safe statesman — سیاستمدار محتاط

reactionary/backward politician	سیاستمدار مرتجع
crafty politician	سیاستمدار مکار / زیرک
middle-of-the-road politician, safe statesman	سیاستمدار میانه‌رو
stateswoman	خانم سیاستمدار
tribe of politicians	طبقهٔ سیاستمدار
diplomatic, politic, statesmanlike	سیاستمدارانه
statesmanship, statecraft	سیاستمداری
political, diplomatic	سیاسی

We have the right to vote on a political question.

The students in this university are very political.

The embassy would not comment on confidential diplomatic decisions.

politically, from political point of view	از لحاظ / دید سیاسی
political blunder	اشتباه سیاسی
political pushball/football, diplomatic dance	بازی سیاسی
apolitical	بی‌علاقه به امور سیاسی

The largely rural, nomadic population was generally apolitical and had never known democracy.

political virtue	تقوی سیاسی
political leanings	تمایلات سیاسی
political persuations	تیره‌ها / گروه‌های سیاسی
political shuttles	رفت و آمدها / رفت و برگشت‌ها / مسافرتهای پی‌درپی سیاسی
diplomatic parlance	زبان / اصطلاح سیاسی
political sphere	عرصهٔ سیاسی
apolitical	غیرسیاسی
faulty political arithmetic	محاسبات / طراحی غلط سیاسی
horse-trading (informal)	معاملهٔ / سازش سیاسی

The delegates got down to the real horse-trading including the balancing

concessions on manufactures and products.

ملاحظات سیاسی political considerations

نیت /منافع سیاسی خاصی داشتن have political axes to grind

Having no political axes to grind, I am standing for election as an independent.

ویژگی سیاسی political baggage

سیاسی-اجتماعی sociopolitical

سیاه‌پوست black, Negro, colored, jimcrow

سیر قهقرایی regression, setback, downward trend, degradation

سیر قهقرایی ایجاد کردن retrogression

سیر قهقرایی داشتن put the clock back, go downhill

سیطره ← غلبه، تسلط

ش

index, indicator	شاخص

The stock market's most widely used indicator is Dow-Jones average of the prices of 30 major industrial companies' shares.

economic indicator	شاخص اقتصادی
price index	شاخص قیمت‌ها

The pensions of employees should fluctuate with changes in consumer price index.

cost-of-living index	شاخص هزینهٔ زندگی

Pensions tied to the cost-of-living index can protect retired people from the effects of inflation.

branch, wing, tributary	شاخه ← شعبه، بخش
	شارژ دافر ← کاردار
legislator, lawmaker	شارع
charlatan, pretender	شارلاتان
employed	شاغل

شاکی plaintiff, complainant

شانتاژ chantage (French)

شاه king, monarch, crown, the Shah

شاهانه majestic, royal, monarchal, monarchic, majesty, princely

شاهد witness, testifier; evidence, indication

The judge decided to get to the heart of the matter by questioning the witnesses himself.

شاهدِ... بودن witness, bear witness to..., attest

The 20th century witnessed the decline of imperialism.

شاهد بی‌طرف unbiased witness

شاهد عینی (بودن) eyewitness

Eyewitnesses counted about 25 bomb explosions in all.

He was one of the three foreign correspondents who eyewitnessed the recent riots in Kashmir.

شواهد موجود the evidence at hand

درجایگاه شهودقرار گرفتن take the stand

شاهزاده prince

شاهزاده خانم princess

شاهنشاه king of kings

شاهنشاهی imperial, kingship

شاهین [جنگ طلب] hawk

The President took partial account of views held by the two extreme poles of thinking, the war "hawks" and the peace "doves".

شایستگی qualification, merit

شایسته qualified, competent, meritorious, proper, becoming

شایع rumored, prevalent, current, common, rife, epidemic

He is rumored to be on the point of resigning.

Is malaria still prevalent among the population here?

It is rumored that..., rumor has it that..., شایع است /شده که...

there is a rumor (abroad/in the air) that..., rumors are rife that...

rumor, rumor abroad, give currency to, noise abroad, blow شایع کردن

It was rumored that the government was going to increase taxes.

To stop the wrong sort of story being rumored abroad, they have issued an official statement.

Newspaper stories gave currency to this scandal.

It is being noised abroad that he has been arrested.

شایعات ← شایعه

rumor, gossip, hearsay, talk, scandal شایعه

There are rumors of a cabinet reshuffle.

The whole city was rife with rumors of political corruption.

We should shut our ears to gossip.

You shouldn't believe that–it's just talk.

Have you heard the latest scandal?

baseless/groundless/unfounded rumor, grapevine شایعهٔ بی‌اساس

spread/broadcast gossip, blow rumors, noise rumors abroad شایعه پراکنی کردن

It is mean to spread gossip about others.

Rumor of his dismissal was noised abroad in the department.

(purveyor of) gossip, rumormonger, gossipmonger, newsmonger شایعه‌پرداز

You are nothing but an old gossip.

scandalmongering, rumormongering شایعه‌پردازی

whispering campaign شایعه‌پردازی برای بی‌اعتبار کردن رقیب

gossip شایعه‌پردازی کردن

I can't stand her gossiping all day.

شایعهٔ دست اول	red-hot rumor
شایعه‌ساز ← شایعه‌پرداز	
شایعهٔ شرارت آمیز	malicious rumor
شایعهٔ مفتضح کننده	backstairs gossip
ایجاد وحشت با شایعه‌پراکنی	scaremongering
به شایعات خاتمه دادن	squash rumors
پخش شایعات	circulation of rumors
پخش کردن شایعات	circulate rumors, set about
شبکه	network
شبکهٔ اطلاعاتی	intelligence network
شبکهٔ جاسوسی	intelligence/spy network
شبکهٔ قاچاقچیان بین‌المللی	a network of international traffickers
شخص	person, individual, figure
شخص بانفوذ	influential person, kingmaker, kingmaking, leading-light (informal)
شخص ثالث	third party
شخص / شخصیت حقوقی	corporate body, body corporate, legal entity/person
اشخاص مهم	high-and-mighty (informal)
شخصی	personal, civilian, private
شخصیت	figure, spirit, personage, dignitary, personality, individuality, character, make-up

Mossadegh is a well-known figure in our history.

He was one of the leading spirits of the revolution.

Political and royal personages from many countries attended the funeral.

شخصیت برجسته	outstanding personality, man of mark, public figure
شخصیت پرجذبه / خیلی محبوب	charismatic figure
شخصیت خیلی مهم	VIP

Seats have been arranged for the VIPs at the front of the hall.

high level personalities شخصیت‌های طراز اول

a man of the people شخصیت محبوب

dignitary شخصیت والامقام

political figures شخصیت‌های سیاسی

harshness, clampdown (informal), crackdown, strong-arm (informal) شدت عمل

This is a good example of the harshness of the military tribunals.

The government has decided that a clampdown on criminal activity is needed.

be/get tough, clamp down (informal), باشدت عمل برخورد کردن
crack down (informal), strong-arm (informal), take off the gloves

Kid-glove methods haven't worked–it's time to get tough.

The government intends to clamp down on drug trafficking.

The military government declared its intention of cracking down on all political activities.

sharply/strongly worded, blunt, harsh, rude, abrupt, heated شدیداللحن

In a sharply worded statement, Cuban Foreign Minister criticized Moscow.

conditions, provisions, circumstances, terms, شرایط ← شرط
qualifications, climate, context

condition, provision, clause, article, term, qualification, شرط
stipulation, prerequisite

He spoke on condition of anonymity.

We accepted the contract with the provision that it would be revised after a year.

There is a clause in the contract forbidding tenants to sublet.

The terms of the treaty were very hard for the defeated nation.

The committee approved the plan with certain qualifications.

شر : اختیاری
optional clause

شرط اصلی /لازم
sine qua non

Agreement by management is a sine qua non of all employment contracts.

شرایط اقتضا می کند که...
circumstances require that...

شرط الحاق
adhesion clause

شرط حکمیت
compromise clause

شرایط خفت‌بار
humiliating terms

شرایط رأی دادن
voting provisions

شرایط رأی دادن را داشتن
qualify as a voter

شرایط قابل مذاکره
negotiable terms

شرایط قانون
provisions of law

شرایط قرارداد
conditions of the contract, terms of the treaty

The conditions of the contract are still to be determined.

شرایط موجود /معین /مذکور
given conditions

شرایط نامناسب /نامساعد
adverse conditions/circumstances

با شرایطِ... موافقت کردن
meet the terms of

The oil-producing countries threatened to cut off all supplies of petrol to Europe unless their terms were met.

با شرایط مورد توافق
on agreed terms

با / تحت این شرایط
under the condition

به شرط این که
on the understanding/condition that

We accept the terms of the contract, on the understanding that it has to be ratified by the board.

به شرط تایید
on approval, on appro (British, informal)

بی‌قیدوشرط
unconditional

تحت شرایط عادی
under normal conditions

حایز / واجد شرایط
qualified, eligible

No one was qualified to be elected into that body.

She is eligible for reelection.

eligibility — جایز /واجد شرایط بودن

The chairman questioned her eligibility to stand for reelection.

qualify, be eligible, satisfy all the conditions, meet the stipulations — دارای شرایط لازم بودن

You qualify for the vote.

Does the treaty satisfy all the conditions for ratification by Congress?

under the circumstances — در شرایط موجود

Under the circumstances a strike seems inevitable.

under the terms of... — طبقِ شرایطِ...

ineligible, disqualified — فاقد شرایط لازم

He was ineligible for promotion.

ineligibility — فقدان شرایط لازم

condition, qualification — قید و شرط

qualify — واجد شرایط بودن

شرع religious/divine/spiritual law

شرعی — lawful, legal, religious

کلاه شرعی گذاشتن — play a legal trick

شَرَف honor, dignity, esteem

شرق east, the East, the Orient

شرق دور — the Far East

شرق‌شناس — orientalist

شرق گرایی — orientalism

شرقی — eastern, oriental

شرکت company, firm, corporation, business concern, participation, partnership, association, complicity

His provisional detention was on charge of complicity in hijacking.

شرکت تجاری business concern

شرکت تولیدی manufacturing company

شرکت چند ملیتی multinational corporation

شرکت خصوصی private corporation

شرکت دولتی public corporation, state-run company

شرکت سهامی Inc.

شرکت کردن /داشتن participate, take part, have/take a hand, contribute, share, attend

شرکت کردن در رقابت contest (for)

شرکت کننده (دررقابت) contender, runner

The leading contenders in the electoral race are from our party.

شرکت کنندهٔ نفر اول front-runner contender

شرکت همگانی / گستردهٔ مردم mass participation

شروع beginning, start, opening, outbreak, onset, initiation, inception, commencement

We are looking for some ways of avoiding another outbreak of fighting in the Middle East.

شروع برنامه /مراسم opening

شروع شدن break out, begin, start

Rioting broke out between rival groups.

شروع کردن begin, start, commence, pioneer, initiate

شروع کردن برنامه [با پخش آرم مخصوص] sign on

شروع مجدد resumption

All the signs at the moment point to an early resumption of the fighting.

دوباره شروع کردن resume

The United Nations agreed to resume full-dress talks on Persian Gulf

crisis.

شریعت religion, religious law

شریک partner, associate, copartner

شریک جرم accomplice

The police arrested him and his two accomplices.

شریک جرم خود را لو دادن turn state's evidence

شستشوی مغزی brain washing

شعار slogan, war cry, motto, maxim, catchword

The slogan of the Islamic Republic has been "Neither East, Nor West."

شعار پرداز sloganeer

شعارپردازی sloganeering

شعارجنگی battle cry

شعار (سر) دادن chant (slogans)

The demonstrators chanted "Down with Zionism."

شعار ضد دولتی antigovernment slogans

شعائر ← رسوم، آداب

شعبه branch, office, section, wing, tributary, subdivision

شغل ← کار job, work, business, career, position, occupation, profession, employment, appointment, calling, office

شغل پرمسئولیت responsible job

شغل ثابت steady job

شغل معتبر / آبرومند prestigious job

شغل موقتی temporary job

شغل مهم prominent job/position

شغل نیمه/پاره وقت part-time job

کسی را برای شغلی درنظر گرفتن nominate somebody for...

شفاعت intercession, mediation

شفاعت کردن

intercede

A group of MPs promised to intercede with the Attorney-General on behalf of the condemned man.

شکاف ← تفرقه، اختلاف

شکایت

complaint, grievance, discontent

Their complaint went unheard.

Iran was offered a chance to use the United Nations as an international forum for its grievances.

شکایت بی‌اساس / بی‌دلیل — unfounded complaint

شکایت کردن — complain (of), take action, sue, file a complaint, express discontent

شکایات مکرر — barrage of complaint

شکایت‌نامه — letter of complaints

باعث شکایت شدن — give rise to complaints

به شکایات رسیدگی کردن — attend to complaints, redress/remedy grievances

The managing director will attend to your complaint personally.

زبان به شکایت گشودن — voice complaint, complain

سیل شکایات ← شکایات مکرر

شکست

defeat, collapse, fall, breakdown, overthrow, failure, abortion

Defeat in the by-election was a major setback to the ruling party.

Breakdown of talks between workers and employers may instigate a strike.

The overthrow of the party in power left the country in a turmoil.

All my efforts ended in failure.

The meeting was a total abortion because of all the noise.

شکست خرد کننده‌ای وارد کردن [دماغ کسی را به خاک مالیدن]

wipe /mop the floor with

The Labour Party had won a resounding victory, wiping the floor with all

their opponents.

be defeated/beaten, sustain a defeat, collapse, break down, fall (to the ground), fall flat (on one's face), go under, go to the wall, meet one's Waterloo, seize up — شکست خوردن

The enemy was defeated in a decisive battle.

Despite our efforts the project collapsed.

Negotiations have broken down.

My plans fell (to the ground).

Our schemes fell flat.

His campaign against corruption had come up against a stone wall.

Poor management caused the business to go under.

Everyman meets his Waterloo at last.

There is at present a real risk that the negotiations will seize up.

defeated, vanquished — شکست خورده

defeat, beat, frustrate, whip, rout, smash, overpower, bring down, polish off, vanquish — شکست دادن

He defeated his opponent in the election.

The government's main aim is to beat the inflation.

The enemy was frustrated in his attempt to infiltrate our positions.

The mayor whipped his opponents in the election.

He routed the enemy in a decisive battle.

concede defeat, throw in the towel/sponge, yield the palm to, lower/strike one's flag — شکست را پذیرفتن

The government conceded defeat as soon as the election results were known.

tremendous defeat, debacle — شکست شدید / سخت

The election was a great debacle for the party in power, since most of its

candidates lost.

Waterloo — شکست قطعی و نهایی [بخصوص پس از موفقیت اولیه]

fiasco, rout — شکست کامل / تحقیر آمیز

His efforts to promote himself ended in fiasco.

collapse of peace talks/negotiations — شکست مذاکرات صلح

disgraceful/crushing/ignominious defeat, massacre — شکست مفتضحانه

undefeatable, indomitable, inconquerable, unyielding, invincible — شکست‌ناپذیر

walk over — با اختلاف زیاد / به آسانی شکست دادن

The candidate was so popular that he walked over his opposition to win the race for mayor.

fall through, fail — با شکست مواجه شدن ← شکست خوردن

outvote — (در رأی گیری) شکست دادن

We tried to get the question put on the agenda but we were heavily outvoted.

turn somebody's flank, reduce to silence — در مباحثه شکست دادن

شکنجه — torture, persecution, torment

Not even torture could extort from him the names of his companions.

They suffered persecution for their beliefs.

torture, persecute, put to torture, skin alive — شکنجه دادن / کردن

The civilized nations do not believe in torturing prisoners.

Throughout history religious minorities have been persecuted (for their beliefs).

torturer — شکنجه گر

hideous tortures — شکنجه‌های وحشتناک

تحت شکنجه قراردادن ← شکنجه‌دادن

شکوفایی — boom, upsurge, flowering

sword of Damocles — شمشیر دموکلس

The possibility of losing her job hung over her like a sword of Damocles all last year.

recognition, identification — شناسایی

For many years other nations refused to grant any kind of formal recognition to the new government.

The identification of the criminal took a long time.

de jure recognition — شناسایی دایم

By giving a de jure recognition to a new government, we indicate our approval of the new system.

diplomatic recognition — شناسایی دیپلماتیک

A diplomat is not qualified to carry on official business in a foreign state until he has been granted diplomatic recognition by the state in which he shall be resident.

recognition — شناسایی رسمی

Recognition is an instrument of foreign policy, it can be used to support or topple new governments.

identify — شناسایی کردن

The radar controller identified the enemy fighter plane.

de facto recognition — شناسایی محدود / موقت

By giving a de facto recognition to a government, we accept the fact that it is in power but we withhold approval on moral, political or legal grounds.

identity/identification card, identification, ID — کارت شناسایی

identity/identification card — شناسنامه

شواهد ← شاهد، گواه

consultation, groupthink, reading — شور

first/second/third reading of a bill — شور اول / دوم / سوم لایحه

The Bill passed its Second Reading after a short debate.

شور کردن — consult

مراحل مختلف شور لایحه — readings of a bill

شورا — council, conference, consultative

شورای اجرایی — executive council

شورای امنیت — Security Council

شورای امنیت سازمان ملل — UN Security Council

شورای امنیت ملی — National Security Council

شورای تشخیص مصلحت — Council of Expediency

شورای سلطنتی — Privy Council

شورای قیمومت سازمان ملل — UN Trusteeship Council

شورای کارگران — works council

شورای متشکل از زنان — petticoat council

شورای محلی — local council

شورای نظارت — supervision/supervisory council

شورای نگهبان — Guardians Council, Council of Guardians of the Constitution

شورای نیابت سلطنت — Regency Council

شورای وزیران — Council of Ministers, Cabinet Council

شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی — Coordination Council of Islamic Publicity

شورای همکاری خلیج‌فارس — Persian Gulf Cooperation Council (PGCC)

اعضای شورا را به تشکیل جلسه دعوت کردن — convoke a council

شورایی — consultative

شوراندن ← شورش راه انداختن

شورایعالی — supreme council

شورایعالی اقتصاد — Supreme Economic Council

شورایعالی دفاع — Supreme Defense Council

شورایعالی طرح و برنامه — Supreme Planning Council

شورایعالی قضایی — Supreme Judiciary Council

شورش — riot, rioting, rebellion, revolt, mutiny, putsch, insurrection, outbreak, uprising, disorder, insurgence, insurgency

Riots broke out in several areas.

The rioting has subsided since the emergency measures took effect.

Historically, a rebellion is a revolt that fails while a successful assault in which the old government is overthrown is called a revolution.

The crew tried to seize control of the ship, and were shot for mutiny.

A CIA operator masterminded the 1953 putsch that overthrew Mossadegh.

In all countries any person who incites others to insurrection is guilty of treason.

The outbreak was mastered by the police in two hours.

The announcement led to violent civil disorders.

شورش را رهبری کردن — head a revolt

شورش را سرکوب کردن/فرونشاندن/خواباندن ← سرکوب کردن، فرونشاندن، خواباندن

شورش راه انداختن ← راه انداختن

شورش علنی — open rebellion

شورش قریب‌الوقوع — simmering/imminent rebellion

شورش کردن — riot, rise, rebel, revolt, (stage a) mutiny

The insurgents rebelled against their country.

Women were revolting against the restrictions on job opportunities.

The crew staged a mutiny against the brutal officers of the ship.

His troops, who had received no wages for a long time, had mutinied.

باعث شورش شدن — touch off/spark (off) a riot, foment/instigate/trigger a rebellion

The arrest of the men's leaders touched off a riot.

His statement sparked (off) a riot.

در شورش شرکت کردن — mutineer

■ fresh wave of riots — موج تازه‌ای از شورش

شورشی — rioter, riotous, rebel, insurgent, mutinous, rebellious, seditious, putschist, mutineer, renegade

The rioters were brutally suppressed.

Riotous students were jailed during the disturbance.

The rebels armed themselves against the government.

After a prolonged siege, the town was rendered up to the insurgents.

Many of the mutineers were sent to a labor camp.

شورشیان مسلح — armed insurgents

شوروی — the Soviet Union, the Kremlin, the Soviets

China has patched up many of its differences with the Kremlin.

شوروی‌شناس — Sovietologist, Kremlinologist, Kremlin watcher

Western Sovietologists warned against assuming that discontent within the military means a coup is in the offing.

شوروی‌شناسی — Sovietology, Kremlinology

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی — the Union of Soviet Socialist Republics, the Soviet Union

اقمار شوروی — satellites of USSR

The Soviet Union and its satellites formed a land mass extending from eastern Europe through most of Asia.

طرفدار شوروی — Russophile

شوریدن ← شورش کردن

شووینیسم — chauvinism

شهادت (۱) ← شهید — martyrdom

شهادتگاه — place of martyrdom

به شهادت رساندن — martyr

به‌شهادت رسیدن — be martyred, make the supreme sacrifice, wear the crown

شهادت (۲) ← شاهد — witness, testimony, evidence

A person who gives false witness in court is guilty of lying under oath.

شهادت دادن — testify, bear testimony/witness, give evidence

He testified under oath that he hadn't been at the scene of the crime.

Several men were called on to bear testimony on what the police officer said.

شهادت دادن دراثر تهدید — testify by intimidation

شهادت ضد و نقیض — conflicting testimony

شهادت نامه — testimonial

به شهادتِ ... — according to the testimony of ...

به شهادت طلبیدن — call to testimony

به نفعِ... شهادت دادن — testify in favor of ...

علیه شَریک جرم خود شهادت دادن — turn (State's) evidence

One of the gang, to save his own life, has turned evidence.

شهر — city, town

شهر بی‌دفاع — open city

شهر بین‌المللی/بزرگ — cosmopolis

شهر ساحلی — maritime city, coastal town

شهر مستقل — city-state

Attens was one of the most powerful city-states of ancient Greece.

اطراف / حومهٔ شهر — outskirts of the city

انجمن شهر — City/Town/Municipal Council, corporation, guild house (British), municipality

حومهٔ شهر — country

ریش‌سفیدان شهر — city fathers

عضو انجمن شهر — council man

مربوط به شهر بزرگ — metropolitan

(مردم) شهر — city

The city was alarmed by the great fire.

مرکز اداری شهر — civic center

مرکز (خرید) شهر — town

شهربانی — police headquarters/office

شهرت — fame, reputation, celebrity, publicity, (family) name, standing

He was not anxious for fame.

He has gained quite [redacted] reputation for himself as a politician.

His celebrity brought him riches.

شهرت پایدار — everlasting fame

شهرت رو به زوال — waning reputation

شهرت زود گذر — reputation written on water

His reputation was written [redacted] water.

شهرت کسب کردن — win fame/a reputation/a name, make a name

The astronauts won an international reputation.

به شهرت کسی لطمه‌زدن — cast a slur on somebody's reputation, ruin/smear/spot/ stain/taint/tar/tarnish/tatter somebody's reputation

به شهرت رساندن — bring into prominence

به شهرت رسیدن — rise to fame

دراوج شهرت — at the pinnacle/zenith of fame

دنبال شهرت بودن — seek publicity

شهردار — mayor

شهرداری — city hall, municipality, town

انتخابات شهرداری — mayoral elections

(پست /دورهٔ) ریاست شهرداری — mayoralty

town hall, council house (British)	تالار شهرداری
The mayor's office is in the town hall.	
mayor	رئیس شهرداری
municipal, mayoral	مربوط به شهرداری
county, township	شهرستان
In US the county is the political unit next below the state.	
county seat	مرکز شهرستان
county	مقامات /مردم شهرستان
citizen	شهروند
Citizens are coordinates in ■ court of law.	
citizenship	شهروندی
civic, urban, municipal	شهری
townsfolk, townsmen	شهری‌ها
	شهود ← شاهد
martyr	شهید
The leader lauded the status of the martyrs.	
be martyred, die a martyr, make the supreme sacrifice, wear the crown	شهید شدن
martyr	شهید کردن
martyr's cemetery, memorial park	آرامگاه شهدا
war memorial	بنای یادبود شهدای جنگ
roll of honor	لیست /فهرست اسامی شهدا
war widow	همسر شهید
sheik(h)	شیخ
sheik(h)dom	شیخ‌نشین
Many of the Persian Gulf sheikhdoms export oil.	
Satan, the Devil, devil	شیطان

مظهر شيطان — devil incarnate

شيطانی — Satanic, devilish, diabolic, mischievous

شيعه — Shi'ah, Shi'ite

شيوخ ← شيخ

ص

صاحب مقام/ نام/نظر ← مقام، نام، نظر و...

صادرات — exports, exportations

Last year's exports exceeded imports in value.

Machinery and vehicles are among the major exportations of many western countries.

صادرات غیرنفتی — nonpetroleum exports

After the fall of oil prices, Iran tried to boost nonpetroleum exports.

صادرات و واردات — exports and imports

صادراتی — for exportation

صادر کردن — export, issue, put out, send out, release, emit

Our country exports oil and carpet to many countries.

This office issues visas to foreign visitors.

Head office has put out an official statement denying all these reports.

صادر کننده — exporter

صحبت — talk, speech, conversation, confab, dialogue, address, lecture

صحبت خصوصی — tête-à-tête/table talk

face-to-face/toe-to-toe talk	صحبت رو در رو
talk out	اجازهٔ صحبت به مخالف ندادن [بابحث طولانی درمورد لایحه]

Talking out one's opponent (in Parliament) is a form of filibustering to keep the rival records off the air.

speak for	به طرفداری از کسی صحبت کردن
take the floor	درجلسه صحبت کردن [رشتهٔ سخن را دردست گرفتن]
speak by the card	مستدل صحبت کردن
turn the talk	موضوع صحبت را عوض کردن
scene, stage, theater, site, arena	صحنه

The scene is now set for a direct confrontation between the major powers.

Reporters were soon on the scene after the accident.

In Persian Gulf the stage was set for new confrontations.

theater of war, stage of battle, battle site	صحنهٔ جنگ/نبرد

Europe was the theater of the First World War.

set the scene/stage for	صحنه را برای... آماده کردن

His arrival set the scene for another argument.

put-up (job), cosmetic	صحنه‌سازی

His election was a put-up job by the party bosses.

There are still people who believe that these changes are simply cosmetic.

arena of politics, political scene	صحنهٔ سیاست
theater of operations	صحنهٔ عملیات
puppeteer	صحنه گردان نمایش/پشت پرده
pass the scene, bow out	از صحنه خارج شدن
sweep from political scene	ازصحنهٔ سیاست خارج کردن

His electoral victory swept major opposition leaders from political scene.

behind the scene, backstage, background, in the wings	پشت صحنه

Important political deals had been arranged behind the scene.

I'd like to know what really goes on backstage in goverment.

He really gives the orders, but he is careful to remain in the background.

درصحنه حضور داشتن — be on the scene

واردِ صحنهٔ (سیاست) شدن — come on the scene

صحه — signature, approval, endorsement, sanction

صحه گذاردن — sign, approve, endorse, sanction, put the seal of approval

The president put his seal of approval to the legislation.

صحهٔ ملوکانه — royal signature

صدارت ← نخست‌وزیری — premiership

صدارت عظمی — chancellorship

صدراعظم — chancellor

صدور — exportation, export, issue

They manufactured paper for exportation only.

The government intends to put a ban on export of gold.

صرفه‌جویی — economy, saving, austerity, conservation, belt-tightening

Wartime austerities included food rationing and shortage of fuel.

The management warned of further belt-tightening.

صرفه‌جویی اجباری — mandatory conservation

صرفه‌جویی اقتصادی — economic austerity, belt-tightening

Tourism had been hurt by inflation and belt-tightening.

صرفه‌جویی در مصرف برق با تغییرساعت — daylight saving time

صرفه‌جویی کردن — economize, save, tighten one's belt

Our electricity bills are higher than we can afford– we must start to economize.

صف — line, row, rank, queue, file, array

صف‌آرایی/بندی — alignment, lineup

The establisment of the Common Market resulted in a new European

alignment.

With the present lineup the balance of power in the commission has shifted from conservative to progressive.

صف آرایی/بندی جدید realignment

صف بستن line (up), (stand in/form a) queue

صلاح advisable, expedient

صلاح‌دید discretion

به صلاحِ ... for... good, to ... interest

صلاحیت qualification, competence, fitness, province

No one doubted the judge's competence.

Her fitness for the job cannot be questioned.

Giving out information to the newspapers is not within my province.

صلاحیت داشتن qualify, have qualification/competency

صلاحیت رأی دادن voting qualification

صلاحیت قضایی jurisdiction

دارایِ /ذی /واجدِ /حایز صلاحیت qualified, competent, eligible

He is not eligible to vote.

She is extremely well qualified for the job.

عدم صلاحیت incompetence, incompetency, ineligibility

عدم /سلب صلاحیت disqualification

فاقد صلاحیت incompetent, ineligible, disqualified

فاقد صلاحیت دانستن disqualify

The judge disqualified himself because he was a friend of the person on trial.

صلح peace

After a brief peace war broke out again.

صلح‌آمیز peaceful, conciliatory

durable/enduring/stable peace	صلح پایدار
coercive peace	صلح تحمیلی
reconcile	صلح / آشتی دادن
peaceloving, peaceful	صلح دوست
humiliating peace	صلح ذلت‌بار
peace with honor	صلح شرافتمندانه
just peace	صلح عادلانه
make peace, bury the hatchet/tomahawk	صلح کردن
armed peace	صلح مسلح
truce	صلح موقتی
peace and plenty	صلح و رفاه
peace and quiet, peace and good will	صلح و صفا

The United Nations was established to bring peace and good will to the world.

further the cause of peace	آرمان صلح را پیش‌بردن
establishment of peace	استقرار صلح
justice of the peace, magistrate, magistracy	امین صلح
establish peace, make peace (with), establishment of peace	برقرار کردن صلح
treat for peace	به مذاکرات صلح پرداختن
promotion of peace	تحکیم صلح
sue for peace	تقاضای صلح کردن

Reduce in oil prices was another plot to make Iran sue for peace.

peacekeeper	حافظ / پاسدارصلح
at peace	در (حالت / وضعیت) صلح

Our country is willing to be at peace with all her neighbors.

peace overture	سرآغاز / پیشنهادصلح

طرفدار صلح	advocate to peace
مانع برقراری صلح شدن	obstruct peace
نشانهٔ/علامت صلح	peace symbol, olive branch
صلح‌جو	peaceable, peaceloving, pacifist
	Peaceable people keep out of quarrels.
صلح‌جویانه	peaceable, peaceful, dovish, pacific, conciliatory
	He was accused of having dovish tendencies.
صلح‌جویی	pacifism
صلح‌طلب	peacemonger (ironic), dove, pacifist, peaceloving
	The peacemongers were ready to have sacrificed the honor of the nation.
صلح‌طلبان فعال/مبارز	militant pacifists
صلح طلبی	pacifism
صلیب	cross, crucifix
صلیب سرخ	the Red Cross
	The Red Cross came to the aid of the refugees.
صلیب شکسته	the swastika
صلیبیون	the Crusaders
صنایع ← صنعت	industries
صنایع داخلی	home industries
صنایع دولتی	state-owned industries
صنایع کلیدی	key industries
صنایع ملی (شده)	nationalized industries
صندوق	box, fund, cash register, treasury, trunk, locker
صندوق آرا	ballot box
صندوق بازنشستگی	retirement fund
صندوق بین‌المللی پول	International Monetary Fund
صندوق رفاه (کارگران)	welfare fund

Interest-Free Loan Funds — صندوق‌های قرض‌الحسنه

Children's Emergency Fund — صندوق کودکان سازمان ملل

go to the polls — پای صندوق (های رأی) رفتن

The number of people who actually go to the polls seems to depend on the weather.

industry, craft, art — صنعت

The steel industry and the automobile industry employ hundreds of thousands of men.

industrial, industrialized — صنعتی

Industrialized nations consume natural resources at several times the rate of agrarian countries.

industrialize — صنعتی شدن / کردن

We must increase our foreign trade to industrialize.

trade, guild — صنف

bill, account, statement — صورتحساب

foot/pay a bill — صورتحساب را پرداخت کردن

bill — صورتحساب فرستادن

minutes, procés-verbal, transaction, proceedings — صورتجلسه

The presiding officer took the chair and directed the secretary to read the minutes of the last meeting.

take minutes, draw up a procés-verbal — صورتجلسه تهیه کردن

The chairman of the tribunal dispensed with the formality of taking minutes.

draft minutes — پیشنویس صورتجلسه

minute — درصورتجلسه ذکر کردن

Your suggestion will be minuted.

صورت مجلس ← صورتجلسه

صوری
(on) paper, sham, formal

We are not concerned with any paper agreement they may wish to make with a regime of their own creation.

صهیونیست
Zionist, Zionite

صهیونیستی
Zionist

صهیونیسم
Zionism

صیانت
maintenance, protection, safeguarding

ض

standard, criterion, yardstick, measure, rule, order ضابطه

guaranty, guarantee, bailsman, guarantor ضامن

The treaty was a guaranty of peace.

go bail for someone, stand guarantor/security for someone, ضامن کسی شدن
stand bail on someone

ضایعات ← ضایعه

loss, damage, waste ضایعه

confiscate, record ضبط کردن

If you are caught smuggling goods into the country, they will probably be confiscated.

anti-, counter-, antagonist, opposite, contrary, against, hostile ضد

counterespionage, counterintelligence ضد اطلاعات

MI6 is the division of British Military Intelligence concerned with counterespionage and security in Britain.

counterrevolution(ary), antirevolution(ary) ضد انقلاب /انقلابی

counterterrorist ضد تروریست

ضد تورمی
anti-inflationary

ضد جاسوسی
counterespionage, counterintelligence

The CIA has beefed up its counterintelligence staff.

ضد چریکی
counterinsurgency

ضد حمله
counterattack, counteroffensive

Our men in a sharp counterattack had put the enemy to flight.

ضد دولتی
antigovernment

ضد شورشی
counterinsurgency

ضد کودتا
countercoup

ضد گلوله
bullet proof

ضدهوایی
antiaircraft (machine) gun

ضد و نقیض
contradictory, inconsistent

ضد و نقیض گویی
contradiction

ضد و نقیض گویی کردن
contradict

ضدیّت
antagonism, animosity, opposition

به ضدّیت واداشتن
antagonize

ضرب‌الاجل
deadline, period of grace

Some foreign nationals left Iran in advance of Iraq's deadline declaring Iranian air space a war zone.

ضرب‌الاجل تعیین کردن
set a deadline

ضرب‌الاجل را تمدید کردن
extend a deadline

ضرب و جرح / شتم
assault and battery

ضربت ← ضربه

ضربه
blow, shock, strike, stroke

The army struck a swift blow at the enemy.

The result of the election came as a shock to us all.

ضربهٔ بزرگ / سخت / کاری / مهلک
body/crushing/smashing/vital/fatal blow

Withdrawal of government subsidy would deal a body blow to our economy.

crushing blow — ضربهٔ خرد کننده

wipe the floor with, inflict a crushing blow — ضربهٔ خرد کننده وارد کردن

receive a blow/stroke — ضربه خوردن

deal/inflict a blow, strike (at), slap, stab in the back — ضربه زدن / وارد کردن

lash — ضربهٔ شلاق

He was given seventy lashes.

culture shock — ضربهٔ فرهنگی

surgical strike, body/vital blow — ضربهٔ کارساز

retaliatory strike — ضربهٔ متقابل

finishing blow — ضربهٔ نهایی

weak, feeble, shaky, underdog, lame — ضعیف

weaken — ضعیف / تضعیف کردن

bail, guaranty, warrant, security — ضمانت

executive guarantee, sanction — ضمانت اجرایی

An international executive guarantee is essential to protect the U.N. charter in the world.

give security for — ضمانت دادن

guarantee, warrant — ضمانت کردن

At the Tehran conference of 1943, the Soviet Union, Britain and the United States had agreed to guarantee the postwar independence and territorial integrity of Iran.

guaranty, bail bond — ضمانت‌نامه

release on bail, bail out, grant bail — با ضمانت آزاد کردن

The magistrate granted him bail.

annex, attach — ضمیمه کردن

You should attach a copy of your previous letter.

ضوابط ← ضابطه

ضیافت
banquet

ضیافت رسمی
state banquet

ط

طاغوت	taghoot
طاغی ← شورشی	
طاق‌نصرت	triumphal arch
طایفه ← قبیله، فرقه	tribe, clan, family, sect, race
طایفه‌ای	tribal, sectarian
طبقِ برنامه / قانون / مقرارت ← برنامه، قانون، مقررات و...	
طبقات ← طبقه	
طبقاتی	class
طبقه	class, stratum, order, rank, category

All history has been made up of struggle between classes.

طبقات اجتماعی	caste, stratum of society, order, social classes
طبقهٔ اعیان و اشراف	nobility, aristocracy

Earls, marquises, and counts belong to the nobility.

طبقهٔ / طبقات بالای جامعه	top of the society, top drawer of society, high society, the classes, upper classes, the upper crust (informal)
طبقهٔ پولدار / ثروتمند	moneyed class

طبقهٔ پائین جامعه — lower class, the masses, the rabble

He contrasted the classes and the masses.

طبقهٔ حاکم — ruling/ governing class

طبقهٔ حاکمه ثروتمند — plutocracy

طبقهٔ حقوق‌بگیر — salaried class

طبقهٔ فرودست — lower class

طبقهٔ کارگر — working class, labor class, the masses, proletariat, cloth-cap (British)

طبقهٔ کارمند — black-coated class

طبقهٔ کم‌درآمد — low-income class

طبقهٔ مالکان /ملاکین — landowning class

طبقهٔ متوسط — middle class

طبقهٔ /قشر محروم — deprived/submerged class

طبقهٔ مرفه — leisured class

طبقهٔ ممتاز — the élite, the privileged class

Only the élite of the society attended the reception for the new minister.

طبقهٔ نجبا — nobility

طبقهٔ هنرمند /معلم — tribe of artists/teachers

از طبقات مختلف اجتماع — from different walks of life, from different classes

بالاترین طبقات اجتماع — the upper crust

تمام طبقات /اقشار جامعه — high and low, all social strata

طبقه‌بندی — ranking, classification, stratification

طبقه‌بندی اجتماعی — social stratification

طبقه‌بندی شده — classified

The government document contained classified information.

طبقه‌بندی کردن — classify, rank, categorize

طراح — planner, mastermind

We couldn't discover who was the mastermind behind the project.

planning, designing — طراحی

ostracize, blackball, reject, banish — طرد کردن

He was ostracized by his colleagues for refusing to support the strike.

The community blackballed the whole family when the father went to prison.

plan, project, scheme, package, proposal, projection, strategy — طرح ← برنامه

Our plans are still in the making.

The new project will be funded by Martyrs Foundation.

To this part of the scheme several objections were raised.

Ministers are trying to put together a package that will end this dispute.

The mayor's projections for rebuilding the slum area have found wide acceptance.

pilot scheme/plan/project, trial balloon, tentative plan — طرح آزمایشی

prefabricated plan — طرح آماده

fashion a plan — طرح آماده کردن

He was the first to fashion a plan to get the Government started on the SDI.

emergency/contingency plan, emergency package — طرح اضطراری

make/float a proposal, put forward a scheme/proposal — طرح دادن

Various proposals were put forward to increase sales.

SDI — طرح دفاع استراتژیک ← جنگ ستارگان

zone off — طرح ترافیک ایجاد کردن

thought-out project, well-designed scheme, elaborate plan — طرح حساب شده / دقیق

long-term plan — طرح درازمدت

reject/scrap/throw out a scheme/project — طرحی را رد کردن

طرح‌ریزی projection, planning

طرح سری secret plan, hush-hush project (informal)

طرح شکست‌خورده thwarted plan

طرح صلح سازمان ملل UN-sponsored peace plan

طرح ضربتی crash project/program

طرح کردن design, plan, lay, mastermind, project, work out

We have laid our plans for dealing with that situation.

He was accused of masterminding the assassination plot.

طرح کلی sketch, general outline of ■ scheme

Can you give me a sketch of your plan?

طرح کوچک small-scale project

طرح مارشال [برای بازسازی اروپای غربی و جلوگیری از نفوذ کمونیسم بعد از جنگ‌دوم جهانی] Marshal Plan

با مشکلات زیاد طرحی‌تهیه کردن hammer out a plan/scheme

After prolonged discussions, the delegates hammered out a scheme that was acceptable to everyone.

نکات عمدهٔ طرح general outlines of a plan

طرف side, party, corner

Whose side are you on?

The ceasefire agreement has to be ratified by all the parties involved.

It will give him confidence to have somebody in his corner.

طرف دعوا party to a suit

طرف دیگر قضیه / سکه the other side of the coin

Everyone assumes he's to blame, but they don't know the other side of the coin.

طرفین ذیربط / ذینفع concerned parties

All the concerned parties were invited to the reading of the will.

طرف شدن take on

By attacking our country, the Americans would not just be taking on Iran. They would be taking on virtually all the Moslem world.

طرفین قرارداد contracting parties, parties to the treaty

طرفین متخاصم belligerent parties

طرف معامله trade partner, negotiator

از طرفِ... on behalf of..., on one's behalf, for...

Authorize someone to act on your behalf.

با کسی طرف شدن be against somebody

طرفین ← طرف

طرفدار supporter, proponent, adherent, advocate, patron, backing, in favor of, for, pro-, partisan, admirer, sympathizer

A clever politician knows how to manipulate his supporters.

While the voting was taking place, riot police was busy dispersing the clashing proponents and opponents of the President.

The massive antigovernment rally gathered momentum and adherents by the hour.

The new leader has a large backing.

Most of the people seem to be in favor of the new regime.

Are you for or against the proposal?

طرفدار جدایی‌نژادی / حکومت اکثریت / محیط زیست ← جدایی‌نژادی، حکومت اکثریت / محیط زیست و...

طرفدار ایران pro-Iran/Iranian

طرفدار پروپا قرص / سرسخت stalwart, ardent proponent/advocate, staunch/avid supporter

طرفدار پیدا کردن catch fire, find supporters

The ideas of revolutionaries caught fire in colonies.

طرفدار سیاست بی‌طرفی — neutralist

طرفدار سیاست خارجی تجاوزگرانه — jingo, jingoist

It can be dangerous to have a jingo at the head of the State Department.

طرفدار شدید — ardent proponent/advocate

طرفدار فرانسه — Francophile

طرفدار کسی بودن — be on somebody's side

طرفدار متعصب — zealot

طرفدار وفادار — thick-and-thin/loyal supporter

طرفداری — partiality, backing, favor, bias, support, adherence, partisanship

طرفداری آشکار — naked partiality

طرفداری از سیاست خارجی تجاوزگرانه — jingoism

طرفداری کردن — side with, support, advocate, take side (with), back up, argue for, favor, go for, hold a brief for

He always sides with the group he thinks will win.

طرفداری مغرضانه — partiality

به طرفداری از کسی حرف زدن — put in a word for somebody

طغیان ← شورش — rebellion, revolt, uprising, insurrection, mutiny, insurgence, rising, outburst, outpouring, rampage, turbulence

The people rose up in open rebellion against the occupying regime.

The army has put down the revolt.

طغیان افکار عمومی — surge of public opinion

طغیان کردن — rebel, revolt, rise, rise (up) in rebellion

The people revolted against the dictator.

طفره رفتن — elude, evade, shuffle, dodge, temporize

طوایف ← طایفه

طومار — roll, scroll, petition

طویل‌المدت — long-term

ظ

ظالم ← ستمگر

ظلم ← ستم

ظاهرسازی cosmetic

ظاهری formal, pseudo-, paper

به طورظاهری، ظاهراً on paper, in name

That is a good scheme on paper, but I'm not sure it will really work.

ظرفیت capacity, tonnage

ظفر ← پیروزی victory

ظهور rise, advent, appearance, outburst

ظهور و سقوط rise and fall

ع

just, impartial, fair, equitable, righteous, even-handed — عادل، عادلانه

She deserves a fair trial.

equity — عادلانه بودن

The equity of the judge's decision was accepted by everyone.

normalization — عادی‌سازی ← روابط

go to law, make ■ lawsuit — عارض شدن

rebellious, insurgent, disobedient — عاصی

عالی‌رتبه / مقام ← رتبه، مقام

(the) public, general — عام

public works, of public utility — عام‌المنفعه

in public, publicly, in the sight of the public — در ملاء عام

keep/maintain/adopt a low profile — کمتر در ملاء عام ظاهرشدن

factor, agent, element, instrument, agency, cause, force — عامل

The rise in unemployment is an important factor in the job market.

Two of their agents had defected to the U.K.

Justice is an important element in good government.

The organization he had built up eventually became the instrument of his downfall.

Ignorance is the greatest cause of destruction and corruption.

social forces — عوامل اجتماعی

destabilizing element — عامل ایجاد بی‌ثباتی

deciding factor — عامل تعیین کننده/مهم

deflationary forces — عوامل ضدتورمی

variable factors — عوامل متغیر

mole, infiltrator — عامل نفوذی

The authorities believe there is a mole in this department.

affiliated agents — عوامل وابسته

عامهٔ — the public, populace, common people

the public, the community, grass roots — عامهٔ مردم/ملت

The senator is sure he will get support from the grass roots.

popularity — قبول عامه

عامی — layman, lay, common(er)

vulgar, slang, common — عامیانه

عایدات، عایدی ← درآمد

عبادت — worship, prayer, service

عتبات — holy places/cities

عدالت — justice, fairness, even-handedness, righteousness, impartiality

Justice requires that the rich and the poor be given equal treatment in courts of law.

social justice — عدالت اجتماعی

administer justice — اجرا کردن عدالت

mockery/travesty of justice — به استهزا گرفتن عدالت

His unfair trial was a mockery of justice.

به دست عدالت سپردن — bring to justice

به دور از عدالت — unjust, unfair

بی‌عدالتی — unjust, unfair, injustice, wrong, kangaroo justice

They have done us a great wrong.

بی‌عدالتی شدید — outrageous injustice

پیشگاه عدالت — tribunal, court

عداوت ← دشمنی، خصومت

عدم — lack, absence, want, dis-, in-, non-

عدم تمرکز / توافق / صلاحیت / ... ← تمرکز، توافق، صلاحیت و...

عدول کردن — back away/down/off, backpedal (informal)

Washington backed away from imposing an arms embargo on Iran.

He has backed down from the position he took last week.

عرایض ← اظهارات

عرصه ← میدان — field, area, arena

Diplomats are professional experts in negotiation and information transmission in the international arena.

عرصهٔ نبرد — battlefield

عرضحال — petition, plea

عرضحال دادن — sue, (make a) petition

عُرضه ← کفایت، لیاقت

عرضه کردن — supply, offer, present

عرضه و تقاضا — supply and demand

عرف — common/customary law, custom, institution, usage

عرف بین‌المللی — international custom

عروسک خیمه‌شب‌بازی ← آلت‌دست، خیمه‌شب‌بازی

عزادار — mourner

عزا(داری) — mourning

عزت ← احترام

عزل ← برکناری

عصر ← دوره

عصیان ← سرکشی، قیام — rebellion, insurgence, disobedience, mutiny, revolt, uprising

عضو — member, fellow

عضو ارشد / باسابقه — dean

عضو انتخابی — elected member

عضو انتصابی — nominated member

عضو افتخاری — honorary member

عضو بودن — sit, be a member of

How many people sit on the committee?

عضو ثابت / دایمی — regular, permanent member

The fire department was made up of regulars and volunteers.

عضو جدید — recruit

عضو جدید انتخاب کردن — co-opt

They co-opted noncommunists into the system to reduce the oppositions.

عضو حزب / کابینه / کمیسیون و... ← حزب، کابینه، کمیسیون و...

عضو رسمی (حزب / گروه) — card-carrying member

عضو علی‌البدل — rotating/substitute member, nonpermanent member, reserve

Some of the 10 rotating members raised objections to the proposal.

عضو فعلی — sitting member

The sitting members were reelected with an increased majority.

عضو گیری کردن — recruit, enlist

عضو مهم / کلیدی — key/leading member

Leading members of the party forced a change in the government policy.

عضو موظف — ex officio member

The mayor is an ex officio member of the finance committee.

associate member — عضو وابسته

Associate members do not have the right to vote.

membership, fellowship, seat — عضویت

I intend to apply for the membership of the association.

I have enjoyed fellowship in this club.

It wasn't just a seat in the cabinet at which he was aiming but the prime ministership itself.

de jure membership — عضویت رسمی

permanent seat — عضویت دایمی

The allocation of permanent seats in the UN Security Council to five major powers has given them a privileged position.

secede — از عضویت خارج شدن

seat — به عضویت پذیرفتن

He was opposed to seating the Chinese Communists in the United Nations.

blackball — تقاضای عضویت کسی را رد کردن

عطف ← نامه، قانون

pardon, amnesty, forgiveness — عفو

The judge's pardon meant the arrested man would be free if he stayed out of trouble.

The new leadership hopes that after the amnesty several well-known exiles will return home.

He asked forgiveness for what he had done wrong.

(general) amnesty — عفو عمومی

After order was restored, the leader granted amnesty to those who had rebelled against him.

(grant an) amnesty, pardon, forgive — عفو کردن

The government granted [redacted] amnesty to all political prisoners.

They were amnestied by the President.

He has been pardoned and set free.

اختیار / حق رئیس جمهور برای عفو و بخشش مجرمین — executive pardon

(سازمان) عفو بین‌الملل — Amnesty International

عقاید ← عقیده

عقب — back, behind, after

عقب افتادن / ماندن — fall behind, give/lose ground, be postponed/delayed, lag behind

This country has fallen behind several of its competitors.

The candidate began to lose ground just before the election.

عقب افتاده / مانده — backward, underdeveloped

This is [redacted] very backward part of the country, with no proper roads and no electricity.

عقب انداختن — set back, put off, postpone, put back, delay

Financial problems have set back our reconstruction programs.

This afternoon's meeting will have to be put off.

Let's postpone making a decision until we have more information.

عقب بردن — pull out

Troops are being pulled out of these troubled areas.

عقب راندن — roll/push/throw/drive back, beat off/back, repel, repulse

The spokesman confirmed newspaper accounts that Iraqi troops were rolled back.

Iraqi attempts to push back Iranian troops in the Qods operational theater was totally suppressed.

The attackers were thrown back in a series of fierce engagements.

The attacking force was driven back to its starting point.

The attackers were beaten off/repelled/repulsed.

عقب کشیدن / نشستن ← عقب‌نشینی کردن

take a back seat, back out of something, pull punches — پا عقب گذاشتن

After forty years in politics it's time for me to take a back seat and make room for younger men and new ideas.

It's too late to back out of the deal now.

The company is pulling punches because of monopoly fears.

withdrawal, retreat, pullback, pullout, backdown (informal) — عقب‌نشینی

The Committee issued a resolution asking for unconditional withdrawal of Iraqi troops from Kuweit.

The army's retreat was orderly.

Moscow's economic pullback from the region threatened only to deepen Syria's isolation.

withdraw, retreat, retire, pull/fall back, pull out, give/lose ground, give way, back away/down — عقب‌نشینی کردن

Iraqi forces withdrew to their positions in the wake of their costly attack.

The enemy retreated/retired before the advance of our soldiers.

The battalion pulled back two miles during the night.

Our attack was so vigorous that the enemy had to fall back.

projected withdrawal — عقب‌نشینی پیش‌بینی شده / طراحی شده

phased withdrawal — عقب‌نشینی مرحله‌ای

politic retreat — عقب‌نشینی مصلحتی

hold/keep/stand one's ground — عقب‌نشینی نکردن

Our troops held their ground bravely.

beat a retreat — با عجله عقب‌نشینی کردن

Being greatly outnumbered, the army was forced to beat a retreat.

(conclusion of a) contract — عقد

عقد جایز revocable contract

عقد قرارداد conclusion of a contract

عقدلازم irrevocable contract

عقوبت punishment

عقوبت تلخ harsh/smart punishment

عقیده opinion, view, idea, persuasion, conviction, voice, viewpoint, standpoint, judgment, ideology, tenet, belief, faith

Would you please state your frank opinion of the plan?

What are your views about his resignation?

We are of the view/opinion that ....

You shouldn't force your ideas on other people.

It is my persuasion/conviction that the decision was a mistake.

His voice was for compromise.

عقیدهٔ الحادی heretic opinion

عقیدهٔ ثابت cut-and-dried opinion

عقیدهٔ خود را ابراز داشتن air one's views/opinions

The purpose of this meeting was to air our views.

عقیدهٔ خود را به کسی تحمیل کردن press one's opinion/views on someone

عقیده داشتن believe, be of the view/opinion, hold, suggest

عقیدهٔ کسی را عوض کردن [با خود هم‌آواز ساختن] bring over (to)

The rebel leader changed sides, bringing his fellow dissidents over with him.

عقیدهٔ عموم prevailing idea

عقاید مخالف different opinions/views, warring ideologies

اختلاف عقیده (داشتن) ← اختلاف

اختلاف عقیدهٔ زیاد wide differences of opinion, wide gap in viewpoints

The paper noted the wide gap in viewpoints among various parties.

اختلاف عقیده‌ها را رفع کردن — reconcile differences of opinion

اظهار /ابراز عقیده کردن — air an opinion, express (one's) opinions/views, pass an opinion, state one's views

Who asked you to air your opinions?

He expressed strong views on the subject of equal pay for men and women.

به عقیده‌ای وفادار ماندن — adhere to an opinion

به عقیدهٔ من — in my opinion/view, from my point of view, as I see it

تغییر عقیده دادن و به گروه دیگر پیوستن — go across

تغییر عقیدهٔ کامل — volte-face, about-face, about-turn

خلاف عقیده‌ای را ثابت کردن — debunk, refute

The newspaper report debunked the idea that all politicians are honest.

در عقیدهٔ خود پافشاری کردن — stick to one's opinion

درعقیدهٔ خود تجدیدنظر کردن — revise one's opinion

سست عقیده — lax

گرایش به عقاید تعصب آمیز مسلکی — sectarianism

هم‌عقیده بودن — be of the same opinion/view, see eye to eye, share views, concur

We have never seen eye to eye on political issues.

She has expressed her opposition to the plan, and I fully concur with her.

عقیدتی — ideological

عقیم گذاشتن — foil, thwart, frustrate

His attempt to deceive us was foiled.

Bad weather has frustrated plans to launch the spacecraft today.

The police frustrated the bandits' attempt to rob the bank.

عقیم (مانده) — thwarted, frustrated

عکس‌العمل — reaction, response, backlash, repercussion

The public reaction to the President's speech was strongly favorable.

The fall of the fascist dictatorship was followed by ■ left-wing backlash.

kickback عکس‌العمل شدید و ناگهانی

Sometimes you don't realize that an apparently simple thing may have ■ political kickback.

flexible response عکس‌العمل محدود [درمقایسه با massive retaliation]

favorable response/reaction عکس‌العمل مساعد

The tax cuts produced a favorable response from the public.

react, respond عکس‌العمل نشان دادن

The public reacted strongly against tax increases.

If America cut Japan off from its markets, the Japanese might respond by cozying up to the Soviets.

interest, concern, tie علاقه

of mutual concern مورد علاقه طرفین

sign, signal, mark, token, symtom, gesture, signal fire, straw in the wind, symbol, emblem, seal علامت

The raising of the flag was a signal to advance.

This demonstration was ■ symptom of discontent among the students.

The white flag is ■ symbol of ■ truce or surrender.

abbreviation علامت اختصاری

thumbs-up sign علامت تأیید /موافقت

trade mark علامت تجاری

signal علامت دادن

warning/storm/smoke signal, red light علامت خطر

Recession storm signals are going up in Europe even when inflation remains a chronic threat.

Businessmen should keep their eyes open for every economic smoke

signal.

علامت عدم موافقت thumbs-down sign

علایق ties

There are many ties that unite our two countries.

علایم ← علامت

علت cause, reason, ground

Police are investigating the causes of explosion.

They rejected the proposal on the ground that it was not practical.

علت دعوا / نفاق / اختلاف نظر bone of contention

The border has always been a bone of contention between these two countries.

علت و معلول cause and effect

عَلَم ← پرچم

علما the Ulema, the religious authorities, scholars, learned men, scientists

علمای اعلام the distinguished spiritual leaders

علنی open, in public, overt (formal), blatant, in the sight of the public, on camera

He was accused of open disregard of rules.

به‌طور علنی publicly, openly, overtly, outright

He was publicly insulted.

I told him outright what I thought of his behavior.

غیر علنی ← جلسه closed, behind closed doors

علیه against, hostile to

She spoke against the new law.

He was accused of activities hostile to the state.

علیه‌السلام Peace be upon him, PBU

(بر) له و (بر) علیه for and against, pro and con

عمده chief, main, principle, leading, mainstream

عمدی — deliberate, intentional, voluntary, by design

His rude speech was a deliberate attempt to provoke the mob.

غیر عمد(ی) — involuntary, unintentional

عمران — development

Most of the country's oil income is spent on the development of villages.

عمل ← عملیات — act, action, deed, practice, process, function, operation

The moment was ripe for action.

The government will be judged by its deeds, not by its promises.

The idea would never work in practice.

عمل تحریک آمیز — provocation

Hasty reaction to provocation should be guarded against.

عمل خشونت آمیز — act of violence

عمل خصومت آمیز / خصمانه — hostile act

We consider the violation of our air space a hostile act.

عمل شرارت آمیز — mischievous action

عمل عمدی — deliberate attempt/action

عمل کردن — act, do, practice, exercise, operate, fulfil

You should act/do according to your commander's directions.

Why don't you practice what you say.

The major exercises the duties and powers of his office.

The new law operates to our advantage.

آزادی عمل — discretion, free hand

The chairman has discretion to make minor staff appointments.

با احتیاط عمل کردن — watch one's step, act carefully

به عمل متقابل دست زدن — reciprocate

به قول / عهد خود عمل کردن — abide by/keep one's promise, keep faith with

به گفتهٔ خود عمل کردن — match rhetoric with action

act in unison — به طور متحد / یکنواخت عمل کردن

The committee acted in unison on the proposed plan.

play one's cards well/right — حساب شده عمل کردن

You could end up running this company if you play your cards right.

act in violation of, violate the... — خلاف... عمل کردن

The government has acted in violation of its agreement.

keep on the right side of the law, do as the law prescribes, comply with the law, act according to the law — قانونی / طبق مقررات عمل کردن

implementation stage, launching pad (figurative) — مرحلهٔ عمل

Despite the high feelings, the project is not off the launching pad.

عملکرد action, practice

عملیات operation(s), action(s), activities

The entire operation will take about five days.

عملیات آب ـ خاکی — amphibious/combined operations

عملیات امداد (رسانی) — relief operations

عملیات بانکی — transactions

عملیات بانکی بدون ربا — interest-free banking transactions

عملیات پارتیزانی / چریکی — guerrilla operation/warfare

عملیات پاکسازی [منطقه ازدشمن] — mopping-up operations

عملیات پنهانی / سری — covert operation/action

عملیات تاکتیکی — tactics

عملیات تخریبی — sabotage

عملیات صحرایی — field operations

عملیات ضدشورش / ضدچریکی — counterinsurgency

عملیات ضربتی — shock action

عملیات قهرمانانه — heroic operations

عملیات گسترده — massive/sweeping operations

logistic operations — عملیات لجستیکی

mock-war, maneuver — عملیات مانور

combined/joint operation — عملیات مشترک

A joint operation is a military action carried out by army and naval forces acting together.

small-scale operations — عملیات محدود

mine-sweeping operations — عملیات مین‌روبی

infiltration (operations) — عملیات نفوذی

operate — به عملیات نظامی دست‌زدن

step up operations — تشدید عملیات

operations room — مرکزفرماندهی عملیات

theater of operation — میدان عملیات

operational, tactical — عملیاتی

Uncle Sam (informal) — عموسام ← امریکا

the public, (general) public, all, everyone, grass roots — عموم

The public is/are not allowed to enter the court room.

There were shifts in public taste which seemed to benefit the "quality papers" at the expense of the "populars".

all the people, general public, John Q Public/Citizen — عموم مردم

We have heard it over and over from John Q Public when asked how he would vote.

for the good of the community, for the public good — برای‌خیرعموم

in the sight of the public — در انظار عموم

in public — درمیان عموم مردم

matters of public interest — مسایل مربوط به عموم

Silence in matters of public interest is intolerable in a free society.

عمومی public, general, universal, mass, popular, common, communal, plenary, grass-roots

Public opinion favors a change of government.

A government takes care of the general welfare of its citizens.

War causes universal misery.

The new tax proposal met with mass protest.

It is a popular belief that black cats bring bad luck.

By common consent of the group, he was chosen for president.

What is the grass-roots reaction to the constitutional changes.

بهداشت عمومی public health

درمجامع عمومی in public

Whenever the Minister tried to explain his policies in public he was hooted off.

عفت عمومی public morality

جلسهٔ عمومی plenary session/meeting

مسایل عمومی matters of public interest

عمومیت generality, universality, commonality

عمومیت‌دادن generalize

عمومیت‌داشتن be universal/common

عناصر ← عنصر

عنصر ← عامل element, agent

عنصرمطلوب persona grata

عنصرنامطلوب persona non grata

A French diplomat was expelled from India as persona non grata.

عنوان title, heading, headline, head, topic, ground, excuse

عنوان کردن set forth, bring up

The Prime Minister set forth the aims of his government in a television

broadcast.

These are matters that you can bring up in the committee.

on various grounds, on/under various pretexts — به/تحت عناوین مختلف

in the capacity of, qua — به عنوان

I am your friend, but in my capacity [redacted] an officer of the law I must take you into custody.

This is a decision of the Lord Chancellor qua head of the judiciary.

duty, tax, levy, toll, effects — عوارض

We pay toll when we use that bridge.

side effects, fallout — عوارض جنبی/ جانبی

This tension is certain to produce diplomatic fallout of global importance.

tariff barrier, customs duties, (use) tax — عوارض گمرکی

Customs duties restrict imports of goods into the country.

consequences, effects, results, aftermaths — عواقب

The President's decision will not bring about any serious consequences.

aftermath of war — عواقب جنگ

The aftermath of war is hunger and disease.

ease the effects of — عواقب... را تخفیف‌دادن

dire consequences — عواقب شوم/ وحشتناک

repercussions — عواقب غیرمستقیم

His resignation will have serious repercussions on/for the firm.

wide-ranging effects, far-reaching consequences — عواقب گسترده

grave consequences — عواقب وخیم

the rabble, common people, commoners, the multitude — عوام

demagogue, demagogic, rabble-rouser — عوام‌فریب

A demagogue appeals to the emotional and irrational instincts of large numbers of people and manipulates them for his own purposes.

Demagogic leaders stirred up the people.

Hitler was an eminently successful rabble-rouser.

demagogic عوام‌فریبانه

demagoguery, demagoguism, demagogy, rabble-rousing عوام‌فریبی

Resort to demagoguery is the worst temptation for a politician.

He tried to stir up the public by rabble-rousing against the government.

عوامل ← عامل

عهد ← پیمان، قول، دوره، زمان

عهدنامه

treaty

A treaty differs from a contract between two individuals because it is valid even where the parties have not freely entered into it.

عهده

charge, responsibility

Protecting citizens is the charge of the police.

be in charge of, be charged with عهده‌دار... بودن

His uncle was in charge of the public relations department.

عهده‌دارشدن ← به‌عهده گرفتن

cope with از عهدهٔ... برآمدن

Computers will help government to cope with work loads which are beginning to overwhelm some offices.

undertake, assume, take, accept, bear, take charge of, take on, shoulder, assumption به / برعهده گرفتن

He undertook premiership when he was 82 years.

In England the majority party assumes responsibility for public affairs.

I take full responsibility for the consequences.

He was dispatched to take charge of the operation.

The Minister accepts full responsibility for the actions of his officials.

I am beginning to regret that I took the job on.

He shouldered the duties of chairman.

His assumption of premiership at the age of 82 was a mistake.

disclaim به عهده نگرفتن

The manufacturers disclaim all responsibility for damage caused by misuse.

be in charge of تصدی / فرماندهی... را به‌عهده گرفتن

غ

غارت
plunder, pillage, loot, booty

غارت کردن
plunder, pillage, loot, sack, ravage, ransack

The pirates entered the harbor and began to plunder the town.

The soldiers were allowed to pillage.

The mob looted many shops in the area.

The American embassy in Islamabad was sacked in anti-American riots.

Bands of soldiers ravaged the countryside.

The invading army ransacked the city and carried off its treasures.

غارتگر
looter, plunderer, plunderous

Looters will be shot on sight.

غارتگری
looting, plundering, sacking

غاصب
usurper

Iran has condemned any conciliatory position vis-á-vis the usurper Israel.

غافلگیرانه
(by) surprise, sneak

The fort was taken by surprise (attack).

غافلگیر کردن
surprise, shock, take by surprise

Our army surprised the enemy while they were sleeping.

The onset of the enemy took us by surprise.

غافگیر کننده — surprising, shocking, shock

غالب — prevalent, predominant, dominant, prevailing, victor, victorious

The prevalent opinion is in favor of reform.

غالب شدن ← غلبه کردن

غالب و مغلوب — victor and vanquished

Another war in the age of atomic weapons would be [redacted] unparalleled disaster for victor and vanquished alike.

غایله ← شورش، فتنه

غرامت — indemnity, reparations, damages

Payment of indemnity was the number one condition on the peace treaty.

At the close of hostilities, a victorious nation may demand reparations from the defeated country.

غرامت جنگ / جنگی — war indemnity, reparations (for war damages)

غرامت خواستن — demand/exact reparations, claim damages

غرامت دادن — indemnify, pay reparations/ damages, compensate

I undertook to indemnify them for expenses incurred on my behalf.

غرامت دهنده — indemnitor

غرامت گیر — indemnitee

غرب — the West, the Occident

The problems dividing East and West were discussed peacefully.

The Occident and the Orient have different ideals and customs.

غرب‌زده / گرا — Western oriented

غرب گرایی — westernism

غربی — Western, Occidental

غرض — purpose, motive

غرض آلود — one-sided, partial, biased

غرض‌ورزی — partiality

بی‌غرض — impartial

غریبه ← اجنبی، بیگانه، خارجی

غصب — usurpation

غصب کردن — usurp

غفلت ← قصور

غلام (حلقه‌به گوش) — lackey, slave

غلبه — prevalence, predominance, victory, triumph

غلبه کردن — overcome, defeat, win (out), prevail, overpower, predominate, get over, crush, overrule

We can overcome difficulties, enemies, and our own faults.

The invaders prevailed over/defeated the native population.

The criminals were easily overpowered by the police.

A small group has begun to predominate in policymaking.

I think the problem can be got over without too much difficulty.

He was not satisfied until he had crushed his enemies.

غنایم ← غنیمت

غنیمت (جنگی) — spoils, booty, loot

به غنیمت‌بردن — plunder

The invaders plundered food and valuables from coastal towns and villages.

غنیمت شمردن — make the most of

غوغا سالاری — mobocracy, ochlocracy

غیاب — absence, default

The hearing took place in the absence of the main witness.

The committee will not meet in default of a chairman.

غیاباً	in one's absence, in absentia
غیابی	absentee, by default, in absentia
غیبت	absence, absenteeism
غیبت کردن	absent oneself
	He deliberately absented himself from the meeting.
غیبت غیرمجاز	absent without leave, French leave

غیررسمی/قانونی/مجاز/... ← رسمی، قانونی، مجاز و...

ف

فابیان [گروه سیاسی چپ گرا درانگلستان] Fabian

The Fabian Society has always held that the road to socialism is a very long one, and one that must be trodden very slowly.

فاتح victorious, victor, conqueror, triumphant

فاسد corrupt, venal (formal), rotten, immoral

If a government official accepts money to do things that he ought not to do, we say that he is corrupt.

فاش کردن ← افشا کردن

فاشیست fascist

فاشیست نو neo-fascist

فاشیسم fascism

فاشیسم نو neo-fascism

فاقد شرایط / صلاحیت ← شرایط، صلاحیت

فالانژ Falange

فالانژ لبنان Christian Falange

فالانژیست Falangist

فالانژیسم	Falangism
فئودال ← ملوک‌الطوایفی	feudal
فئودالی	feudal, feudalistic
فئودالیسم	feudalism, feudality
فتح ← پیروزی	victory, conquest, triumph, capture
فتح‌شدن	fall, be conquered
فتح کردن	conquer, capture
فتح نمایان	brilliant/signal victory
فترت	interregnum
فتنه	sedition, disturbance
فتنه‌انگیز	seditious, seditionary
فتنه‌انگیزی	seditiousness, exciting disturbance
فتنه برانگیختن	excite/raise sedition or disturbance
فتنه‌جو	seditious
فتنه‌جویی	seditiousness
فتنه را خواباندن	suppress/repress/quell/pacify a sedition
فتوی	sentence, verdict, judgment, religious decree, adjudication
فتوی دادن	decide, arbitrate, verdict, pronounce (a decree), pass a judgment, adjudicate
فدراسیون	federation, congress
	Each member of a federation controls its own affairs.
فدراسیون امارات عربی	Federation of Arab Emirates
فدراسیون تشکیل‌دادن	federalize, federate
فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری	World Federation of Trade Unions
فراخواندن	recall, summon, withdraw, call, convene
	The ambassador was recalled to his own country.
	Ambassadors were summoned hastily to their home countries.

EEC members decided to withdraw their highest-ranking envoys from Iran.

recall, recallment, call-up — فراخوانی

flight, escape, defection, desertion, evasion, avoidance, running away — فرار

Many soldiers fell wounded in their flight from the defeat.

There have been few successful escapes from this prison.

The soldier was accused of defection from his company.

Desertion from the army is punishable by death.

He's been accused of tax evasion.

evasion of duty — فرار از انجام وظیفه

defection, desertion — فرار از کشور / خدمت

escape, defect, desert, take off, take (to) flight, flee, fly, run away, evade, avoid — فرار کردن

Two prisoners have escaped.

Former Soviet diplomat said he worked for U.S. intelligence for more than two years before defecting to the U.S.

A soldier who deserts in time of war is punished severely.

When he saw the police coming he took off in the opposite direction.

The gang took (to) flight when they heard the police car.

During the civil war thousands of people fled the country.

The robbers have flown the country.

defect, desert — فرار کردن از کشور / خدمت

He deserted his country and helped the enemy.

have the enemy on the run, put the enemy to flight — دشمن را فراری دادن

The enemy was put to flight by the advancing army.

escapee, defector, deserter, refugee, outlaw — فراری

army deserters — فراریان از سربازی / خدمت وظیفه

ups-and-downs, seasaw, tide — فراز و نشیب

parliamentary party, fraction, junta — فراکسیون

process — فراگرد ← روند

overwhelming, sweeping, catch-all, broad-based, totalitarian — فراگیر

freemason — فراماسون

freemasonary — فراماسونری

supernational, supranational, supranationality, supranationalism, superpower — فراملیّتی

Europe is gradually uniting in extra-governmental and supernational organizations like EEC, Euratom and Common Market.

The European Economic Community was bound to develop supranationality as the six countries agreed to common policies.

product, produce — فرآورده

nonpetroleum products — فرآورده‌های غیرنفتی

agricultural produce — فرآورده‌های کشاورزی

process — فرایند ← روند

individual — فرد

personality cult, cult of personality — فردپرستی

individualist — فردگرا

individualism — فردگرایی

attrition — فرسایشی ← جنگ

emissary, envoy, delegation — فرستاده

Former U.S. Attorney-General Ramsy Clark was sent to Tehran as an emissary to deal with anyone who could be helpful in getting the U.S. hostages out.

UN envoys were sent to Tehran to investigate reports that Iraq used poison gas in Halabche.

فرستادهٔ پاپ — apostolic delegation

فرستادهٔ سری — emissary

فرستادهٔ سیاسی — envoy

فرستادهٔ ویژه — envoy extraordinary/par excellence

An envoy extraordinary ranks below an ambassador.

فرصت — opportunity, chance, time, occasion

He was in search of a new opportunity to take revenge.

I have had no occasion to visit the new Indian ambassador.

فرصت اظهارنظر — say

Has everyone had his say? If so, let's vote on the matter.

فرصت به‌دست آوردن ← فرصت کردن

فرصت پیش خواهد آمد — opportunity will arise

Somehow the opportunity will arise at some point for leaders of the region to sit face to face.

فرصت ذیقیمت / طلایی — golden opportunity

فرصت را ازدست دادن — miss an opportunity/a chance, throw away one's opportunity, miss the boat

فرصت را غنیمت شمردن — seize an opportunity (with both hands), take (advantage of) an opportunity/occasion, catch/embrace an apportunity, take time by forelock

I want to take this opportunity to pay a public tribute to him.

فرصت طلب — opportunist, timeserver

فرصت‌طلبی — opportunism, timeserving

فرصت کردن — find/make/get an opportunity or a chance

فرصت مناسب — occasion

فرصت منحصر به‌فرد — single occasion

ازآخرین فرصت‌استفاده کردن — play one's last card

ازفرصت استفاده کردن ← فرصت را غنیمت شمردن

play one's cards well/right/badly — ازفرصت خوب استفاده کردن / نکردن

If we played our cards well the successful outcome of the operations was certain.

on this occasion — در این فرصت (مناسب)

at one's earliest convenience — در نخستین فرصت

seek an opportunity — دنبال فرصت گشتن

bid one's time — منتظر فرصت بودن

as occasion offers — هروقت فرصتی پیش آید

فرعی — subsidiary, tributary, satellite, sub-

فرقه — sect, faction, party, group, division, school, cult

There are various sects of Islam in Iran.

The party split into petty factions.

sectarian, factional — فرقه‌ای

A curfew was imposed in central Bombay following sectarian violence.

political faction — فرقهٔ سیاسی

sectarianism — فرقه گرایی

denomination — فرقهٔ مذهبی

فرمالینه ← تشریفات

فرمان ← دستور — order, command, decree, edict, ordinance, charter, commission

Soldiers act in obedience to the orders/commands of their officers.

command, (issue an) order — فرمان دادن

The officer commanded his men to fire.

by order of — به فرمانِ

bring under the order of — تحت‌فرمانِ... در آوردن

disobedience — نافرمانی

فرمانبردار — orderly, obedient

فرماندار — governor, governor of a township

Every US state has an elected governor.

فرماندار فعلی — the incumbent governor

فرماندار کل — governor general

فرماندارمنتخب [که‌انتخاب‌شده‌ولی‌پست خودراتحویل‌نگرفته‌است] — governor-elect

فرمانداری — governorship, governor's office, gubernatorial

مربوط به فرمانداری — gubernatorial

مقام فرمانداری — governorship

The Republicans won six additional governorships.

نامزد فرمانداری — gubernatorial candidate

فرمانده — commander

When the commander of the army was wounded, his second-in-command was automatically invested with his authority.

فرمانده ارتش — commander of the army

فرمانده عالی — Supreme Commander

فرمانده کل — Commander in Chief

فرمانده کل قوا — Commander in Chief of the Armed Forces

معاون فرمانده — second-in-command

فرماندهی — command

He should not be given command of the troops.

فرماندهی... را به عهده‌داشتن — be in command of

فرماندهی کردن — command, head

فرماندهی عالی — high/ supreme command

سرفرماندهی — high/supreme command, commander in chief's office

سلسله‌مراتب فرماندهی — chain of command

An important decision in a ministry has to go through the proper chain of command.

وحدت فرماندهی ← وحدت

فرمانروا ← حاکم — ruler

فرمانروایی — rule, sovereignty

فرمایشی ← انتخابات، مجلس — rubber-stamp, pro forma, sham

He was trying to prevent Majlis from turning into ■ rubber-stamp parliament.

فروپاشی — collapse, breakdown

در شرف فروپاشی — on the verge of collapse, about to collapse

فروپاشیدن /ریختن — collapse, fall apart/to pieces, fall down

The Empire collapsed in 1918.

Feudalism was falling apart and the new city republics were rising.

If law and order break down, anarchy will result.

فروکش کردن — die down/away, settle (down), tone down, subside, wane

The tension between the two nations had died down considerably.

The commotion died away.

Wait until the excitement has settled/toned down.

The power of landowners waned during that period.

فرونشاندن — suppress, repress, put down, stamp out, stifle, snuff out, quell, squash, pacify, silence

The police suppressed ■ riot by firing over the heads of the mob.

The dictator repressed the revolt.

The rebellion was ruthlessly put down by the armed forces.

The authorities snuffed out the rebellion almost as soon as it began.

The tumult was not quelled until several had fallen on both sides.

فرهنگ — culture

فرهنگ و تمدن — culture and civilization

با فرهنگ — cultivated

فرهنگی — cultural, academic

فرهنگی-اجتماعی — sociocultural

بخش فرهنگی — cultural division

علایق فرهنگی — cultural ties/bonds

فزاینده — increasing, mounting, ever increasing

فساد — corruption, muckrake, venality

Discontent over chronic corruption and inefficiency runs high.

فساد را ریشه کن کردن — root/wipe out corruption

فساد غیرقابل کنترل — rampant corruption

The rampant corruption has led to widespread cynicism toward communist leadership.

به فساد کشاندن — corrupt, subvert

جرثومه فساد — germ of corruption

نهضت مبارزه با فساد — anticorruption drive

فسخ — cancellation, nullification, annulment, abrogation, termination, invalidation, revocation

فسخ قرارداد — abrogation/termination of a treaty

فسخ کردن — cancel, nullify, revoke, annul, abrogate, terminate, call off, invalidate

غیرقابل فسخ — irrevocable

قابل فسخ — revocable

فشار — pressure, squeeze, push, armtwisting (informal), heat, strain, tension, stress, coercion, crunch

Society was constantly changing under pressure of economic necessities.

She's just lost her job, so they're really feeling the squeeze.

After some armtwisting by the party leaders he decided to vote in favor of the bill.

press (for), pressure, put pressure on somebody, pressurize, bring pressure to bear on somebody (to do something), push (for), clamp, oppress, put the screws on, twist somebody's arm, hold somebody down, tax, coerce, crush, press-gang — فشار آوردن، تحت فشار گذاشتن

They are pressing us to make a quick decision.

We are pressing the government hard for a renewal of talks.

Now the United States wants us to pressure the Syrians to stop harboring Palestinian terrorists.

I don't want to put pressure on you to make a decision, but we haven't much time left.

He was being pressurized to resign.

The council brought pressure to bear on the landlord to improve his property.

We shall have to push them for a quick decision.

The landlord is putting the screws on to get her out of the house.

After several MPs had twisted his arm, he changed his position and supported our candidate.

The people are held down by a vicious and repressive military regime.

the stresses and strains of modern life — فشار زندگی امروزی

political heat — فشار سیاسی

The Kremlin signaled its will to increase the political heat.

press-gang (British) — با فشار به کاری واداشتن

East Germans were press-ganged to the polls.

screw out, squeeze something out of somebody — با فشار / به زور گرفتن

The government tried to squeeze more money out of the tax payers.

turn/put the heat on (slang) — برفشار افزودن

The Administration plans to turn the heat on.

under duress/ pressure/coercion تحت فشار

He claimed that he had made the confession under duress.

be under pressure/strain/stress, have one's back to the wall تحت فشاربودن

turn/tighten the screws, give somebody تحت فشار (بیشتر) گذاشتن

another turn of the screw, hold down, turn/put the heat on (slang)

A government cannot suppress freedom in a foreign country without turning the screws on its citizens.

knuckle under تحت فشار تسلیم‌شدن

The British government had knuckled under to threats of violence which had created unsurmountable obstacles to progress.

take the heat (slang) تحت فشار قرار گرفتن

Even after the disclosure of the Iran-Contra arms sale President Reagan didn't really take the heat from critical correspondents.

space, atmosphere, room, area فضا

glasnost (Russian), open political atmosphere فضای بازسیاسی

Mr. Gorbachev's policy of glasnost made journalists freer to investigate and to debate.

spacecraft فضاپیما

spaceman, astronaut, cosmonaut فضانورد

space age عصرفضا

active, activist فعال

activist فعال سیاسی

The Egypt government detained 36 Moslem activists for campaigning to establish an Islamic government in Egypt.

active, actively فعالانه

She takes an active part in local politics.

We are actively involved in the project.

فعالیت activity, campaign

The campaign succeeded and we won the election.

فعالیت انتخاباتی electioneering, election campaign, hustings (British)

فعالیت انتخاباتی کردن electioneer

فعالیت تبلیغاتی publicity campaign

فعالیت تبلیغاتی راه انداختن conduct a publicity campaign

فعالیتی را شروع کردن launch/start a campaign

We launched a campaign to boost our diplomatic relations with the former republics of the Soviet Union.

فعالیت زیرزمینی/سری/پنهانی underground activity

فعالیت زیرزمینی شروع کردن go underground

فعالیت سیاسی politicking

A lot of politicking preceded the choice of the new director.

فعالیت کردن (launch a) campaign, be active, put out effort

He was campaigning for equal rights for women.

فعالیت‌های مربوط به جنگ war efforts

عدم فعالیت inaction

فقیه jurist, jurisprudent

فلج کردن cripple, paralyze, torpedo

Many countries have been economically crippled because of drastic drop in the oil prices.

فناتیک ← متعصب fanatic, zealot, rabid

فن گرایی technocracy

فوریت emergency, urgency, precedence, priority

با قید دوفوریت with a two-starred priority

دو/یک فوریتی ← لایحه

فوت‌وفن ← کار

فوق‌العاده extraordinary, extra, emergency, special, par excellence

حالت فوق‌العاده emergency

فیصله‌دادن ← حل‌وفصل کردن

ق

قاچاق smuggled, contraband, trafficking

قاچاق اسلحه gun running

قاچاق کردن smuggle, run, bootleg

قاچاق مشروبات الکلی bootlegging

قاچاق مواد مخدر drug trafficking/ running

قاچاقچی smuggler, trafficker, runner, bootlegger, moonshiner, drug dealer/pusher

Customs officials are making things hot for the drug smugglers.

قاضی judge, justice (US), the bench, magistrate

The judge sent him to prison for embezzlement.

The Supreme Court of the United States consists of nine justices.

The bench read the sentence to the prisoner.

قاضی‌القضات Chief Justice

قاضی بی‌طرف / عادل fair-minded judge

قاضی دادگاه trial judge

جایگاه قضات در دادگاه bench, tribunal

committee of the long robe, the bench, هیئت قضات، هیئتی ازقضات
a panel of judges

bulk, generality قاطبه ← مردم

decisive, overwhelming, clearcut, trenchant قاطع

categorically, firmly به طور قاطع

The Foreign Minister categorically denied the Iraqi claim that Iran has used chemical weapons.

The suggestion was firmly rejected by the chairman.

put one's foot down به طور قاطع / قاطعانه عمل کردن

decisiveness, cutting edge قاطعیت

He has no cutting edge in his new position

law, rule, act, legislation, statute, code, enactment, قانون
regulation, principle, canon

Sooner or later the law will lay hands on him.

Parliament has passed an act which makes such sports illegal.

New legislation is to be introduced to help single parent families.

Their statutes cover most matters of importance to them.

He seems to take pleasure in offending against the code accepted by most people.

The following enactments have been passed.

War Powers Act قانون اختیارات جنگی (رئیس جمهور)

moral law قانون اخلاقی

constitution قانون اساسی

The constitution of our country was planned, the British constitution evolved.

Alien Act قانون اقامت بیگانگان

hard and fast rules قوانین اکید

election law, law of election	قانون انتخابات
color-blind law	قانون بدون تبعیض
international law, law of nations	قانون بین‌المللی
nationality law	قانون تابعیت
commercial/ merchantile law, law merchant	قانون تجارت
equity law	قانون تساوی حقوق
the law of the Medes and Persians	قانون تغییرناپذیر
existing/operative laws, laws operative in a community	قوانین جاری (جامعه)
universal law/rule, blanket rule	قانون جامع
penal law	قانون جزا
Corrupt Practices Act	قانون جلوگیری از تخلفات درانتخابات
law of the jungle	قانون جنگل
right-to-work rule	قانون حق‌اشتغال
law of the sea	قانون دریانوردی
amend/patch up a law	قانون را اصلاح کردن
enforce a law	قانون را اعمال کردن

The police are there to enforce the law.

nullify/revoke a law	قانون را فسخ /لغو کردن
keep the law, comply with the rules/laws	قانون را مراعات کردن

The rules must be complied with.

break/violate the law	قانون را مراعات نکردن /نقض کردن

If a man breaks the law he can be punished.

These findings appear to violate the laws of physics.

strict/stringent laws or rules	قوانین سخت / اکید

They have strict rules against drug trafficking.

the rule applies to/in...	قانون شاملِ... می‌شود

The rule applies to all cases, except where otherwise stated.

قانون شرع	canon law
قانون شهرداری	municipal law, ordinance
قانون ظالمانه	oppressive/repressive/regressive/draconian law
قانون ضعیف	lame duck law
قانون عرف	common law
قانون غیرمدون	unwritten law
قانون کار	labor law/legislation
قانون کلی	general/universal rule, rule of great generality
قانونی که عطف‌به‌ماسبق‌شود	retroactive law, ex post facto law
قانون کیفری	punitive law
قانون گذراندن / تصویب / وضع کردن	pass/approve/enact a law, legislate
	Parliament has legislated against the sale of drugs.
قانون مبارزه با شورش و اغتشاش	Riot Act
قانون محدود کردن مدت مذاکرات (درمجلس)	gag/closed rule
قانون مدنی	civil law
قانون مدون	statute/statuary/ codified law
قانون مربوط به...	the law pertaining to...
قانون مرور زمان	statute of limitation
قوانین مصوّبه	sanctioned laws
قانون مطبوعات	press law
قانون مقرر می‌دارد که...	the law provides that...
قانون منسوخ	a dead rule, a rule no longer in operation
قانون منع تولیدوفروش مشروبات الکی	prohibition law
قوانین موجود	existing laws
قوانین نارسا / ناقص	incompetent rules/laws
قانون هنوز به‌قوت خودباقی‌است.	The rule is still in effect.
اجرای قانون	execution of a rule/law

get round a law — از زیر قانون دررفتن

A clever lawyer might find ways of getting round that law.

comply with the rules/laws — از قوانین پیروی کردن

enforcement of a rule/law — اعمال قانون

equal protection — برخورداری مساوی از حمایت قانون

defy/disregard a law — به قانون توجه‌نکردن / بی‌اعتنایی کردن

in the name of the law — به نام قانون

formulate a rule/law — تنظیم کردن قانون

Our country formulates its laws according to its constitution.

labyrinth of laws — پیچ وخم قوانین

extralegal — خارج از حیطهٔ قانون

extraconstitutional — خارج از کنترل قانون اساسی

in the toils of the law — در چنگال قانون

kick against the rules — درمقابل قانون مقاومت کردن

It is no use trying to kick against the rules; you'll be the sufferer in the end.

the (long/strong) arm of the law — دست / چنگ قانون

He fled to Brazil trying to escape the long arm of the law.

spirit of law — روح قانون

provisions of law — شرایط قانون

under the law, in/inside/within law, according to the law — طبق / مطابق قانون

The innocence of the accused is a necessary assumption under the law.

do as the law prescribes, comply with the law — طبق قانون عمل کردن

keep on the right side of the law — کارخلاف قانون انجام ندادن

statute book — کتاب قانون

nullification/revocation of a law — لغو / فسخ قانون

article, enactment — ماده قانون

Some of the articles of the Constitution need to be amended.

code of rules/law, body of law, statute book مجموعه قوانین

constitutional مطابق با قانون اساسی

legality مطابقت با قانون

They raised a question about the legality of his appointment.

law-abiding مطیع قانون

unconstitutional, nonconstitutional مغایر (با) قانون اساسی

law and order نظم و قانون

If law and order break down anarchy will result.

violation/breach/transgression of law نقض قانون

legislation, enactment وضع قانون

Legislation will be difficult and take time.

The senator responsible for the enactment of the law was asked to explain it.

lawless, law-breaker قانون شکن

violation of law, lawbreaking, breach قانون شکنی

violate/break the law قانون شکنی کردن

legislator, lawmaker, legislative قانون گذار

legislative قانون گذاری

Parliament has a legislative function.

legislative power حق قانون گذاری

legal, legitimate, lawful, in/inside/within law, statutory قانونی

The legal age for voting is sixteen.

I'm not sure that his business is legitimate.

He took power by lawful means.

legality, constitutionality قانونی بودن

There is doubt about the legality of the company's action in dismissing him.

legalize, legitimize, validate, execute, legalization قانونی ساختن / کردن

Some people want to legalize the possession of cannabis.

The notary's stamp legitimized the deed.

She is leading a campaign for the legalization of abortion.

by legal process	از طریق قانونی
illegal, unlawful, against/outside the law	غیرقانونی
outlaw	غیرقانونی اعلام کردن

They think he should outlaw the Communist Party.

take effect	قوت قانونی پیدا کردن

The new law takes effect tomorrow.

legal obstacle	منع قانونی
leader	قاید ← رهبر، پیشوا
acting, deputy, alternate, successor, vicegerent	قایم‌مقام
deputy speaker	قایم‌مقام رئیس مجلس
vice premier	قایم‌مقام نخست‌وزیری
acting foreign minister	قایم‌مقام وزارت خارجه
	قباله ← سند مالکیت
	قبایل ← قبیله
tribe, family, clan	قبیله
wandering tribes	قبایل کوچ‌نشین
murder, assassination, killing, butchery, slaughter	قتل
massacre, carnage, butchery	قتل‌عام

We strongly condemn the massacre of thousands of people for their religious beliefs.

The battle resulted in frightful carnage.

holocaust	قتل‌عام (با سوزاندن)
genocide, pogrom	قتل‌عام (قوم یا نژاد بخصوص)
massacre, decimate	قتل‌عام کردن

قتل عمد murder

قتل‌غیرعمد manslaughter

The charge against the prisoner was changed from murder to manslaughter.

قتل نفس homicide, manslaughter

به‌قتل‌رساندن kill, murder, assassinate, put to death, slay, liquidate

قدرت power, strength, authority, might, clout, capability, vigor, potency, muscle

It isn't within my power to help them.

A nation's strength does not lie in material things alone.

The leader must be a person of authority.

We fear the military might of the enemy.

He has lots of clout in this city and never gets ticketed for illegal parking.

قدرت اجرایی executive capacity

قدرت استکباری arrogant power

قدرت اعطا کردن invest with power

قدرت اقتصادی economic might/power

In the next century, economic might may count more than military might.

قدرت بلامنازع sovereign power

قدرت بی‌سابقه unprecedented power

قدرت پشت‌پرده the power behind the throne, backstage power

The President's wife was suspected of being the real power behind the throne.

قدرت تلافی بعداز حمله‌اتمی second-strike capability

قدرت جهانی world power

قدرت خرید purchasing power

قدرت دردست... است power resides in, power rests with...

In which of the two Houses does the legislative power really reside?

The real power in USSR rested with the Communist Party.

maritime/naval/sea power — قدرت دریایی

wrest power from... — قدرت را ازدستِ... درآوردن

South African nationalists believe that nothing less than force will ever wrest power from the whites.

put into power — قدرت را به دست کسی‌سپردن

Before he was put into power, his country was often governed by unstable coalitions.

wield power — قدرت را در اختیار / دردست داشتن

The people wield power in a democracy.

assume power — قدرت را دردست گرفتن

declining/waning power — قدرت رو به افول /زوال

sovereign power — قدرت سلطنت

political power, clout, political muscle — قدرت سیاسی

The administration will summon all its guile and clout to win passage of the bill.

Japan's economic strength will turn into political muscle in near future.

greedy for power, in quest of power — قدرت‌طلب

dominant power — قدرت فائقه

sweeping power — قدرت فراگیر /زیاد

legislative power — قدرت قانون گذاری

constituted authority — قدرت قانونی

A person who rebels against constituted authority is an insurgent.

green power — قدرت مادی /پول

full/absolute/sovereign power, absolute authority — قدرت مطلق

He will seek full power again by whatever means available.

Sovereign power must lie with the people.

military might/power, the sword — قدرت نظامی

guns and butter — قدرت نظامی و رفاه‌اجتماعی

Guns will make us powerful; butter will only make us fat.

flex one's muscles — قدرت‌نمایی کردن

dethrone — از اریکهٔ قدرت به زیر کشیدن

fall from power — از مسند قدرت سقوط کردن

This administration fell from power over its handling of the economic crisis.

rise from the slums to power and wealth — از فقر و تنگدستی به قدرت و ثروت رسیدن

clip somebody's wings, cut somebody down to size — ازقدرت کسی کاستن

devolution, transition of power — انتقال قدرت

wind into power — با زرنگی قدرت را دردست گرفتن

in power, in the saddle, in the driver's seat — برمسند قدرت

The Government has been in power for two years.

He hopes to remain in the saddle for a few more years.

assumption of authority/power — به دست گرفتن قدرت

The President's assumption of authority takes place upon his inauguration.

put into power — به قدرت رساندن

assume power, sweep to power, take over — به قدرت رسیدن

He swept to power in a military coup.

insatiable for power, power-hungry — تشنهٔ قدرت

beyond somebody's power — خارج از قدرتِ...

power vacuum — خلاء قدرت

seek power — دنبال قدرت بودن

Some politicians seek power for power's sake.

sweep into power — دوباره به قدرت رسیدن

رسیدن / دستیابی به قدرت — accession to power, takeover

زمام قدرت ← زمام — reins of power

ساختار قدرت — power structure

صاحبان قدرت — holders of power, power structure, the powers that be, the Establishment

They advocated forces rebelling against the power structure and the Establishment of the city.

صاحب قدرت پشت‌پرده — kingmaker, kingmaking

کناره گیری کردن از قدرت — abdicate power

مبارزه / تلاش برای کسب قدرت — struggle for power

نمایش‌قدرت — power play, tour de force, manifestation (of power)

The Soviet power play in Afghanistan faced defeat.

هرم قدرت — power pyramid

His references had come from the top of the unofficial power pyramid of the country's economy.

قدس — Qods

قدس شریف — Jerusalem

قدغن کردن = ممنوع کردن

قدم — step

We have decided to take the first step toward peace.

قدم جلو گذاشتن — step in

The union leadership stepped in and made the strike official .

قدمهای مثبت — concrete steps

قرار ← حکم

قرار منع تعقیب — verdict for staying the proceedings

قرارداد — treaty, accord, pact, contract, agreement, package, convention, compact

A treaty is valid even if the parties have not freely entered into it.

This is an attempt to disrupt the implementation of the peace accord.

There is some hope that a peace pact will soon be signed between the two nations.

You shouldn't enter into a contract until you have studied its provisions carefully.

An agreement with the employers was finally worked out.

Ministers are trying to put together a package that will end the dispute.

The two states made a compact to cooperate against terrorism.

enter into/conclude/make a treaty or an agreement قرارداد بستن /منعقد کردن

The two countries have never concluded a peace treaty formally ending their wartime hostilities.

convention قرارداد بین‌المللی

The three countries are all signatories of the convention.

draw up/draft an agreement قرارداد تنظیم کردن

multilateral treaty قرارداد چندجانبه [بین چند دولت]

quadruple treaty/agreement قرارداد چهارجانبه

defensive pact قرارداد دفاعی

bilateral treaty/agreement, mutual agreement قرارداد دوجانبه

abrogate/scrap a treaty or agreement, contract out of.. قراردادی را فسخ کردن

When the war broke out, our country abrogated its trade agreement with the enemy country.

tripartite treaty قرارداد سه‌جانبه

peace (pact/treaty) قرارداد صلح

The three nations signed a peace pact.

Hostilities ended with the conclusion of a peace treaty.

Peace was signed between the two countries.

nonaggression pact قرارداد عدم تجاوز

Mozambique accused South Africa of failing to honor a nonaggression pact the two countries signed last year.

noninterference pact	قرارداد عدم مداخله
iron-clad agreement	قرارداد غیرقابل تغییر /سفت و سخت
binding treaty/agreement	قرارداد لازم‌الاجرا
landmark agreement	قرارداد مرزی
nuclear test ban treaty	قرارداد منع آزمایشات هسته‌ای
nonproliferation treaty	قرارداد منع تولید و تکثیر سلاح‌های هسته‌ای
protocol/draft of a treaty	پیشنویس قرارداد

The negotiators signed the protocol of treaty.

draft a treaty	پیشنویس قراردادی را تهیه کردن
violation/breach of a treaty	تخلف از شرایط قرارداد
extension of agreement	تمدید قرارداد
unilateral repudiation of treaty	رد یکجانبهٔ قرارداد
comply with a treaty	طبق قرارداد عمل کردن
violation/breach of a treaty	نقض قرارداد
violate/break a treaty or an agreement	نقض کردن قرارداد
victim, sacrifice	قربانی

The vast majority of war victims never wore a uniform or carried a gun.

fall victim to...	قربانیِ... شدن
sacrifice	قربانی کردن
debt, loan, liability, debit	قرض
lend, loan	قرض‌دادن
owe	قرض داشتن
borrow, take as a loan	قرض کردن / گرفتن
bond	قرضه
(government/treasury) bonds	اوراق قرضهٔ ملی

Most governments obtain some of the money they require by selling bonds.

قرطاس بازی
red tape, red-tapism, officialism, paper curtain

A House banking subcommittee assailed what it called red tape and delay in the program to eliminate slums.

قرن ← دوره
century, age

قرون وسطی
the Middle Ages, Dark Ages

مربوط به قرون وسطی، قرون وسطایی
medieval, mediaeval

قرنطینه
quarantine, cordon sanitaire

درقرنطینه نگهداشتن
quarantine

قروض ← قرض

قرون ← قرن، دوره

قریب‌الوقوع
imminent, impending, around the corner, simmering

قسم ← سوگند
oath

قشر ← طبقه

قصاص
retaliation, punishment, reprisal, tit for tat, blow for blow

قصور
shortcoming, default, breach, oversight, neglect,

قصور در انجام وظیفه
breach of duty, omission, nonfeasance

Some of them have now been purged for sins of either commission or omission during last month's coup attempt.

قصور کردن
default, neglect

قضات ← قاضی
judges, the judicial bench

قضاوت
judgment, adjudication, jurisdiction, verdict, tribunal

The court has still to pass judgment in this case.

قضاوت افکار عمومی
the tribunal of the public opinion

قضاوت بی‌طرفانه / منصفانه
impartial/even-handed judgment

قضاوت بین‌المللی
international jurisdiction

قضاوت صحیح
sound judgment

قضاوت عجولانه — snap judgment

قضاوت کردن — judge, adjudicate, render judgment, sit in judgment on a case

People still judge a man by the company he keeps.

Would you please adjudicate on who should get the prize?

قضاوت کنسولی — capitulation

قضاوت مطبوعات — the tribunal of the press

قضاوت نظری / سطحی — value judgment

قضاوت یکطرفه / مغرضانه — one-sided judgment/decision

بی‌طرفانه قضاوت کردن — render an impartial judgment

حق قضاوت — judicial power, jurisdiction

The courts have jurisdiction not only over our citizens but over foreigners living here.

درمقام / مسند قضاوت — on the bench

زود قضاوت / نتیجه گیری کردن — jump/rush to the conclusion

عادلانه قضاوت کردن — judge impartially, make [redacted] even-handed judgment, hold the scales even

مقام / مسند قضاوت — tribunal, bench

مورد قضاوت قراردادن — adjudge

یکطرفه قضاوت کردن — show partial view

قضایی — legal, adjudicatory, magisterial

اختیارات قضایی — magisterial power

رویهٔ قضایی — jurisprudence

سابقهٔ قضایی — legal precedent

معاضدت قضایی — legal aid

هیئت قضایی — adjudicatory body

The President had no power from Congress to remove a member from such an adjudicatory body merely because he wanted his own.

appointment.

قضیه
affair, case, issue

The press exaggerated the whole affair wildly.

طرف دیگر قضیه
the other side of the coin

قطب
pole, axis

قطب سیاسی
political tycoon

به دوقطب مخالف تقسیم کردن
bipolarize

The two superpowers were trying to bipolarize the world with competing political ideologies.

دوقطبی
bipolar

World War I and II eliminated most of the great powers which competed for the control of the world, leaving it with a bipolar structure.

دوقطبی کردن
bipolarize

قطعنامه
resolution

The conference passed a resolution condemning the use of force by the police.

قطعنامه‌ای تصویب کردن / گذراندن
adopt/pass/carry a resolution

Strong resolutions were adopted in UN against Iraq.

قطعنامه‌ای را برای‌تصویب ارائه‌دادن
move a resolution, put a resolution to the meeting

قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل
UN Security Council resolution

Iran ignored the UN Security Council resolution calling for an immediate cease-fire in Iran-Iraq war.

قطعنامه‌ای که به اتفاق آرا تصویب شده‌باشد
unanimous resolution

قطعنامهٔ مشترک
joint resolution

قطعنامهٔ هشت ماده‌ای
eight-point resolution

پیشنویس قطعنامه
draft resolution

پیشنویس قطعنامه‌ای را تهیه کردن draft ▪ resolution

قلدر(ی کردن) bully

قلمرو kingdom, domain, realm, dominion, land, territory

قلمرو حکومت jurisdiction

قلمرو شاه / ملکه kingdom

قلمرو شاهزاده /امیر princedom, principality

قلمرو کشور realm of state

قوا powers, forces, troops

تفکیک قوا separation of powers

تجدید قوا reinforcement

موازنهٔ قوا balance of power

The rise of the military government has threatened the balance of power in the region.

قوانین ← قانون

قول promise, pledge, word

قول خود را پس گرفتن retract one's promise

قول خود را شکستن break one's word

قول دادن promise, pledge, give word, pledge/give one's word

They promised/pledged cooperation on trade, regional security, and economic development.

He gave his word that the matter would remain confidential.

قول شرف‌دادن pledge one's honor

به‌قول خود عمل /وفا کردن keep/redeem one's promise, deliver one's pledge, keep faith with

You may rest assured that I will keep my promise.

به زور از کسی قول گرفتن wring a promise from someone

زیرقول خود زدن go back on/break one's promise, break faith with, back out

He went back on his promise.

abide/stand by one's promise — سرقول خود ایستادن

people, nation, tribe, clan — قوم

ethnocentrism — قوم مداری

tribal, ethnic, national — قومی

Ethnic conflicts would be more likely to escalate to all-out war.

power, force, strength — قوه

executive branch (of government), executive power — قوهٔ اجرائیه /مجریه

The executive power shall be vested in a President.

judicial branch/power, judiciary — قوهٔ قضائیه

The constitution separates the power of the executive, legislative and judicial branches of government.

legislative branch/power — قوهٔ مقننه

resort to force — به قوهٔ قهریه متوسل‌شدن

Chief Executive — رئیس قوهٔ مجریه [رئیس جمهور]

قهقرا ← سیرقهقرایی

downhill — روبه قهقرا

Since 1955 the Conservative Party has been downhill almost all the way.

(up)rising, rise, insurrection, insurgence, insurgency — قیام ← شورش

He was imprisoned for attempting to provoke local uprising.

There was an armed insurrection against the government.

bloody uprising — قیام خونین

crush/silence/suppress an uprising — قیامی را سر کوب کردن

The uprising was crushed by the army.

rise (up) (against) — قیام کردن

The people have at last risen against their oppressive rulers.

The people rose up against the tyrannical dictator.

قیام مسلحانه	rising, armed uprising/insurrection
	Troops put down a rising in the capital.
قیامت	the resurrection
قیامت برپا کردن	raise a tumult, kick up a row
روز قیامت	Doomsday, Judgment Day, the Day of Judgment, the Last Judgment
قیم	guardian, trustee, custodian
دولت قیم	mandatory, mandatary
قیمت	price, value, cost
	The price fluctuates between $ 5 and $ 6.
	Is the value of the dollar likely to fall?
	The battle was won at a great cost in human lives.
قیمت اعلام شده	posted price
قیمت اعلام کردن	quote a price
قیمت‌ها بالا رفت	prices went up/surged, the market rose
قیمت‌ها بالا ماند	prices ruled/ remained high
	Prices of wheat and corn ruled high all the year.
قیمت‌ها به سرعت بالا رفت	prices soared/jumped/shot up/ (sky)rocketed
	Prices skyrocketed after Iraqi missile attacks on Tehran.
قیمت‌ها به سرعت پایین آمد	prices plummeted
	House prices have plummeted in this area.
قیمت‌ها پایین آمد	the market/prices fell, prices went down
قیمت تمام شده	cost price
قیمت‌ها ثابت ماند	the market remained/was steady
قیمت دولتی	government/state-regulated price
قیمت روز / بازار آزاد	market/current/ruling price
قیمت‌ها شدیداً تنزل کرد	prices/ the market slumped

قیمت‌های شناور — floating prices
قیمت‌هایی که لحظه به لحظه بالا می‌رود — zooming prices
قیمت گذاری — valorization, valuation
قیمت گذاری کردن — value, price
He valued the house for me at about $ 100,000.
قیمت گزافی پرداختن — pay a heavy/high price, pay through the nose
We paid a heavy price for the victory.
قیمت مقطوع — fixed price
قیمت‌ها ناگهان تنزل کرد — prices slumped
قیمت خرده‌فروشی — retail price
قیمت‌ها در نوسان است — prices fluctuate/seasaw
قیمت‌ها را بالابردن — boost/raise/send up prices
Any increase in production costs is bound to send up prices.
قیمت‌ها را به‌شدت تقلیل /تخفیف‌دادن — slash prices
قیمت‌ها را پایین نگهداشتن — peg down prices
The government agreed to peg down the retail price of certain basic foodstuffs.
قیمت‌ها را ثابت نگهداشتن /تثبیت کردن — freeze/stabilize prices
قیمت‌ها را درحد معقولی نگهداشتن — keep prices within bound
The government says that it is doing its best to keep prices within bound.
قیمت‌ها را کاهش‌دادن — discount/reduce/slash/cut down prices
آخرین قیمت — reserve price
افزایش /بالارفتن قیمت‌ها — hike/rise/run-up/leap in prices
با احتکار و کارهای خلاف دیگر قیمت‌هارا بالاوپایین‌بردن — rig the market/prices
بالاترین قیمت — ceiling/the highest price
بالا رفتن قیمت — appreciate
بالارفتن مجدد قیمت پس از سقوط — rally

The pound rallied after a large fall in its value yesterday.

depreciate — پایین آمدن قیمت

reduce/decrease/ roll back prices — پایین آوردن قیمت

The government ordered the farmers to roll back the prices of crops.

price-freezing, valorization — تثبیت قیمت(ها)

price stability — ثبات قیمت

OPEC should maintain the price stability that has been achieved in world oil prices.

price ceiling — سقف / حداکثر قیمت

fall/decline/collapse/slump in prices — سقوط قیمت‌ها

downward trend of prices — سیر /روند نزولی قیمت‌ها

two-tier price system — سیستم /نظام دوگانه‌قیمت گذاری

rock-bottom price — نازلترین قیمت

Prices have reached rock-bottom.

fluctuation of prices — نوسان قیمت‌ها

guardianship, trusteeship, mandate, protectorate, protectorship — قیمومت

The UN Trusteeship Council is charged with promoting the political, social, economic, and educational advancement of trust territories.

mandate — به قیمومت تعیین کردن

Britain was mandated to govern the former colony of German East Africa.

mandate — حکم قیمومت

territory, mandated/trust territory, trusteeship territory — سرزمین تحت قیمومت

ك

cabinet کابینه

In England members of Parliament who belong to the majority party choose a group of leaders who constitute the cabinet.

coalition cabinet کابینهٔ ائتلافی

new/incoming cabinet کابینهٔ جدید

The incoming cabinet was sworn in at the presidential palace.

cabinet members, the government front bench, the treasury bench (British) اعضای کابینه

(cabinet) reshuffle, shuffle of the cabinet ترمیم کابینه

In the reshuffle the Secretary of State for Education was moved to the Home Office.

shuffle/reshuffle the cabinet ترمیم کردن کابینه

The President is expected to reshuffle his Cabinet soon.

cabinet shakeup تغییر کابینه

The continuous cabinet shakeup in Italy doesn't let the Italian economy recover.

کاپیتولاسیون	capitulation
کاخ	palace
کاخ ریاست جمهوری	presidential palace
کاخ سفید ← امریکا	(the) White House
کادر	staff, cadre, service

The new manager fired half of the staff.

کادر با کفایت	efficient staff
کادر ثابت	career personnel

We urged higher pay and allowance for career personnel.

کادر رهبری	cadre of leadership
کادر سازمانی	organizational cadre

The chairman of the board is the highest officer in the company's organizational cadre.

کادر سیاسی	diplomatic service
کادر فرماندهی (ارتش)	staff
تأمین کردن کادر	staffing

Staffing the administrative services of the new republic was very difficult.

خدمت کادر	career service
کار ← شغل	work, job, employment, business, affair, duty, labor, task, occupation, profession, office, vocation, deed, doing
کار اجباری	slave labor
کارهای اساسی	basic works, nuts-and-bolts measures
کار افتخاری	labor of love
کار تمام‌وقت	full-time job/employment
کار تولیدی / مفید	productive labor
کارخلاف	abuse, job (informal)

Abuses multiply when citizens are indifferent.

He got three years for a job he did in Leads.

کارخلاف قانون	malfeasance
کارخلاف قانون انجام‌ندادن	keep on the right side of the law
کارخیر	charity
کار را خراب کردن	rock the boat (informal)

Things are progressing well–don't do anything to rock the boat.

کاردفتری	white-collar/clarical/secretarial job
کار روزانه	daily routine/job
کار کردن	work, labor, function, run, do business, operate
کارعظیم / خطیر / حضرت فیل	herculean task
کارطاقت‌فرسا / پرزحمت / مشکل	trying task, (uphill) task
کار مشکلی را از پیش‌بردن	tackle a task
کارموقت	make-shift/temporary job or employment
کارنیمه / پاره‌وقت	part-time job/employment
از کار بر کنار کردن	sweep out of the office, fire
از کار معلق کردن	suspend from office
به کاربردن / بستن	use, deploy, put into practice, exercise

The exercise of patience is essential in diplomatic negotiations.

به کارهای خود سروسامان دادن	put/set one's house in order
خارج از ساعت کار	off-duty
دست از کار کشیدن	down tools, stop working
دوباره روی کار آمدن	sweep into power, sweep in

The administration which swept into power in the election of 1985 was to remain in office for over six years.

Labour Party swept in on a tide of discontent over rising prices.

روی کار آوردن	put in, vote in

Which party will be put in at the next general election.

The President was voted in for a second term of office.

work under — زیردست کسی کار کردن

on duty, in office — سرِ کار

the tricks of the trade, the ins and outs of the job — فوت و فن / راه و رسم / قلق کار

learn/know the ropes — فوت و فن کار را یاد گرفتن

She's just started – it'll take her a week or two to learn the ropes.

work force — نیروی کار

detective — کارآگاه

efficient — کارآمد

efficiency — کارآیی

use, deployment ,application — کاربرد

supply department — کارپردازی

cartel — کارتل

chargé (d'affaires) — کاردار

chargé d'affaires en titre, permanent/titular chargé d'affaires — کاردار دائم

chargé d'affaires of the embassy/legation, chargé d'affaires ad interim — کاردار موقت

obstruction, sabotage, filibuster, stonewalling, paper curtain — کارشکنی

The Opposition adopted a policy of obstruction.

Conservatives sabotaged the peace negotiations.

After months of stonewalling at the talks the Kremlin had at last presented a specific offer.

parliamentary obstruction, filibuster, — کارشکنی‌در کارمجلس / تصویب لوایح

obstruct, sabotage, block, stonewall

They tried to obstruct the progress of the bill through the House of Commons.

His aides schemed to stonewall in order to keep facts from coming out.

در تصویب لوایح کارشکنی کردن — filibuster

The senate filibustered the bill to death.

کارشناس — expert, specialist

کارشناس پارلمانی / امورمجلس — parliamentarian

کارفرما — employer

کارکنان — staff, personnel

کارگر — worker, workman, man, hand, blue-collar worker, employee, labor

کارگر اعتصابی — turnout

روز کارگر — Labor Day

کارگری — labor

کارگزار — agent, agency, employee, executive

کارگزینی — personnel/staff department

رئیس کارگزینی — personnel/staff manager

کارمند — employee, worker, official

کارمند ارشد — senior officer

کارمند جدیدالاستخدام — recruit

کارمندان دفتری — clerical staff, secretariate

کارمند دولت — government employee, official, jobholder, public officer

کارمندان سفارت — embassy officials

کارمند عالی رتبه — chief officer, (high) ranking official, top (-ranking) official

کارمندان کشوری — civil servants

تأمین کردن کارمند — staff

کارمندان ← کارمند — the staff

Although all the staff had joined the union, the management refused to recognize it.

کاسب — businessman, tradesman, merchant

caste — کاست

unbeliever, pagan, infidel — کافر

goods, merchandize, commodity, produce, product — کالا

most favored — کاملةالوداد ← دولت

Bush promised to grant most-favored-nation status to the Soviet Union.

candidate, nominee, possible (candidate) — کاندیدا

The Labour candidate was elected.

The two nominees for governor debated on television.

front-runner — کاندیدای پیشتاز

deselect — کاندیدایی را از نامزدی حزب کنار گذاشتن

official nominee, regular candidate — کاندیدای رسمی

offer oneself as a candidate, run (for), put up (for), put one's name down for, stand, come up for — کاندیدا شدن

He offered himself as a candidate for the position.

He decided to run for presidency.

Reagan ran a second time in 1980.

Are you going to put up for reelection?

He stood as a Liberal candidate in the general election.

She comes up for reelection next year.

nominate (somebody for), put up (for), run (for), name, adopt — کاندیدا کردن

Three times the Democratic Party nominated him for President, but he was never elected.

They'd like to put him up, but he won't accept nomination.

We'll put him up for treasurer at the next committee meeting.

How many candidates is the Liberal Party running in the general election?

possible — کاندیدای احتمالی [کسی که احتمال می‌رود کاندیدا/ برنده شود]

The President and party leaders considered two dozen possibles.

dark horse کاندیدای گمنام یا ناشناخته‌ای که غیرمنتظره برنده شود

A dark horse may win the nomination if the two front-runners should trip each other.

popular candidate, vote getter کاندیدای محبوب مردم

independent/self-proclaimed candidate, independent کاندیدای منفرد

He decided to break away from the party and seek election as an independent (candidate).

compromise candidate کاندیدای موردتوافق (طرفین)

put up (به عنوان) کاندیدای انتخاباتی معرفی کردن

The Green Party hopes to put up a number of candidates in the general election.

back the wrong horse حمایت کردن از کاندیدایی که شانس موفقیت ندارد

nomination, candidature (British), candidacy کاندیدایی

society, club, center کانون

Bar Association کانون وکلا

cut, fall, decrease, drop, reduction, lowering, unwinding, de-escalation کاهش

Warsaw Pact decided to make deep cuts in its conventional forces.

This will result in a steep fall in prices.

There has been a decrease/drop in imports.

arms reduction کاهش تسلیحات

cut (back), decrease, reduce, bring/cut down, make cuts, scale down, abate, deflate, thin out, pare down. کاهش‌دادن

The companies had to cut back production.

He said he would unilaterally cut his military by 500,000 men.

What I want to know is how the government proposes to reduce unemployment.

Armies should be scaled down, but not if it meant giving one country an

advantage over any other.

The government tried to deflate the prices.

We have begun to thin out our forces on the Chinese frontier.

We have pared down our expenses to a bare minimum.

retrench — کاهش دادن هزینه‌ها

Inflation has forced us to retrench.

sweeping reduction, across-the-board cuts — کاهش کلی / عمده

reduction of expenses/spendings, retrenchment — کاهش هزینه‌ها

decrease, fall, drop, decline, diminish, turn down, ease off/up, give way, thin out, be down — کاهش یافتن

World oil prices fell sharply.

It was the first time the production by OPEC dropped below 16 million barrels a day.

I wish prices would decline.

The stock market turned down after brisk trading had inflated prices.

The tension between us has eased off a little.

The dollar keeps giving way.

Prices are down.

step down, de-escalate — به تدریج کاهش دادن

Congress voted to step down government spending.

doves — کبوترها [صلح طلب‌ها] ← بازها

Doves are American politicians who would limit or oppose U. S. military intervention in other countries.

pluralist — کثرت گرا

pluralism — کثرت گرایی

seat, chair — کرسی

The party won a majority of the assembly seats.

کرسی خطابه — rostrum, tribune

کرسی خطابه برای سخنرانی‌های انتخاباتی — husting

کرسی خطابهٔ کلیسا — pulpit

کرسی خطابهٔ موقتی — soapbox

کرسی نمایندگی مجلس — seat

In the House, the Republicans picked up twelve seats.

کرسی / مقام نمایندگی (پارلمان) را از دست دادن — lose one's seat

He lost his seat at the next election.

کرسی نمایندگی که درحال حاضر خالی است — vacant seat

برای حفظ کرسی نمایندگی خود فعالیت کردن — defend

He is defending a safe Labour seat.

[در انتخابات] اکثریت کرسی‌های نمایندگی را به دست آوردن / نیاوردن

take/lose control of

Labour has taken control of Birmingham.

The socialists lost control (of London).

کرملین — (the) Kremlin

کساد — slack, dull, tight, dead deteriorating

کسادی — recession, depression, dullness, sluggishness, stagnation

کسب تکلیف — ad referendum

The President was given the authority to issue laws ad referendum of the Congress.

کسبه — businessmen, merchants, tradesmen

کشاورزی — agriculture, farming, agricultural, agrarian

کشف کردن — discover, find out, decode, decipher, lay bare, smoke/sniff out, dig up, uncover

کشمکش — struggle, conflict, strife, tug of war

کشمکش (بین احزاب، فرقه‌ها، اعضای کمیسیون) — wheeling and dealing

There will be ■ lot of wheeling and dealing before an agreement is reached.

کشور country, land, kingdom, state, nation, homeland

کشور اصلی [درمقایسه با مستعمرات و مستملکات] mother country

کشور ایده آل ازلحاظ مالیاتی tax haven

کشورهای بلوک شرق East bloc countries

کشورهای بلوک غرب West bloc countries

کشورهای تحت‌الحمایه protected states

کشورها / ملت‌های تحت ستم کمونیسم captive nations

کشورهای تحت‌سلطه slave states

کشورهای توسعه یافته developed countries

کشورهای توسعه نیافته underdeveloped/ undeveloped countries

کشورهای جهان سوم Third World Countries

کشور حایل [کشور بی‌طرفی که میان دو کشور بزرگتر قرار گرفته و مانع درگیری آنها می‌شود] buffer state

Poland was the most ravaged buffer state during World War II.

کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس Persian Gulf states

Our relations have deteriorated with a number of Persian Gulf states.

کشورهای خط مقدم جبهه [درمبارزه با افریقای جنوبی] frontline countries

کشورهای درحال‌توسعه / روبه‌رشد / روبه پیشرفت developing/prosperous countries

کشورهای ساحلی coastal/littoral states

کشورهای صنعتی عمده / طراز اول leading industrial countries

کشورهای عقب‌مانده backward countries, banana kingdoms/republics

کشورهای غنی [ازلحاظ منابع طبیعی] resourceful countries

کشورهای کشاورزی agrarian countries

کشورهایی که از مجمع الجزایر تشکیل شده‌اند archipelagic states

کشوری که با استبداد و دیکتاتوری اداره می‌شود — slave state
کشوری که به دریا راه ندارد — land-locked state
کشوری که به شیوهٔ نظامی سازماندهی شده است — garrison state
کشوری که در آن حکومت پلیسی حکم‌فرماست — police state
کشورهای مترقی / پیشرو — progressive countries
کشورهای مستقل — sovereign states
کشورهای مشترک‌المنافع — Commonwealth (of Nations)
کشور وابسته — client state

South Africa would allow the black client states to follow what internal policies they liked.

کشورهای هم‌پیمان — confederate states
کشور تک‌حزبی — one-party state
بقای/ دوام کشور — continuity of state
قلمرو کشور — realm of state
(مردم) کشور — country

The whole country resisted the invaders.

کشورگشا — conqueror
کشوری — civil

کف زدن — applaud, applause, acclamation

The audience applauded loudly.

کف زدن مختصر / زیاد — thin/long applause

His speech drew thin/long applause.

درمیان کف‌زدن و هلهلهٔ اعضا — amid acclamation of the members
طولانی و به شدت کف‌زدن — applaud to the echo

The speaker was applauded to the echo.

کفار ← کافر

کفالت — guardianship, sponsorship, acting (as deputy)

کفالت داشتن act for somebody

کفالت کردن (go) bail, stand bail on someone, act as a guardian

کفایت efficiency, capacity, merit, competency

کفایت مذاکرات ← مذاکره

با کفایت efficient, competent

بی کفایت inefficient, incompetent, incapable, ineffective

بی کفایتی inefficiency, incompetency, incapability

This is a textbook case of inefficiency caused by lack of financial control.

کفر blasphemy, profanity

کفیل deputy, acting, sponsor

He was the acting manager of the office.

کفیل / قایم مقام وزیر acting minister

به قید کفیل on bail

به قید کفیل آزاد کردن bail out, release on bail

An anonymous well-wisher bailed the prisoner out.

کلانتری police station

کلاه‌برداری fraud, swindle

کلاهک warhead

کله گنده higher-up (informal), high-and-mighty (informal), bigwig (informal), magnate

کلیمی Jew

کمبود shortage, lack, deficit

We couldn't finish the project owing to shortage of staff.

کمبود را جبران کردن make up for shortage

To make up for the shortage of goods the government distributed supplies among the people in proportion to their need.

کمبود شدید critical shortage

کمک
help, aid, assistance, hand, relief, contribution, donation

U. S. is speeding up military aid to Thailand.

Relief was quickly sent to people made homeless by floods.

کمک / امداد اضطراری
emergency relief

کمک‌های انسان دوستانه
humanitarian assistance

We have to continue to support them through humanitarian assistance.

کمک بلاعوض
giveaway

کمک به جبهه‌های جنگ
war contributions

کمک پنهانی
covert aid

کمک علنی
overt aid

کمک کردن
help, contribute, assist, lend aid, lend a (helping) hand

His speech contributed in an important way to the protest against nuclear proliferation.

The Salvation Army is quick to lend aid in time of disaster.

کمک مالی
grant, financial aid/assistance, subsidy

Many charities give grants for educational projects.

کمک مالی برای مبارزات انتخاباتی
campaign contributions

After the revelation of the candidate's scandal, his campaign contributions dried up.

کمک مالی (یک واحد دولتی به واحد دولتی دیگر)
grant-in-aid

کمک متقابل
mutual assistance/aid

تقاضای کمک (مالی) کردن
pass the hat, ask for contributions

Bush sent Secretary of State James Baker to pass the hat among well-heeld allies.

کمون
Commune

کمونیست
communist, Red, pink, commie (informal)

The point should be to convince the Reds we mean business, and at the

same time assure the world we don't want a general war.

The term "pink" is used in American politics to smear a political opponent.

decommunize — کمونیست‌زدایی کردن

leviathans of the Communist world — غولهای جهان کمونیست

communist, communistic — کمونیستی

communism — کمونیسم

commintern — کمونیسم بین‌الملل

Red Menace — خطر کمونیسم

What should U. S. policy be now that the Red Menace is giving way to drug threat and Japan's economic nationalism.

pro-communist, commie (informal), communist sympathizer — طرفدار / هوادار کمونیسم

committee — کمیته

high commissioner — کمیساریای عالی

committee, commission — کمیسیون

The Bill is at Committee Stage and will not become law for several months.

executive committee — کمیسیون اجرایی

Foreign Exchange Commission — کمیسیون ارز

election commission — کمیسیون انتخابات / انتخاباتی

Committee on Credentials — کمیسیون بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان

House Budget Committee — کمیسیون بودجهٔ مجلس

Congressional/Parliamentary Committee — کمیسیون پارلمانی

fact-finding/investigating committee, commission of inquiry — کمیسیون تحقیق

Senate Investigating Committee — کمیسیون تحقیق سنا

Appropriation Committee — کمیسیون تخصیص بودجه

drafting committee — کمیسیون تهیهٔ پیشنویس لوایح

کمیسیون دایمی	standing committee
کمیسیون رسید گی به شکایات	grievance committee
کمیسیون سیاست گذاری	policy committee
کمیسیون عالی [مرکب از برجسته‌ترین اعضای گروه]	blue-ribbon committee, high commission
کمیسیون عالی پناهند گان سازمان ملل	U. N. High Commission for Refugees
کمیسیون قضایی	judiciary commission
کمیسیون فرعی	sub-committee
کمیسیون گزینش (اعضاء سایر کمیسیون‌ها)	Committee of Selection
کمیسیون مالی (مجلس)	Ways and Means Committee
کمیسیون مرکزی	Steering/Central Committee, Committee on Committees
کمیسیون مشترک انرژی اتمی	Joint Committee on Atomic Energy
کمیسیون مشترک (مجلسین)	joint committee
کمیسیون مشورتی	consultative committee
کمیسیون مشورتی مجلسین	conference committee
کمیسیون موقت	interim commission
کمیسیون نظارت مجلس / کنگره	Congressional watchdog committee
کمیسیون ویژه	select/special/ad hoc/blue-ribbon committee

The select committee asked the MP to provide more details.

عضو کمیسیون	commissioner, member of a committee
کنار آمدن	get along/on, fall into step (with), compromise, come to terms/an agreement
کنار رفتن	go out, drop out, step aside/out, bow out
کنار کشیدن	stand aside, step down, draw back, wash one's hands of
کنار گذاشتن	put/set/lay aside, weed out, drop, rule out, abandon, put on ice, throw off

The general weeded out poor commanders.

The government attempted to have the motion dropped.

He was ruled out as a possible condidate.

deselect, deselection — کنار گذاشتن (نامزد انتخاباتی)

Some factions in the local party have proposed the deselection of the candidate.

abdication, resignation, vacation, withdrawal, secession, isolation, isolationism — کناره‌گیری

bow out, step out/down/back, drop out of..., go out, sit/remain on the sideline, withdraw, vacate, resign, abdicate, renounce, secede, quit — کناره‌گیری کردن [ازمقام]

After thirty years in politics, he is finally bowing out.

He stepped down from the presidential contest.

After his defeat in the presidential election, he decided to sit on the sideline, away from politics and scandals.

King Edward VIII vacated the throne in 1934.

stand down — از نامزدی / انتخابات کناره‌گیری کردن

The wife of one of the candidates is ill and he has stood down.

drop the reins of government — ازحکومت کناره‌گیری کردن

abdicate, relinquish/renounce the crown — از سلطنت کناره‌گیری کردن

make one's bow — از فعالیت اجتماعی کناره‌گیری کردن

After an eventful political career, he finally made his bow at the age of seventy.

laydown one's office — از مقامی کناره‌گیری کردن

control, hold, upper hand, checking, inspection — کنترل

The chairman's power to veto a proposal is a control over what the committee may do.

The military has tightened its hold on the country.

کنترل آمدوشد
blockade

After the earthquake police set up a blockade into town to prevent looting.

کنترل اجباری
coercive control

کنترل افکار / عقاید
thought control

کنترل انحصاری داشتن
have a corner

کنترل تسلیحات
arms control

کنترل را دردست داشتن
wield control, have the control of,

maintain control over

The government maintains tight control over the electoral process.

کنترل را دردست گرفتن
get the control of, hold/take the reins,

gain/get the upper hand (over somebody)

Don't let your feelings get the upper hand over you.

کنترل زیاد / کم داشتن
ride on a short/long rein

کنترل (سیاسی) شدید
regimentation

In time of war there may be regimentation of our work, play, food, and clothing.

کنترل شدید
stranglehold, firm control

The new tariffs have put a stranglehold on trade.

کنترل کردن
(wield) control, exercise control over, curb, keep in line, hold/keep down, rein (in), harness, handle, contain, hold/keep in check, police, manipulate, censor

He was a dictator who controlled the country for over 50 years.

The government has taken some drastic steps to curb the violence.

The Chief Whip kept the members of the Labour Party in line.

The people are held down by a vicious and repressive military regime.

We repose great confidence in his ability to handle the negotiation.

Reagan and Gorbachev tried to set some rules to contain the arms race,

some guideline to rein in their rivalries.

bug, tap, wiretap — کنترل کردن مکالمات تلفنی

Be careful what you say; our conversation may be being bugged.

My phone is being tapped.

take somebody in hand — کنترل کسی را به‌عهده داشتن

wiretapping, wiretap — کنترل مکالمات تلفنی

Wiretapping is forbidden by law in many countries.

A wiretap center illegally operated by two detectives had been discovered.

birth control — کنترل موالید

decontrol — کنترل نکردن [کنترل و نظارت را کنار گذاشتن]

uncontrolled, unpoliced — بدون کنترل

hold all the cards — بر امور کنترل / تسلط داشتن

Ask him about politics; he holds all the cards.

under one's control/lash — تحت کنترل

keep under control, take somebody in hand, bring under — تحت کنترل داشتن

bring under — تحت کنترل درآوردن

The rebels were quickly brought under.

regiment — تحت کنترل شدید قراردادن

A totalitarian state regiments its citizens.

out of control — خارج از کنترل

in hand, in check — در / تحت کنترل

We have the situation well in hand.

keep a tight rein on — شدیداً کنترل کردن [مخارج / بودجه]

manageable, controlable — قابل کنترل

consortium — کنسرسیوم

Iranian oil was once produced by an international consortium of eight companies.

کنسول	consul
سرکنسول	Consul General, General Consul
سمت / وظایف / دورهٔ خدمت کنسول	consulship
کنسولگری	consulate
سرکنسولگری	Consulate General
کارمندان کنسولگری	consular service
کنسولی	consular
مصونیت‌ها و امتیازات کنسولی	consular privileges and immunities
نمایندگی‌های کنسولی	consular agencies
نمایندهٔ کنسولی	consular agent/representative
کنسولیار	vice-consul
کنفدراسیون	confederation
کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری	International Confederation of Free Trade Unions
کنفرانس	conference, talk-in (informal)

The conference passed a motion in favor of unilateral nuclear disarmament.

کنفرانس آتی / آینده	oncoming/upcoming conference
کنفرانس اقتصادی سران کشورها	economic summit
کنفرانس بی‌نتیجه [که به بن‌بست رسیده]	dead-end conference
کنفرانس جاری	ongoing conference
کنفرانس خلع سلاح	disarmament conference

The United Nations disarmament conference is to open its new session in Geneva today.

کنفرانس را به شکست / بن‌بست کشاندن	torpedo/wreck a conference
کنفرانس رسمی	full-dress/formal/ official conference
کنفرانس سالانه	annual conference

summit (conference) کنفرانس سران

The matter will be discussed at next week's summit of the EC leaders.

shirt-sleeve/round-table conference کنفرانس غیررسمی

impromptu conference کنفرانس فوری [که بدون مقدمه برگزار شود]

nonaligned conference کنفرانس کشورهای غیرمتعهد

press/news conference کنفرانس مطبوعاتی

high-level conference کنفرانس مقامات سطح بالا

summiteers شرکت کنندگان در کنفرانس سران

The summiteers signed a series of accords on space flights.

venue of a conference محل برگزاری کنفرانس

congress کنگره

At a joint session of Congress, the President called for support for his plan.

The Republicans had a majority in both houses of the 1974 Congress.

medical congress کنگرهٔ پزشکی

Congressional مربوط به کنگره

convention کنوانسیون

The Democratic and Republican parties hold conventions to choose candidates for President.

the Geneva Convention کنوانسیون ژنو

Iran is a signatory to the Geneva Convention.

the Hague Convention کنوانسیون لاهه

default, shortcoming, neglect, dereliction, delinquency کوتاهی ← قصور

dereliction/neglect of duty, delinquency کوتاهی در انجام وظیفه

The captain's delinquency led to the loss of the ship.

default, neglect کوتاهی کردن

کوچ ← مهاجرت

کودتا
coup (d' état)

A coup changes the members of a government, but a revolution changes the whole social system.

کودتای بدون خونریزی
bloodless coup (d'état)

کودتای خزنده
creeping coup d'état

کودتای درباری [توسط اطرافیان زمامدار]
palace coup

King Faisal of Saudi Arabia took the helm in a palace coup.

کودتایی را خنثی گذاشتن
foil a coup attempt

کودتایی را سرکوب کردن
put down a coup

U. S. Air Force jets assisted in putting down a 1989 coup attempt against Aquino.

کودتا کردن
stage a coup

کودتای نافرجام
abortive coup

کودتای نظامی
military coup

The regime became too autocratic and was overthrown by a military coup.

کومکون
Comecon

کومینترن
Comintern

کومین فورم
Cominform

کیش
religion, faith

کیش شخصیت
personality cult

کیفر
retribution, punishment, penalty, revenge

کیفردادن
punish

کیفرخواست
bill of indictment

کیفری
punitive, penal

گ

گارد	guard
گارد احترام	guard of honor, color guard
گارد ساحلی	marine guard
گارد سرخ [چین کمونیست]	Red Guard
گارد محافظ	escort, security guard
گام ← قدم	step

We have made a long step towards success.

گامی به جلو برداشتن	take a step forward
همگام با	in step with

The pound rose in step with the dollar.

گاوبندی	backdoor dealing
گذرنامه	passport
گذشتن ← به تصویب رسیدن	
گرامی داشت	commemoration, tribute
گرامی داشتن	commemorate

We commemorate the founding of the Islamic Republic with a public holiday.

یاد مردان بزرگ را گرامی داشتن	perpetuate the memory of great men
گرانی	inflation, high cost, costliness
گرانی هزینه زندگی	high cost of living
گرایش	leaning, tendency, inclination

He had a leaning towards socialism .

گرایش به تحول تدریجی	gradualism
گرایش به مقاومت منفی	passivism
گرداندن	manage, run
گردانندگان	managers, the Establishment

The squabble not only heightened tensions between Washington and Bonn, but also divided the U. S. foreign-policy Establishment.

گردانندگان (حزب / تشکیلات / سازمان)	machine

The public relations machine covered up the firm's heavy losses.

گردهمایی ← جلسه، اجلاس	gathering, meeting, convention, get-together
گردن زدن	decapitate
گروگان	hostage

To release hostages through peaceful means is my deepest commitment.

گروگان گرفتن	take (as) hostage
گروگان گیری	hostage taking
گرویدن	convert
گروه	group, gang, body, party, faction, junta, camp, flock, block, corps, troop, tribe, troika, squad, college, committee, category

Large bodies of unemployed men marched through the streets demanding work.

He called for reconciliation between various PLO factions.

Anyone not obeying the decrees of the new military junta could expect to be reckoned with.

You and I belong to different political camps.

People came in flocks to see the procession.

This amendment will exclude several categories of taxpayers from the new tax.

minor/minority group	گروه اقلیت
mob	گروه اوباش
legion, regiment, battalion, troop	گروه بزرگ
regimentation, alignment, factionalism	گروه‌بندی

The establishment of the Common Market resulted in a new European alignment.

regiment, align	گروه‌بندی کردن
faction	گروه‌بندی سیاسی
	گروه تحقیق ← تحقیق
assassination/terrorist squad	گروه ترور(یستی)
cabal	گروه توطئه گر

A cabal of generals planned a revolt.

cabal	گروه توطئه گر تشکیل دادن
realign	گروه‌های جدید تشکیل دادن
press corps	گروه خبری / مطبوعاتی
inner circle	گروه خصوصی / سری
(social-)interest group	گروه ذینفع
pressure/ influential group, lobby, lobbyist, Third House	گروه ذینفوذ
rival group	گروه‌های رقیب
oligarchy	گروه‌سالاری
secret group, mafia	گروه سرّی
faction, body politic, political group, persuation	گروه سیاسی
troika, triumvirate, triumvir	گروه‌سه‌نفری [که‌مشترکاً قدرت‌رادردست‌می گیرند]

گروه ضربت	action group, strike force
گروه طرفدار اقدامات شدید و قاطع	ginger group
گروه‌های طرفدار ایران	pro-Iranian group
گروه فشار	pressure group
گروه فعال	ginger group
گروه فعال [بخصوص درتبلیغات سیاسی]	vocal group
گروه کارشکن	block
گروهی که مأموریت انتحاری به عهده می گیرند	suicide squad
گروه‌هایی که منافع مشترک دارند	social-interest group
گروه‌های مخالف	opposing groups, warring factions, block
گروه ناظرنظامی سازمان ملل مستقردر ایران و عراق	UNIMOG, UN Iran-Iraq Military Observer Group
گروه ویژه	task force

Immediately after seizure of US embassy in Tehran, an Iran task force was set up in US State Department.

ترکیب گروه	make-up of the group
تشکیل (دادن) گروه	formation of a group, form gangs, gang

The formation of a new splinter group has altered the voting pattern in the assembly.

Criminals often form gangs.

گروهی — in a body, collective, corporate, bloc, communal, factional

The staff resigned in a body.

It is necessary to warn them that only a collective effort will enable us to solve our problems.

گزارش — report, account, record, commentary, proceeding, coverage, address, statement, return, story

The chairman's concise report covered all the subjects briefly.

Don't always believe newspaper account of events.

The secretary kept a record of the proceedings at the meeting.

get out ■ report — گزارش ارائه دادن

The commission got out the report in time for the meeting.

interim/early report — گزارش اولیه

groundless report — گزارش بی‌اساس

blue book — گزارش پارلمانی / شورای سلطنتی

glowing report — گزارش پرآب وتاب

confirmed report — گزارش تایید شده

unconfirmed report — گزارش تایید نشده

garbled/slanted/distorted account — گزارش تحریف شده

Foreign newspapers gave a garbled account of the President's speech.

submit a report — گزارش تسلیم کردن / دادن

libelous report — گزارش توهین آمیز / افتراآمیز

report on/upon, cover — گزارش تهیه کردن

Our reporter who covers the White House reports that ... .

record — گزارش ثبت شده

fabricated report — گزارش جعلی

law reports — گزارشات جلسات داد گاه

news report, (news) dispatch — گزارش خبری

erroneous report, fabricated/false/tendencious account — گزارش خلاف‌واقع

(file a) report, release a report, report back — گزارش دادن

She reported having seen the gunman.

He was requested to report back to the committee about/on the complaint.

firsthand report — گزارش دست اول

گزارش دقیق / کامل / کلمه به کلمه — verbatim report, circumstancial/ faithful account

The newspaper gave a verbatim report of the President's speech.

گزارش را تایید کردن — confirm a report

گزارش راتحریف کردن / مغرضانه‌تهیه کردن — slant a report

She slanted the report so that I was made to appear incompetent.

گزارشی را مخابره کردن — file/dispatch a report

گزارش رسانه‌های گروهی — media coverage

گزارش رسمی — formal/official report, official statement/record, return, white paper

گزارش رسمی نتایج رای گیری /انتخابات — the election returns

When the early returns of the election began flashing on the electronic monitor, ruling party politicians could only groan and shake their heads in disbelief.

گزارشات رسمی جلسات پارلمان انگلستان — Hansard

The cases of unparliamentary language are well documented in Hansard.

گزارش روزانه — journal, daily report

The chairman kept a journal during the negotiations.

گزارش زنده — running commentary

A running commentary is an account of an event given by a broadcaster while it is actually happening.

گزارش ساختگی — fabricated account

گزارش سالانه — annuls, annual report

گزارش سالانهٔ رئیس جمهور به مجلس — state of union message

گزارش شاهدان عینی — eye-witness report

oral report — گزارش شفاهی / حضوری

conflicting reports — گزارشات ضدونقیض /متناقض

misrepresent — گزارش غلط دادن

Congressional Record — گزارش (کامل) مذاکرات مجلس

report (to) — گزارش کردن

The spy reported the movements of the enemy troops to his superiors.

progress report — گزارش کارهای انجام شده

dry report — گزارش کسل / خسته کننده

blow-by-blow account — گزارش لحظه به لحظه

The newspaper gave a blow-by-blow account of the trial.

confidential report — گزارش محرمانه

MPs questioned the reliability of the confidential report.

summary account — گزارش مختصر

concise report — گزارش مختصرومفید

well-documented report — گزارش مستند

tendentious report, one-sided account — گزارش مغرضانه / غیرمنصفانه

detailed report — گزارش مفصل

release a report — گزارش منتشر کردن

authoritative report — گزارش موثق

ad interim report — گزارش موقت

An ad interim report was released by the Security Council on the sanctions against Iran.

fragmentary/incomplete report — گزارش ناقص

election returns — گزارش نتایج انتخابات

unreported — گزارش نشده

There are thousands of unreported cases of theft.

truthful report گزارش واقعی/صحیح

special report گزارش ویژه

inflamatory report گزارش هیجان‌انگیز/تهیج کننده

up-to-the minute report, up-to-date record, the latest report آخرین گزارش

strike from the record از گزارش حذف کردن

The chairman's remarks were struck from the record.

set the scene ازمحل حادثه/ فعالیت گزارش‌دادن

Raido reporters were in the church to set the scene.

for the record برای درج در گزارشات

Just for the record, I'd like to state that I disagree with our chairman on the following points ....

report live به‌طور زنده گزارش کردن

news coverage تهیهٔ گزارش و اخبار

reportedly, according to the reports طبق گزارشات (واصله)

coverage طرز/ نحوهٔ ارائهٔ گزارش

I liked the radio coverage of the election better than the television coverage.

blue book مجموعهٔ/ کتابچهٔ گزارشات دولتی

reporter, journalist, newshawk (informal), newshound (informal) گزارشگر

freelance reporter/journalist گزارشگر مستقل

selection گزینش

selection board هیئت گزینش

massive, wide-ranging, landslide گسترده

expansion, spread, development گسترش

جلوگیری از گسترش — containment, de-escalation

گشایش ← افتتاح

گشت — patrol

We dispatched patrol units to enemy concentration centers to gather information.

گشت پلیس / هوایی / دریایی — police/air/sea patrol

به گشت‌زنی پرداختن — patrol, scout

گفتگو ← مذاکره

گفتگو کردن — confer, discuss, interview

Majlis speaker met and conferred with the leader of the Islamic Republic.

گلایه ← شکایت

گماشتن — assign, appoint, install, constitute, invest

The captain assigned two soldiers to guard the gate.

He was appointed chairman of the committee.

گمراه کردن — mislead

The persons who have first deceived themselves are most effective in misleading others.

گمرک — customs, duty

The import duty is to be paid on expensive items such as cars, watches, etc.

گمرک بستن — levy/lay duties

ادارهٔ گمرک — customhouse

بدون گمرک — duty-free, customs-free

حقوق گمرکی — customs (duties), duties

Customs duties restrict imports of goods into the country.

گناه — sin, crime

گناه کبیره	capital crime
گواه	witness, testimony, evidence, indication
گواهی	certificate, certification, testimony, evidence
گواهی کردن	certificate, testify, attest

ل

laic — لائیک

binding, mandatory, indispensable — لازم‌الاجرا

atheist, irreligious, impious — لامذهب

the Hague — لاهه ← دادگاه

bill, proposal — لایحه

The President sent a new tax bill to the Majlis.

The bill was given a smooth/rough passage through the Parliament.

clean bill — لایحهٔ اصلاح شده‌ای که از طرف یکی از کمیسیونها برای تصویب نمایندگان ارائه شود

supplementary bill — لایحهٔ الحاقیه

the bill squeaked through — لایحه با زحمت به‌تصویب رسید.

The Senate will block the bill even if it squeaks through the House.

budget/money/finance bill — لایحهٔ بودجه

appropriation/money bill — لایحهٔ تخصیص بودجه

private bill — لایحهٔ تک‌ماده‌ای

bring in/sponsor a bill — لایحه دادن

A new bill has been brought in against terrorism.

Any number of Senators may jointly sponsor a single bill in the Senate.

The Bill is at Committee Stage — لایحه در کمیسیونها دردست بررسی است.

two-starred bill — لایحهٔ دوفوریتی

report a bill — لایحه‌ای را از کمیسیون با اصلاحات و توضیحات به مجلس برگرداندن

amend/update a bill — لایحه را اصلاح کردن

The Lords voted to amend the Bill.

kill a bill — لایحه‌ای را با شکست مواجه ساختن

race a bill through — لایحه‌ای را با عجله به تصویب رساندن

The government raced the bill through the House.

railroad a bill through — لایحه‌ای را بازور وفشار به‌تصویب‌رساندن

The bill was railroaded through with little respect for established parliamentary niceties.

لایحه‌ای را بدون اطلاع کافی و بدون داشتن حق مخالفت تایید / تصویب کردن

rubber-stamp

The Parliament rubber-stamped any bill that was brought in.

table a bill (British) — لایحه‌ای را برای بحث و بررسی ارائه‌دادن

lay a bill on the table (British) — لایحه‌ای را برای بحث‌وبررسی به‌مجلس عوام‌دادن

recommit — لایحه‌ای را برای بررسی بیشتر به کمیسیون مربوطه‌عودت‌دادن

report out — لایحه‌ای را [به‌انضمام گزارش از کمیسیون فرعی] به‌مجلس برگرداندن

The Senate subcommittee has already reported out four civil-rights bills.

bring in a bill — لایحه‌ای را به مجلس‌دادن

A bill is being brought in to revise the tax laws.

refer a bill to a committee — لایحه‌ای را به کمیسیون ارجاع دادن

carry/ratify/pass a bill — لایحه‌ای را تصویب کردن

mark up a bill — لایحه‌ای را در کمیسیون‌ها تغییر دادن

table a bill (U.S.), lay a bill on the table (U.S.) — لایحه‌ای را راکد گذاشتن

kill/throw out a bill — لایحه‌ای را رد کردن

lay a proposal before the House, promote a bill in parliament — لایحهٔ جدیدی را به مجلس دادن

lame duck bill — لایحهٔ ضعیف، [که در آخرین روزهای مجلس به‌تصویب رسیده باشد]

endorsed bill — لایحه‌ای که به امضای رئیس جمهوری رسیده باشد

repealer — لایحه‌ای که قانون تصویب شده‌ای را لغو نماید

finance bill — لایحهٔ مالیات / مالیاتی

Several MPs criticized the government during the debate on the Finance Bill.

compromise bill — لایحهٔ مورد توافق (طرفین)

draw up a bill — لایحه‌ای نوشتن / تنظیم کردن

one-starred bill — لایحهٔ یک فوریتی

recommittal — ارجاع لایحه به کمیسیون پارلمان پیشنهاددهنده [برای تجدیدنظر یا به عنوان ردلایحه]

filibuster/talk a bill to death, talk out a bill (British) — با اطالهٔ کلام وبحث طولانی ازتصویب لایحه جلوگیری کردن

The Senate filibustered the bill to death.

The bill was talked out.

table a bill (U.S.), lay a bill on the table (U.S.) — بحث‌وبررسی لایحه‌ای را به تعویق انداختن

The effect of a motion to table a bill is to lay the bill aside and remove it from consideration.

carry/ratify/pass/enact a bill — به تصویب رساندن لایحه

پیشنویس لایحه‌ای را تهیه کردن draft a bill

پیشنهاد دهندهٔ لایحه sponsor, promoter

The Senate was sponsor of the bill.

در لایحه‌ای تجدیدنظر کردن update a bill

شورلایحه readings of a bill

شوراول لایحه first reading of a bill

The Finance Bill had its first reading yesterday.

شور دوم لایحه second reading of a bill

A bill is debated section by section in the second reading.

شورسوم لایحه [مرحلهٔ نهایی تصویب لایحه پس از اعمال اصلاحات پیشنهادی]

third reading of a bill

The Bill had an unopposed third reading in the House.

فرم نهایی لایحه [که با اصلاحاتی از طرف کمیسیون‌ها برای تصویب به‌مجلس ارائه می‌شود] mark-up bill

نسخهٔ رسمی (ودستنویس) لایحه [باذکر تمام اصلاحات و تغییرات] engrossed bill

نسخهٔ نهایی و رسمی لایحه [که آمادهٔ توشیح است] enrolled bill

لایق capable, worthy, deserving, efficient

لایق... بودن deserve/merit something

لجستیک logistics

Effective deployment of military manpower and firepower is an impossibility without careful attention to all details of logistics.

لجستیکی logistical, logistic

Organizing famine relief presents huge logistical problems.

لحن language, term, tone, tune

لحن آمرانه authoritative tone

لحن پیروزمندانه	triumphant tone
لحن خشن	tough language
لحن زننده / توهین آمیز	abusive terms
لحن وقیحانه	obscene language
لرد	lord
مجلس لردها ← مجلس	House of Lords, the Lords
لژیون	legion
لژیون خارجی (فرانسه)	(French) Foreign Legion
لژیون دونور / افتخار	Legion of Honor
عضو لژیون	legionary, legionnaire
لشکر ← ارتش	army

The two armies fought for the control of the bridge.

لشکر پیروزمند	triumphant army
لشکر جمع آوری کردن	raise an army
لشکر مهاجم / متجاوز	offensive/attacking army
لشکر کشی	military expedition
لغو	abolition, nullification, abrogation, cancellation, repeal, revocation, annulment
لغو کردن	cancel, abolish, revoke, call off, override, overrule, nullify, invalid, invalidate, abrogate, repeal, annul, abolish, rescind, raise, lift, remove, quash

They cancelled the contract unilaterally.

There are many bad laws that ought to be abolished/repealed.

We hereby revoke the agreement of January 1st. 1992.

The visit was called off because the Foreign Minister was ill.

It takes a vote of two-third of those present and voting in the House and also in the Senate to override a presidential veto.

The judge overruled the previous decision.

The president of Pakistan announced that he ordered the government to lift the curfew all over the country.

لفاظی rhetoric, rhetorical

The ultimate test of any government's intentions is not its rhetoric but the specific actions it takes.

We don't know if his talk of new thinking is real or merely rhetorical.

لقب title, surname

لوایح ← لایحه

لودادن betray, give away, sell the pass

له for, pro

له و علیه pro and con

We argued the matter pro and con.

بر له او for him, in his favor, in favor of him

لیاقت merit, capability, efficiency

Should promotion be through merit or seniority?

لیاقت... را داشتن be worthy of, deserve

با لیاقت ← لایق

بی‌لیاقت incapable, inefficient, unworthy

بی‌لیاقتی incapability, inefficiency, lack of merit

لیبرال liberal, left-center, left

The government has adopted a very liberal attitude towards tax reforms.

The Left (Wing) refers to a part of lawmaking body consisting of the more

liberal or radical groups.

ultraliberal — لیبرال افراطی

sold-out liberals — لیبرال‌های خودفروخته

lefties, liberals — اعضای لیبرال حزب

liberalism — لیبرالیسم

list, roll — لیست

Employment rolls in mid-October stood at 65.2 million.

roll of honor — لیست اسامی شهدا

blue book — لیست اشخاص برجسته

pay roll — لیست حقوق

muster roll — لیست رسمی

blue book — لیست رسمی دیپلمات‌های خارجی

blacklist, black book — لیست سیاه

For a while he was on the government's blacklist.

card — لیست کارهایی که باید انجام شود

ballot, ticket, slate — لیست نامزدهای انتخاباتی (حزب)

He ran for office on the Republican ticket.

His name was at the top of the Democratic slate in the state elections.

strike off the list — ازلیست حذف کردن

م

مائوئیسم Maoism

ماتریالیست، ماتریالیسم ← ماده گرا، ماده گرایی

ماجرا affair, adventure, incident, event

The press exaggerated the whole affair wildly.

He had a life full of adventure.

ماجراجو adventurer, adventurous, adventurist

Magellan was a bold, adventurous explorer.

ماجراجویانه adventurous, adventuristic

ماجراجویی adventure, adventurism

An explorer must have a spirit of adventure.

ماجرای مک‌فارلن [ماجرای فروش اسلحه به ایران و انتقال منافع آن به کنتراهای نیکاراگوآ توسط امریکا، در مطبوعات خارجی کلماتی ازقبیل Iran-gate, Iran-Scam, نیز در این مورد به کار رفت] Iran-Contra affair

اول ماجرا [قسمت جزئی و ظاهری ماجرا] tip of the iceberg

پرماجرا adventurous

مادام‌العمر for life, for ever

مادرسالار matriarch

مادرسالاری matriarchal, matriarchy

ماده article, clause; material, substance, matter

See article 8 of the constitution.

According to clause six, certain categories of business will be exempted from tax.

مادهٔ اختیاری optional clause

مادهٔ اصلاحی amendment

مادهٔ اصلاحی [که به لایحه یا سند افزوده شود] rider

مادهٔ خام raw material

مادهٔ (غذایی) عمده / اصلی staple

Bread, potatoes and other staples continue to rise in price.

ماده قانون article, clause

ماده گرا materialist

ماده گرایی materialism

Our materialism has produced too much dependence upon industry.

مادهٔ منفجره explosive

ماده واحده single clause

پیشنهاد ... پنج ماده‌ای five-point motion

مادی material, materialist, financial, pecuniary, money-minded

We shouldn't think too much of material comforts.

He has a financial interest in the company.

مادی گرا materialist

مادی گرایی materialism

پاداش مادی pecuniary reward

تفکر / دیدمادی material point of view

دنیای مادی the material world

مشکلات مادی pecuniary difficulties

نیازهای مادی — material needs

مادیات — material (things)

مادیات و معنویات — material and spiritual things

مارش عزا — dead march

مارشال ← ژنرال، سپهبد — marshal

مارشال / ژنرال نیروی زمینی — Field-Marshal

مارشال / ژنرال نیروی هوایی — Air-Marshal

مارکسیست، مارکسیستی — Marxist

The book was [redacted] account of Marxist ideology.

This is a Marxist analysis of economic history.

مارکسیسم — Marxism

مارکسیسم ـ لنینیسم — Marxism-Leninism

مازاد — surplus, rest, remaining, remainder, excess

مازاد بودجه — budget surplus

مازاد تجاری — trade surplus

ماست‌مالی کردن — whitewash, gloss over

The report glosses over the errors made by the officials in the department.

ماسک ← نقاب

ماشین ← سازمان، تشکیلات — machine

ماشین امضا ← امضا — rubber-stamp

ماشین جنگی [سازمان وتلاشی که برای ادارهٔ جنگ به‌فعالیت می‌افتد] — war machine

The situation was out of our hands and the war machine ground slowly on toward disaster.

مافوق — superior, super-, above

مافوق بودن — precede, rank, be above

A colonel is above a major.

ماکیاولیستی — Machiavellian

According to Machiavellian school of politics a ruler must use any means, no matter how unscrupulous, to keep in power.

Machiavellism, Machiavellianism	ماکیاولیسم	
property, asset, possession, holding(s), wealth		مال
merchandise	مال‌التجاره	
government property	مال / اموال دولت	
real estate, immovable property	مال غیرمنقول	
movable property	مال منقول	
owner, landlord, proprietor, possessor		مالک

He is the de jure owner of the property.

suzerain	مالک‌الرقاب	
own, possess, have	مالک بودن	
proprietary	(طبقهٔ) مالکان	

The proprietary desired certain modifications in the existing policy.

ownership, possession, proprietorship		مالکیت

The ownership of the banks has passed to the state.

collective ownership	مالکیت اشتراکی	
private ownership	مالکیت خصوصی	
public/state ownership	مالکیت دولتی / ملی	
joint/common ownership, ownership in common	مالکیت مشترک	
financial, fiscal, monetary		مالی
financially	ازلحاظ مالی	

The company is financially very strong.

ways and means	امکانات مالی	
finance, financial affairs	امورمالی	

The Secretary put finance at the top of the agenda.

financial obligations	تعهدات مالی	

fiscal year (US), financial year (UK) — سال مالی

grant, financial aid/assistance, subsidy — کمک مالی

The government has set aside grants to encourage new industry to settle in the region.

finance committee — کمیسیون مالی

He stepped down as chair of the Finance Committee.

financial problems, finance — مسایل / مشکلات مالی

tax, sales tax, excise, duty, levy — **مالیات**

The principal types of taxes are the income tax, the sales tax, and the real estate and personal property taxes.

The government has decided to put a duty on cigarettes.

prohibitive tax — مالیات بازدارنده

inheritance tax, capital transfer tax, death duty (British, formerly), estate duty — مالیات برارث

value-added tax (VAT), ad valorem tax — مالیات برارزش افزوده

The government proposes to decrease the rate of VAT.

VAT is an ad valorem tax, since it is a fixed percentage charged on top of the price paid.

excise tax/duty, sin tax — مالیات بردخانیات و مشروبات الکلی

income tax — مالیات بردرآمد

مالیات بردرآمد تزایدی [که با افزایش درآمد نرخ آن بالا می‌رود]

progressive income tax

(real) estate tax, land/property tax, rental tax — مالیات برمستغلات

impose a tax, levy/lay a tax(on), tax, assess tax, put a duty on — مالیات بستن

The government has imposed a 15% tax on petrol.

A heavy tax is levied on land.

taxation — مالیات بندی

tax is levied on ...	مالیات به... تعلق می گیرد
delinquent tax	مالیات پرداخت نشده
progressive tax	مالیات تزایدی
payroll tax	مالیات حقوق
taxpayer, ratepayer, taxpaying	مالیات دهنده
slash taxes	مالیات‌ها را به شدت تقلیل دادن

The government promised to slash taxes.

lift a tax	مالیات را لغو کردن
war tax	مالیات زمان جنگ
per capita tax, poll tax, voting tax, capitation	مالیات سرانه
oppressive tax	مالیات سنگین / کمرشکن / غیرقابل تحمل
indirect tax, excise (tax)	مالیات غیرمستقیم
regressive tax	مالیات قهقرایی [که با زیادشدن سرمایه تنزل پیدا کند]
revenue tax	مالیاتی که برای تأمین درآمد کشوراخذ شود نه برای کنترل‌بازرگانی
stamp tax/duty	مالیاتی که به‌صورت باطل کردن یا چسباندن تمبروصول می‌شود
tax, excise	مالیات گرفتن

These items are heavily taxed.

Governments should not tax rich and poor alike.

direct tax/taxation	مالیات مستقیم
overdue tax, back tax	مالیات معوقه
proportional tax	مالیات نسبی
uncollected taxes	مالیاتهای وصول نشده
tax office, Internal Revenue Service (US), Inland Revenue (UK), the taxman (informal)	ادارهٔ مالیات بردرآمد

He has been cheating the taxman for years.

refuse to pay taxes	استنکاف ازپرداخت مالیات
surtax	اضافه مالیات

tax declaration, tax return	اظهارنامهٔ مالیاتی
screw taxes	با فشارمالیات بیشتری گرفتن

The government intends to screw more taxes out of the people.

tax-free	بدون مالیات
taxpaying	پرداخت مالیات
tax-collector, taxman, revenue agent	تحصیلدار مالیاتی
tax concession	تخفیف مالیاتی
reduce taxation	تقلیل دادن مالیات
taxpaid	چیزی که مالیاتش پرداخت شده
tax revenues	درآمدهای مالیاتی
tax loopholes	راههای قانونی فرار از پرداخت مالیات
evade tax, tax dodging/evasion	طفره رفتن / اجتناب ازپرداخت مالیات

The government is certain that a large number of people are evading tax.

tax deduction	کسور مالیاتی [ازحقوق]
tax haven	کشور ایده آل ازلحاظ مالیاتی [کشورخارجی که به علت پایین بودن میزان مالیات جای مناسبی برای سرمایه گذاری محسوب می‌شود]
basis of tax	مأخذ مالیاتی
tax inspector, inspector of taxes, revenue agent	مأمور مالیاتی
tax adviser/consultant	مشاور مالیاتی
taxable, liable to tax	مشمول مالیات
tax-deductible	مشمول تخفیف مالیاتی
free from taxation, tax-exempt, tax/duty-free	معاف از مالیات
tax exemption, exemption from tax, tax allowances	معافیت مالیاتی
taxpayer	مؤدی مالیات
tax rate	نرخ مالیات
taxpaid	وجهی که از محل مالیاتها پرداخت شود
tax receipt	وصول مالیات

taxation — وضع مالیات

Taxation is necessary to provide roads, schools, and police.

agent, officer, official, commissionaire, commissioner, missionary, functionary — مأمور

The party has six full-time election agents.

The report was drawn up by the officers on the instructions of the council.

Airport officials inspected the shipment.

executive officer — مأمور اجرایی

the law, law enforcement official — مأمور اجرای قانون

intelligent agent, information officer — مأمور اطلاعات

security agent — مأمور امنیتی

policemen — مأموران انتظامی

returning officer — مأمور بر گزاری انتخابات

press agent — مأمور تبلیغات

hatchet man — مأمور تقلیل بودجه و کادر استخدامی

junior officer — مأمور جدیدالاستخدام

minor official — مأمور جزء/ دون‌پایه

plumber (informal) — مأمور جلو گیری از نشت اخبار و درز اطلاعات سرّی

revenue agent — مأمور جمع آوری مالیات

precinct captain — مأمور حزب در حوزهٔ انتخاباتی

treasury man — مأمور دارایی

government official, public officer, officer of the crown (British) — مأموردولت

Government officials prevented him from leaving the country.

official — مأمور رسمی

censor — مأمور سانسور

census taker — مأمور سرشماری

مامورسیاسی diplomat, diplomatic agent/officer, chargé (d'affaires), political officer

مأمور شمارش آرا tally clerk

مأمور عالی رتبه high/high-ranking/ranking officer or official, top official

مأمور کارگزینی personnel officer

مأمور کردن charge (with), order, appoint, send on duty

He was charged with an important mission.

He was appointed to inspect our accounts.

مأمور کنسولی consular officer

مأمورمخفی (undercover) agent, plain-clothes/secret agent or officer, agent provocateur, emissary

Undercover agents are commonly used in narcotic investigations.

An agent provocateur tried to trap him into bribery.

مأمور مخفی [برای رد و بدل کردن اطلاعات] courier

مأموریت mission, assignment, duty, tour, junket (informal), secondment

The delegation completed its mission successfully.

The soldier was informed of his assignment to a new base.

مأموریت انتحاری suicide mission

مأموریت تحقیقی fact-finding mission

مأموریت حساس ticklish assignment

مأموریت حل اختلاف troubleshooting mission

مأموریت خارج از کشور tour

The Director leaves tomorrow on a tour of overseas branches.

مأموریتی را به انجام رساندن accomplish a mission

مأموریت رزمی (combat) mission

مأموریت دادن delegate, charge with, mission, send on a mission, second

The new manager was delegated to reorganize the department.

She was charged with [redacted] important mission.

Iraq had been missioned to involve Iran in [redacted] war.

divine/sacred mission	مأموریت مقدس / الهی
commission	مأموریت نظامی دادن
abortive/ill-fated mission, abortion	مأموریت نافرجام
rescue mission	مأموریت نجات
commission	مأموریت / پست نظامی
ad hoc mission	مأموریت ویژه
go on a mission, junket (informal)	به مأموریت رفتن
tour	سفر برای انجام مأموریت

He arrived in Bahrain on the next leg of his eight-day official tour of Gulf states.

مانع
obstacle, barrier, stumbling block, obstruction, blockade, bar, impediment, check, hindrance, set back, barricade, hurdle, block, handicap, roadblock

He overcame the obstacle of blindness and became a musician.

Poor health may be a barrier to success.

A big stumbling block preventing settlement was the union's demand for a cost-of-living escalator clause.

The enemy built obstructions in the road.

The main impediment to growth was a lack of capital.

The presence of the army should act as a check on civil unrest.

Noise is a hindrance to studying.

The soldiers stormed the barricades erected by the rioting crowd.

The applicant will have to overcome two hurdles if his appeal is to be successful.

The government's stubborn attitude was a block to further talks.

block, barricade, roadblock, come between	مانع ایجاد کردن

stonewall مانع پیشرفت بحث / امورشدن

cross somebody's path مانع پیشرفت کسی شدن

He was able to overcome and crush everything crossing his path.

smooth away/remove an obstacle مانع را برطرف کردن

Every obstacle to the agreement has been removed.

obstruct, debar, prevent, stop, hinder, check, impede, deter, blockade, bar, preclude, hold back, keep from, stand in somebody's way, clamp down on مانع‌شدن

A shortage of materials obstructed the work of the factory.

To debar one from leaving the country is a denial of a natural right.

Your prompt action prevented a serious accident.

There's nothing to stop him.

Production was hindered by lack of materials.

Artillery fire of Iranian combatants checked the movement of an Iraqi armored unit.

The development of the project was seriously impeded by a reduction in funds.

These conditions preclude our taking part in the negotiations.

The police cordon was unable to hold back the crowd.

I hope I am not keeping you from your work.

legal obstacle مانع قانونی

(there is) no objection مانعی ندارد

shut out مانع ورود.... شدن

meet with obstacles به موانعی برخوردن

assimilation مانندگردی

maneuver, exercise, tactics, war game, sham battle, ploy مانور

maneuver مانور دادن

diplomatic maneuver/ dance مانور سیاسی

Washington watches this diplomatic dance transfixed and seemingly paralyzed.

overseas ماوراء بحار

satellite ماهواره

Outer space has become the launching ground for spy satellites of every kind and mission.

intelligent satellite ماهوارهٔ اطلاعاتی

ferret satellite ماهوارهٔ اکتشافی

spy/intelligent/ferret/intelligence-gathering/ reconnaissance satellite ماهوارهٔ جاسوسی

manned satellite ماهوارهٔ سرنشین‌دار

reconnaissance satellite ماهوارهٔ شناسایی

communications satellite ماهوارهٔ مخابراتی

weather satellite ماهوارهٔ هواشناسی

nature, entity, essence ماهیت

He knows nothing of the nature of my work.

show one's true colors ماهیت (حقیقی) خود را نشان‌دادن

The dictator avoided showing his true colors until he had gained full power.

debate, argument, discussion, dispute, controversy, disputation (arch.), wrangle, altercation مباحثه ← بحث

Her resignation caused much public debate.

We agreed without much further argument.

There has been much dispute over the question of legalized abortion.

The appointment of the new director aroused a lot of controversy.

parliamentary debates مباحثات پارلمانی / مجلس

start/launch a debate — مباحثه‌ای را شروع کردن

showdown — مباحثهٔ رو در رو [و علنی برای فیصله دادن به اختلافات]

Management are seeking a showdown with the unions on the issue of illegal strikes.

discuss, debate, dispute, argue, wrangle — مباحثه کردن

What are they debating about?

Some people are used to dispute with everyone.

skirmish — مباحثه و رقابت

Many and hot were the skirmishes on this topic.

change, exchange, barter, interchange, trade, swap — مبادله (کردن)

exchange of fire — مبادلهٔ آتش

cultural/academic exchanges — مبادلات فرهنگی

combatant, militant, challenger, champion, campaigner, fighter, activist — مبارز

freedom fighters — مبارزان راه آزادی

struggle, combat, campaign, war, crusade, battle, skirmish — مبارزه

The long struggle between the strikers and their employers is not yet played out.

The troops were exhausted after months of fierce combat.

The government has launched a campaign against drunken driving.

Their whole life was a constant battle against poverty.

whispering campaign — مبارزه ازطریق شایعه‌پردازی

election campaign, electioneering — مبارزهٔ انتخاباتی

They were neck and neck in the election campaign.

presidential race/campaigns — مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری

presidential primary campaigns — مبارزات انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری

the campaign caught fire — مبارزه اوج گرفت.

combat against pollution — مبارزه با آلودگی هوا

literacy campaign — مبارزه با بی‌سوادی

press campaign — مبارزه ازطریق درج انتقاد در مطبوعات

There was a press campaign against him.

campaign/crusade against corruption — مبارزه با فساد

antidrug/antinarcotic campaign — مبارزه با مواد مخدر

The success of the antidrug campaign will depend on the attitude of the public.

tug of war — مبارزه برای استیلا و تفوق

power struggle, struggle for power — مبارزه (برای کسب) قدرت

righteous struggle — مبارزهٔ برحق

mortal combat — مبارزه تا آخرین قطرهٔ خون

lead/spearhead a campaign — مبارزه‌ای را رهبری کردن

kick off/launch/wage a campaign — مبارزه‌ای را شروع کردن / راه‌انداختن

uphill battle — مبارزهٔ سخت

political campaign — مبارزهٔ سیاسی

crackdown, vigorous campaign — مبارزهٔ شدید / ضربتی

class war/struggle — مبارزهٔ طبقاتی

challenger — مبارزه طلب

championship — مبارزه طلبی

struggle, (wage) campaign, crusade, combat, contend, dispute, do battle (over/with), battle, fight, strive, agitate — مبارزه کردن

The two leaders are struggling for power.

She spent her life campaigning for women's rights.

In our country there are groups constantly crusading against corruption.

Several teams are contending for the prize.

This government has done more than any other to combat inflation.

They decided to agitate against nuclear weapons.

They are also prepared to do battle over the budget cut.

Progress is slow but we keep battling on.

مبارزه کردن [علیه فساد، بیماری و غیره] — carry on war against ...

مبارزهٔ مداوم — constant battle

مبارزهٔ مسلحانه — armed struggle

مبارزهٔ هماهنگ / منظم — concerted/well-orchestrated campaign

آمادهٔ مبارزهٔ / رقابت انتخاباتی — in the ring

He is in the ring for election to the Senate.

به‌مبارزه طلبیدن / دعوت کردن — challenge, wield the axe

He challenged the Prime Minister to a debate on television.

شدیداً مبارزه کردن — crack down

Police are cracking down on drug dealers.

مشعل‌دار مبارزه‌ای بودن — carry ■ torch

مباشر ← ناظر — superintendent, supervisor, steward, foreman

مباشرت — superintendence, supervision, stewardship

مباشرت کردن — superintend, supervise

مبتکر — initiator, resourceful, innovator

مبلّغ — propagandist, publicist, publicity agent, publicizer

مبلغ (مذهبی) — missionary, propagator

متابعت ← پیروی

متارکه ← آتش‌بس — armistice, cessation

In international law, armistice is an agreement between hostile enemies to suspend active fighting.

متجاوز — aggressor, aggressive, intruder

The UN resolution condemned Iraq as an aggressor.

Aggressive nations threaten world peace.

متحارب — belligerent

The UN will try to achieve ■ cease-fire between the belligerent countries.

nonbelligerent — غیرمتحارب

united, allied, ally, corporate, confederate, solid, ■ one man — متحد

France, Britain, Russia, and the United States were allied nations during World War II.

unite, ally, consolidate, federate, weld, enter into/form an alliance, join (forces/hands), join up with, hang/band/stand/league together, gang up, rally round the flag, make common cause with, close (the/one's) ranks, align — متحدشدن

Several firms were united to from one company.

Britain has allied itself with other western powers for trade and defense.

The nation has been welded together by the shared exprience of exile and persecution.

The two clubs joined forces during the campaign.

Oil producing countries will gang up against this proposal.

We must league together against this threat.

In times of crisis party members should close ranks.

The three neighboring states aligned themselves with the USA.

unite, ally, join, solidify, consolidate — متحد کردن

We must unite all the nations in stamping out hunger and disease.

The premier of Belgium signed a treaty that allies his country to France.

hold together — متحد ماندن / نگهداشتن

The Tory party always holds together in times of crisis.

The country needs ■ leader who will hold the nation together.

rally to the support, rally round the flag — در حمایت از کسی متحد شدن

realign — دوباره متحد شدن

Some countries have realigned (themselves) with those wanting an end to

the war.

united — متحده

the Axis Powers — متحدین ← دول محور

seek/take sanctuary, refuge, take refuge in — متحصّن شدن

The political defector was refuged in an embassy.

suffer, sustain, undergo, bear, endure, incur — متحمل شدن

We suffered huge losses in the financial crisis.

suffer/sustain a defeat — متحمل شکست‌شدن

hostile, belligerent, warring — متخاصم

The UN tried to set up a meeting where the belligerents could discuss an exchange of prisoners.

Hostile forces moved across the border.

specialist, expert, technocrat — متخصص

offender, violator, wrongdoer — متخلف

Offenders against this article will be severely punished.

common, usual, customary, fashionable, current, prevailing — متداول

religious, professing a religion — متدین

remind, point out, notify, remark — متذکرشدن

I pointed out to them that they must attend the office regularly.

advanced, progressive — مترقی

shaky, unstable, tottery, wavering, top-heavy — متزلزل

The government is looking very shaky at the moment.

The political situation is highly unstable.

shake, totter, become shaky/unstable — متزلزل شدن

The Roman Empire took about 200 years to totter and fall.

shake, weaken, make shaky/unstable — متزلزل کردن

organized, formed, composed, consisting — متشکل ← سازمان‌یافته

organize متشکل شدن

The employees organized in an effort to form a union.

organized متشکل شده

organize متشکل کردن

He organized the members of the party into different groups.

tense, tensed up, disturbed متشنج

The situation in the area is still tense.

in charge, incumbent متصدی

be in charge of... متصدی ... بودن

take possession of, occupy, capture متصرف شدن

possessions متصرفات

contracting, cosignatory متعاهد

the contracting parties طرفین متعاهد

fanatic, zealot, prejudiced, rabid متعصب

responsible, committed, bound, obliged, liable, one who undertakes, party to a contract متعهد

undertake, be bound to, engage متعهد شدن

He undertook to finish the job as soon as possible.

I will engage to be there on time.

oblige, lay somebody under an obligation متعهد کردن

The law obliges parents to send their children to school.

disperse, scatter متفرق کردن / شدن

متفق ← متحد

unanimously, nem con, with one assent/accord, en bloc (French) متفقاً

The committee voted unanimously to send the bill to the Senate floor.

The resolution was carried nem con.

They left the meeting en bloc.

متفق‌القول ← هم‌رأی
unanimous

متفقین
Allied Powers, Allies

متقابل
reciprocal, mutual, counter-, retaliatory

متقاضی
applicant, applying for

They asked the committee to reconsider its decision to refuse the applicants.

He is applying for a job as clerk.

متقاعد کردن
convince, talk over/round, talk somebody into doing something

You will soon be convinced that I am right.

We finally managed to talk them over/round (to our way of thinking).

متقلب
dishonest, fraud, swindler, crooked

متکی
relying, depending upon, dependent

متکی بودن به
rely/depend on, be dependent on, look to somebody, fall back on somebody

Nowadays we rely increasingly on computers for help.

This area depends on the mining industry.

A child is dependent on its parents.

They all look to our country for help.

متکی به خود
self-supporting, independent

به‌خود متکی‌بودن
stand on one's own feet

متلاشی
disintegrated, scattered, shattered, decomposed

متمدن
civilized

متمدن سازی
civilization

متمدن کردن
civilize, civilization

The Romans helped to civilize many European peoples long ago.

The civilization of a primitive society is a gradual process which takes centuries.

uncivilized, savage — غیرمتمدن

semicivilized — نیمه متمدن

disobedient, outlaw, rebellious, mutinous, defiant, unruly, refactory — متمرد

concentrated, centralized, centered — متمرکز

concentrate, centralize, focus, channel, centralization — متمرکز کردن / شدن

We must concentrate our efforts on improving education.

Troops are concentrating south of the river.

Channel all your efforts into this project.

The gathering of all personal records has been centralized in the headquarters of the Department of Health.

decentralized, polycentric — غیرمتمرکز

decentralize — غیرمتمرکز کردن

The decision-making processes have been decentralized to semi-autonomous bodies.

flatterer, sycophant, toady, backscratcher (informal) — متملق

flattering, fawning, sycophantic — متملقانه

incompatible, contradictory, inconsistent, conflicting, opposed, equivocal — متناقض

The Government had been swinging between two incompatible policies – that of noninterference and that of threats supported by force.

influential — متنفذ

influential people — متنفذین

resort, appeal, call on/upon, recourse, seek help from — متوسل‌شدن

If negotiations fail we shall have to resort to strike action.

A demagogue appeals to the people's emotions rather than to their reason.

We are calling upon you to help us.

They managed without recourse to outside help.

appeal to Caesar — به بالاترین مقام متوسل‌شدن

به کسی متوسل‌شدن turn to somebody, hang onto somebody's shirttail, fall back on somebody

متوقف کردن stop, suspend, bring to standstill, halt, set back, cut short

The hearings have been suspended for two weeks.

متهاجم ← مهاجم attacker, invader, intruder

متهم accused, charged, indicted, recriminate

The court asked the accused to show good cause why he should not be sent to prison.

متهم کردن accuse, charge, bring a charge on/against somebody, indict, impeach, incriminate

He was accused of high treason.

They were charged with unlawfully carrying firearms.

He was indicted on three counts of murder.

In his confession the thief incriminated two others who helped him steal.

کسی را به دروغ / ناروا متهم کردن trump up false charges against somebody

مثلث [گروه سه‌نفری] troika, triumivrate

By the time Lenin died in 1924, Stalin was powerful enough to become with Zinoviev and Kamenev ■ member of the troika which seized power.

حکومت سه‌نفری / مثلث triumivrate

عضو گروه سه‌نفری / مثلث triumvir

مجاز authorized, legitimate, accredited, lawful, certificated, licensed, registered, permitted, allowed

مجازبودن be allowed/permitted/empowered/at liberty, have discretion

The government is empowered to call in the army to deal with the crisis.

You are at liberty to complain if you are not satisfied with the service of the department.

The chairman has discretion to make minor staff appointments.

authorize — مجازدانستن

unauthorized, prohibited, unofficial, unwarranted — غیرمجاز

punishment, penalty, sanction — **مجازات**

The punishment should fit the crime.

The maximum penalty for this crime is ten year's imprisonment.

Is prison the best sanction against a crime like this?

death penalty, capital punishment — مجازات اعدام

Many of the suspects will face death penalty if convicted.

Sixty MPs abstained in the vote on capital punishment.

(economic) sanction — مجازات اقتصادی

The imposition of sanctions has had a marked effect on the country's economy.

the lash — مجازات با شلاق (زدن)

The mutinous sailors were sentenced to the lash.

inflict penalty — مجازات تعیین کردن

The judge inflicted death penalty upon the murderers.

punish — مجازات داشتن

Serious crimes must be punished by longer terms of imprisonment.

severe/heavy/harsh/smart punishment, stiff penalty — مجازات سخت / سنگین / شدید

inflict severe punishment — مجازات شدید تعیین کردن

punish, penalize, discipline, impose/apply sanction — مجازات کردن

When a nation violates international law, several other nations may join together to impose government sanctions to force that nation to cease its violation.

exemplary punishment — مجازاتی که مایهٔ عبرت دیگران شود

shield from punishment — از مجازات نجات دادن

جرم / کارخلافی که مجازات اعدام دارد forbidden under death penalty,

capital crime

In the UK the only capital crime is treason.

خواستار مجازات (اقتصادی) کشوری شدن invoke sanctions against a country

درمجازات تخفیف دادن commute a punishment

His death penalty was commuted to life imprisonment.

قابل مجازات punishable

مجالس ← مجلس

مجامع ← مجمع

مجاهد mujahed, crusader, zealot

مجاهدین mujahedin

مجبور کردن force, coerce, compel, make

The president was forced to resign.

They were coerced into signing the contract.

Circumstances compel us to economize.

She must be made to comply with the rules.

مجبور به اطاعت کردن coerce

مجرم guilty, criminal, culprit, offender, delinquent

The jury pronounced the prisoner guilty.

We will consider it a hostile act if political asylum is granted to this criminal.

Police are searching for the culprits.

مجرمی را خودسرانه تنبیه کردن take the law into one's own hand

مجروح wounded, injured, hurt

مجروحین و کشته شدگان casualties

مجری one who executes/carries out, executive, executor

مجری قانون law enforcement officer

executive power/branch (of government), executive — قوهٔ مجریه

مجلات ← مجله

house, Majlis, parliament, legislature, House of Parliament, chamber, (legislative) assembly, gathering — مجلس ← پارلمان، نماینده

The bill was passed by both houses and sent to the President for signature.

The draft agreement has been submitted to the Majlis for its approval.

The Domocrats failed to win even a single seat in the new legislature.

The Congress of the United States has two chambers, the Senate and the House of Representatives.

The national assembly has/have met to discuss the crisis.

the House of Lords, the Lords, the Upper House/Chamber — مجلس اعیان (انگلیس)

The House of Lords has no power to reject any bill passed by the Commons.

The bill goes before the Lords next week.

legislative assembly — مجلس ایالتی

Assembly of Experts, the Upper Chamber — مجلس خبرگان

Senate, the Upper House, the Second Chamber/House — مجلس سنا

In England the Upper House represents the aristocracy and the Lower House represents the population at large.

consultative/deliberative assembly, diet — مجلس شورا / مشورتی

Islamic Consultative Assembly, Majlis — مجلس شورای اسلامی

The motion was sent to the Islamic Consultative Assembly for its approval.

the (House of) Commons, the Lower Chamber/House — مجلس عوام (انگلستان)

In England the major responsibility for government rests in the House of Commons from which Cabinet is drawn.

The motion was passed by the Commons easily.

مجلس فرمایشی rubber-stamp parliament

مجلس مشورتی / شور deliberative assembly, junta

مجلس مقننه legislative assembly, parliament, legislature, camera

After being passed by the legislative assembly, the Bill will go to the Upper House for further discussion.

مجلس (مقننهٔ) ایتالیا (و چند کشور دیگر) Chamber of Deputies

مجلس (مقننهٔ) ژاپن و سویس Diet

مجلس (مقننهٔ) کانادا Parliament Hill

مجلس مؤسسان Constituent Assembly

مجلس نمایندگان (آمریکا) the House (of Representatives), the Lower Chamber/House

The veto indicates that the House has no confidence in the government.

مجلس یادبود / تذکر memorial service

تک مجلسی unicameral

دومجلسی [دارای دومجلس مقننه] bicameral (legislature)

The Congress of the United States is bicameral; it has both the Senate and the House of Representatives.

رئیس مجلس Speaker of the House, Majlis Speaker

ریش‌سفید مجلس Father of the House

محل / سالن برگزاری مجلس floor, chamber

مربوط به مجلس parliamentary

مجلسین the (two) Houses of Parliament

مجلسین / پارلمان امریکا Congress

مجلسین / پارلمان انگلستان the Houses of Parliament, Westminister

مجله magazine, periodical, bulletin

مجلهٔ ادواری periodical

مجلهٔ خبری news bulletin

newsweekly — مجلهٔ خبری هفتگی

gazette — مجلهٔ رسمی

popular — مجلهٔ عامه‌پسند

monthly (magazine) — مجلهٔ ماهانه

weekly (magazine) — مجلهٔ هفتگی

مجمع assembly, association, body, society, league, congress, convention, meeting, gathering

European Assembly — مجمع اروپا

international body — مجمع بین‌المللی

world body — مجمع جهانی

general assembly/council — مجمع عمومی

United Nations General Assembly — مجمع عمومی سازمان ملل

publicly — در مجامع عمومی

مجوز license, certificate, authorization, sanction, pass

May I see your authorization for this expenditure?

You will need the sanction of the local authority before you can knock down the old office block.

authorize, license, give a certificate — مجوزدادن

Congress authorized the spending of the money.

authorized, licensed, registered, accredited, certificated — دارای مجوز

This payment has not been authorized.

مجهز equipped, armed, under arms, mobilized, furnished

equip, arm, mobilize, furnish — مجهز کردن

مجهول‌الهویه ← ناشناس anonymous, incognito, of unknown identity

محارب ← متحارب

محاربه ← جنگ

محاسبات calculations, accounts, reckonings

According to government calculations, the inflation rate has increased by 20 per cent over the last six months.

calculate, compute, count, figure/work out — محاسبه کردن

siege, blockade, encirclement, cordon — محاصره

By the time the siege ended the citizens were nearly starving.

Enemy ships formed a blockade for our ports to prevent foreign trade.

The thin cordon of police could do nothing to hold back the crowd.

blockade — محاصرهٔ دریایی

pacific blockade — محاصرهٔ دریایی درزمان صلح

(lay a) blockade — محاصرهٔ دریایی کردن

The town was blockaded by the enemy navy.

break/run a blockade, break through a cordon — محاصره را شکستن

Demonstrators tried to break through the police cordon.

raise/lift a blockade — محاصره را لغو کردن / برداشتن

The enemy lifted the blockade of the port for two months to let in emergency supply.

lay siege to, besiege, blockade, surround, encircle, cordon, close in (on/upon), hem in — محاصره کردن

The Prime Minister was besieged/surrounded by reporters.

A blockade of bodyguards surrounded the President.

After the blast police quickly cordoned off the area.

The enemy is closing in (on us).

The enemy troops were hemming us in.

break/run a blockade — ازمحاصره عبور کردن / رد شدن

beat the blockade — خنثی کردن محاصره

The government brought in goods by air to beat the blockade.

in a state of/under siege — درمحاصره

Troy was under siege for ten years.

withstand a siege — درمقابل محاصره ایستادگی کردن

guard, escort, protector, protection, safeguard, supporter, watch, defender, defense — محافظ

The government provided [redacted] armed escort for the visiting head of state.

protection, preservation, guarding, safeguarding, escorting — محافظت

protect, preserve, guard, safeguard, look after, defend, convoy, escort, fence — محافظت کردن

under convoy, under escort — تحت محافظت

The gold bullion was transported under police escort.

conservative, Tory — محافظه کار

A conservative generally supports the status quo.

The electorate put the Tories in with [redacted] increased majority in 1983.

ultraconservative, reactionary, archconservative — محافظه کار افراطی

die-hard/rabid conservative, true-blue Tory — محافظه کار سرسخت

rabid conservative — محافظه کار فناتیک

Conservative (Party) — حزب محافظه کار

The manifesto attacks Conservative policies.

right-wing, conservative members of the party — اعضای محافظه کار حزب

Tory, Conservative, blue — عضو حزب محافظه کار

conservative, Tory — محافظه کارانه

Old people are uaually more conservative than young people.

conservative estimate — تخمین / بر آورد محافظه کارانه

right-winger — دارای عقاید محافظه کارانه

conservatism, Toryism, reservation — محافظه کاری

reaction — محافظه کاری افراطی

circles, gatherings — محافل

محافل آگاه — informed circles

محافل سیاسی — political circles

محاکم ← دادگاه

محاکمات ← محاکمه

محاکمه — trial, (court) hearing

His trial was a mockery of justice.

The defendant's family were present at the hearing.

محاکمهٔ الکی / ساختگی — mock trial

محاکمه با حضور هیئت منصفه — trial by jury

محاکمه توسط دادگاه پوشالی / بیدادگاه — kangaroo trial

محاکمه شدن — go on trial, stand/undergo a trial, be tried

He elected to stand trial by jury.

محاکمهٔ صحرایی / نظامی — court martial, military court

He faced a court martial for disobeying orders.

محاکمهٔ عادلانه / منصفانه — fair trial

محاکمهٔ علنی — open trial

محاکمه کردن — try, put on trial

He was tried on charges of corruption and abuse of power.

به‌پای محاکمه کشاندن — bring to trial

در دادگاه نظامی / صحرایی محاکمه کردن [محاکمهٔ نظامی کردن]

try by martial law, try in a military court, court-martial

He was court-martialled for neglect of duty.

غیاباً محاکمه کردن — try in absentia, try in somebody's absence

After World War II the Nuremberg international tribunal tried 22 war criminals in absentia.

She was tried in her absence.

محبوب — popular, favorite

popular, loved by all, in popular esteem محبوب‌القلوب

a man of people, popular محبوب مردم

up-and-coming, up-and-comer محبوب و موفق

charismatic بسیار محبوب

popularity, charisma محبوبیت

The election result depends on respective popularity of the candidates.

abiding popularity محبوبیت پایدار

lose favor in one's eyes, fall from favor/grace محبوبیت خود را ازدست دادن

have/enjoy/command popularity محبوبیت داشتن

grass-roots popularity محبوبیت عامه / بین مردم

Most of them also contend that the grass-roots popularity of the Democrats was unimpaired by the inflation.

win/gain popularity محبوبیت کسب کردن / به‌دست آوردن

boom محبوبیت نامزد انتخاباتی را بالابردن

The mayor's friends are booming him for senator.

محبوس ← زندانی

honorable, respectable, respected, esteemed, dignified محترم

respect, have regard for, hold in honor محترم شمردن

honorable, honorably, respectably, respectfully محترمانه

hoarder محتکر

limited, restricted, confined, bounded, closed, small-scale محدود

finite, narrow, parochial

The government has granted the region a limited autonomy.

Germany is bounded on the west by France and on the south by Switzerland.

limit, restrict, confine, restrain, curb, tie (down), put a curb on, محدود کردن

place restrictions/clamps on, place an embargo on, draw the line (at),

circumscribe (formal), narrow, impose limits/limitations on

The Act limits the power of the tribunals.

Discussion at the meeting was restricted to the agenda.

I wish the speaker would confine himself to the subject.

History shows that very few rulers restrained their powers of their own accord.

The government placed restrictions on foreign trade.

The contract imposes limitations on the number of cars which can be imported.

محدوده
limit, boundary, precinct, scope

خارج از محدودهٔ شهر
outside the city limits/precinct

در محدودهٔ شهر
within the precincts of the city

محدودیت
limitation, restriction, limit, restraint, confinement, curb, clamp, clamp-down (informal), embargo

The government has decided to impose limitations on imports.

Many businessmen were pleased that strong clamps were placed in internal consumption.

محدودیت تجاری / بازرگانی
embargo

محدودیت زمانی
time limit

محدودیت زیاد ایجاد کردن
place sharp curbs on

محدودیت شدید خبری
news blackout

محدودیت قایل شدن ← محدود کردن

محرم
insider, confident, in the secret

محرمانه
secret, confidential, private, classified, covert, clandestine, closed-door, behind the scenes/closed doors, under the table, off the record

The delegates held their secret talks behind closed doors.

Important conferences were held behind the scenes.

Some money changed under the table.

keep under the seal of secrecy محرمانه نگهداشتن

under the seal of secrecy به‌شرط محرمانه ماندن

in secret, secretly, confidentially, privately (به‌طور) محرمانه

The rebel leader met the chief of police in secret.

top secret, top-secret (adj), with the utmost secrecy خیلی محرمانه

We got this intelligence from top-secret sources.

The meeting was arranged with the utmost secrecy.

deprived, underprivileged محروم

The prisoners were deprived of contact with their families.

deprive, debar, divest, oust, dispossess, exclude محروم کردن

When an individual is deprived of his civil liberties and freedom, a violation of his inherent rights is committed.

Convicted criminals are debarred/divested from voting in elections.

disinherit از ارث محروم کردن

A father disinherits his son if he leaves none of his property to him.

disfranchise, disenfranchise ازحق رأی محروم کردن

The government tried to disfranchise some of the immigrant groups.

denationalize ازحقوق ملی محروم کردن

debar from office ازخدمت محروم کردن

deprived/underprivileged classes طبقات محروم

suspend موقتاً ازحقی محروم کردن

deprivation, privation محرومیت

disfranchisement, disenfranchisement محرومیت ازحق رأی

civil death محرومیت از حقوق مدنی

color bar محرومیت از حقوق اجتماعی به خاطر رنگ پوست

suffer deprivation/privation محرومیت کشیدن

محصول product, crop, output, produce, production, turnout, yield

محصول فرعی by-product

محصول عمده staple (product/crop)

محضر notary public's office, registry office

محفل ← محافل

محفوظ protected, secure, reserved, guarded, safeguarded, sheltered

محک زدن put to proof, bring to the proof, put to touch

محکمه ← دادگاه

محکوم convict, convicted, doomed

محکوم کردن sentence, convict, condemn, denounce, doom, adjudge

The judge sentenced him to ten months solitary confinement.

The offense of which he was convicted carries a stiff penalty.

He was found guilty and condemned to death.

The conference passed a resolution condemning the government's action.

Union officials denounced the action as a breach of the agreement.

The prisoner was doomed to death.

محکومیت conviction, condemnation, doom, denouncement, denunciation

The trial resulted in the conviction of the guilty man.

His condemnation made him an outcast.

The day after Saddam moved into Kuweit, Egypt joined the Arab League's belated condemnation of the invasion.

The judge pronounced the guilty man's doom.

دورهٔ / مدت محکومیت time, sentence

The remaining two months of his sentence slipped by rapidly.

دورهٔ محکومیت را گذراندن do/serve time, complete one's time

رأی محکومیت صادر کردن sentence, hand down a sentence

محل place, location, site, locality; post, vacancy; credit, allocation

Rescue workers rushed to the site of the plane crash.

The entire locality has been affected by the new power plant.

There is no vacancy for you in this office.

the polls, polling station/place	محل اخذ رأی
station	محل (استقرار)

One of the warships was out of station.

venue	محل برگزاری اجلاس / جلسه / دادرسی / کنفرانس

Iran asked the OIC to change the venue of the upcoming conference.

vacancy	محل بلاتصدی
sanctuary	محل تحصن
chamber	محل تشکیل جلسات مجلس
post	محل خدمت / مأموریت

When the fire alarm sounded, each man rushed to his post.

locate ...	محل... را پیدا کردن
sanctuary, a sacred place	محل مقدس
battle site, stage of war	محل وقوع جنگ
wave aside	محل نگذاشتن

My objections were waved aside.

neighborhood, neighbors, locals	اهل محل

All the neighborhood came to the polls.

The locals tend to be suspicious of strangers.

محلات ← محله

district, precinct, neighborhood, quarter	محله
local, municipal, provincial, communal, native	محلی
municipal affairs, parish-pump affairs	امور محلی
local color	رنگ و بوی محلی [رسوم و آداب]
provincial government	حکومت محلی

مقامات محلی
local authorities

وقت محلی
local time

محور
axis, hinge

We usually call reward and punishment the two hinges upon which all government turns.

برمحور... دور زدن
turn on, hinge on/upon

The conversation turned on the upcoming elections.

دول محور [متحدین]
the Axis (Powers)

The Axis was the alliance of Natzi Germany and Fascist Italy against which Allied Powers fought in World War II.

محوری
pivotal

The Berlin problem was a pivotal issue between the United States and the Soviet Union.

محول کردن
devolve, delegate, assign, turn over, entrust, charge with, relegate, vest

More power is to be devolved to regional government.

The job had to be delegated to an assistant.

The committee is charged with the task of examining witnesses.

محیط
environment, atmosphere, surrounding, milieu, setting

محیط زیست
environment

طرفدار محیط زیست
environmentalist

مخابرات
communications

شبکهٔ مخابراتی
communications network

مخابره کردن
cable

Our correspondent covering the nonaligned summit conference has cabled this report.

با عجله مخابره کردن
tear off a cable, rush a dispatch

The reporter tore off a cable to the newspaper reporting the end of the

strike.

مخارج expenses, expenditure(s), costs, outgoings

مخارج احتمالی contingency expenses

مخاصم ← متخاصم

مخاصمه ← دشمنی، جنگ hostility

ترک مخاصمه cessation of hostilities

مخاطب addressee, person spoken to

مخاطب ساختن / قراردادن address, speak to

مخالف opponent, adversary, against, opposed, counter, adverse, opposite, dissident, objector, hostile, dissenting, no, out of line (with), anti-, con-, counter-, contra-

The candidate's foolish remarks gave fresh ammunition to his opponents.

They were bitter political adversaries.

Three were for and twelve were against the resolution.

Britain remained firmly opposed to the imposition of full economic sanction against South Africa.

Economic trends are running counter to the forecasts.

Small groups of dissidents protested against racial discrimination.

There were many dissident voices raised in objection.

The dissenting delegate walked out in protest.

The noes have it.

مخالف اصلاحات / تغییرات شدید اجتماعی blue

مخالف بودن be against, run against

مخالف سرسخت die-hard/zealous opponent

He was a die-hard opponent of any change in the constitution.

با مخالفین با شدت عمل برخورد کردن strong-arm the opponents

به اذیت وبی‌حرمت کردن مخالفین سیاسی پرداختن witch-hunt

turn the coat — به گروه مخالف پیوستن [رنگ عوض کردن]

pro and con — موافق و مخالف

opposition, objection, disapproval, dissent, division, dissidence, discord, dissention, collision, resistance, veto, counter, kick — مخالفت

We tried to persuade the senator to modify his opposition to the new tax.

The debate proceeded notwithstanding the objections of the opposition members.

In those days political dissent was not tolerated.

opposition snowballed — مخالفت اوج گرفت

stand up and be counted — مخالفت خود را علناً اظهارداشتن

break down/snuff out opposition — مخالفت را از بین بردن

lift opposition — مخالفت را کنار گذاشتن

firm/stiff opposition — مخالفت شدید

oppose, disagree, object, contradict, dissent, counter, resist, contest, counteract, veto, argue/kick against, raise one's voice against, turn against, raise eyebrows, side/take against, put a veto on, set one's face against, block, naysay — مخالفت کردن

Many people opposed the ratification of this treaty.

I object to the plan on the grounds that it is too expensive.

We support attempts to counter expansionism.

We must counteract extremism in the party.

The police vetoed the procession that the workers wanted.

The senator argued against the passage of the bill.

They kicked against his proposal.

Not many voices were raised against that decision.

unrelenting opposition — مخالفت مداوم

express opposition, raise eyebrows, vote with one's feet — ابراز مخالفت کردن

be greeted with hostility — با مخالفت روبرو شدن

His proposal was greeted by the rest of the committee with hostility.

unopposed, unchallenged, nem con — بدون مخالفت

The resolution was carried nem con.

rise/turn against..., raise one's voice against ... — به مخالفت با... برخاستن

The people turned against their leader.

He raised his voice against the new tax bill.

stand out against — به شدت مخالفت کردن

Their party has stood out against any policy which might lead to the political unification of North and South Ireland.

lift opposition — دست ازمخالفت برداشتن

rule against, censure — رسماً مخالفت کردن

The chairman ruled against admitting the press to this meeting.

rise up and be counted, oppose openly — علناً مخالفت کردن

مخالفین ← مخالف

مخبر — reporter, correspondent, newshound (informal), newshawk (informal)

press correspondents, newspaper reporters — مخبران جراید

مختار ← خودمختار، وزیرمختار

be free/at liberty — مختاربودن

مختل کردن — disrupt, disorganize, disorder

Demonstrators succeeded in disrupting the meeting.

disruptive — مختل کننده ← اخلال گر

مخرب — destructive, subversive, saboteur

مخلوع ← برکنارشده — deposed, ousted, dethroned, removed

مخمصه ← دردسر — difficulty, trouble, tight place, impass

trouble, put on the spot — به مخمصه انداختن

مداخله — intervention, interference, meddling

The Minister of Foreign Affairs said the President's remarks were an intervention in the domestic affairs of his country.

The local authority complained of continual interference from central government.

مداخلهٔ خارجی foreign intervention

مداخلهٔ غیرمجاز / بی‌جا unwarranted interference

مداخله کردن intervene, interfere, meddle

When rioting broke out, the police were obliged to intervene.

Don't interfere/meddle in matters that do not concern you!

مداخله‌گر interventionist, meddlesome, interloper

مداخله‌گرانه interventionist

مداخلهٔ مسلحانه armed intervention

مداخلهٔ نظامی military intervention

Military intervention is considered as a breach of international law.

سیاست‌های مداخله‌گرانه interventionist policies

عدم مداخله noninterference, nonintervention

The new government adopted a strict policy of noninterference in internal affairs of other countries.

مدارج ← درجه

مدارک ← مدرک

مدافع defender, champion, protector

مدافع آزادی champion of liberty

مدافع آزادی‌بیان champion of free speech

مدافعان حقوق‌بشر human rights defenders

مدال medal, decoration, emblem, medallion, honor

The captain won/was awarded a medal for bravery.

مدال آزادی [که ازطرف دولت امریکا به غیر نظامیان امریکایی و نظامیان کشورهای دیگر داده می‌شود] Medal of Freedom

مدال افتخار [که ازطرف کنگرهٔ امریکا به‌نظامیان داده‌می‌شود] Medal of Honor

مدال دادن award ■ medal

مدال گرفتن be decorated, win ■ medal

مدال / نشان لژیون دونور Emblem of Legion of Honor

مدال لیاقت Medal for Merit

برندهٔ / صاحب / دارندهٔ مدال medalist

مدت ← دوره، زمان time, term, period, duration, interval, tenure

The term of the loan is fifteen years.

مدت تصدی term/tenure (of office)

مدت خدمت (روزانه) time

مدت زمان برنامهٔ رادیویی / تلویزیونی air time

درازمدت long-term, long-range

کوتاه مدت short-term, short-range

مدد ← کمک

مددکار اجتماعی social worker

مدرک document, evidence, paper, proof, testimony, exhibit

Deeds, contracts and wills are all legal documents.

There wasn't enough evidence to prove him guilty.

The first exhibit was ■ knife which the prosecution claimed was the murder weapon.

مدرک ارائه دادن produce evidence/testimony

A scientist must produce evidence in support of a theory.

مدرک انکارناپذیر irrefutable/incontrovertible evidence, absolute proof

مدرک تحصیلی diploma

مدرک ساختگی fabricated evidence

مدارک سری — classified materials/documents

مدرک / سند قانونی — legal document, title

مدرک گرایی — diplomaism

مدرک کتبی / مستند — documentary/documented evidence

مدارک — documentation, evidence, documents

We haven't enough documentation to process your claim.

مدارک موجود — the evidence at hand, the existing documentation

بامدرک و سند ارائه دادن / ثابت کردن — document

Can you document these claims?

تهیه و تنظیم اسناد و مدارک — documentation

مجموعهٔ / تمام اسناد و مدارک — documentation

Please send me the complete documentation concerning the sale.

هیچ مدرک / نشانه‌ای دردست نیست که... — there is not a bit/piece/scrap/ shred of evidence to …

مدعی — claimant, pretender, prosecution, plaintiff

مدعی‌العموم ← دادستان — public prosecutor, prosecution

مدعی بودن — claim

مدعی دروغین (مقام، تاج و تخت وغیره) — pretender

مدعی ... شدن — lay claim to ..., pretend to …

James Stuart pretended to the English throne.

مدنی — civil

We have civil rights and civil duties.

مدنیت — urbanity, civilization

مدون — compiled, codified, collected into a book, written

حقوق مدون — codified law

غیرمدون — unwritten

مدیر — manager, director, administrator, superintendent, boss (informal), governor

He was the director of a government institute.

A governor of the province has to be a good administrator.

top-echelon administrators/executives, top mangement, top-hat administrators — مدیران رده بالا / طراز اول

editor — مدیر روزنامه / مجله

oil executives — مدیران شرکت‌های نفتی

Managing Director — مدیرعامل

Director General — مدیر کل

floor manager — مدیر مبارزات انتخاباتی کاندیدا

هیئت مدیره ← هیئت

مدیریت — administration, management, managerial staff, directorship, direction, directorate, governing body

There has been a lack of efficient administration in the province since the riots.

Bad management caused the bank's failure.

Relations between management and employees have improved.

He took over the direction of a large bank.

The Directorate of Social Services is advertising for secretaries.

efficient administration — مدیریت خوب

editorship — مدیریت روزنامه

مدیریت کردن ← اداره کردن

current administration — مدیریت فعلی

central administration — مدیریت مرکزی

management — روش مدیریت

mismanagement, misadministration, misconduct — سوء مدیریت

managerial — مربوط به مدیریت

مدینهٔ فاضله — utopia

مدیون
indebted, in debt, debtor

مدیون بودن
owe, be indebted, be under an obligation

مدیون کردن
place under an obligation

مذاکرات ← مذاکره

مذاکره
negotiation, talk, conversation, conference, deliberation, bargaining, dialog

We hope the negotiations will lead up to a peace settlement.

Both delegates ignored questions from reporters about the substance or outcome of the talks.

Conversations are series of diplomatic discussions, usually of a preliminary nature between the accredited representatives of two states.

The committee's deliberation lasted several hours.

مذاکرات آتی
pending/upcoming negotiations

The two nations have held several off-the-record meetings here to discuss pending negotiations.

مذاکره با شکست مواجه شد
the negotiation broke down

The peril of war grew as the negotiations for a settlement of the dispute broke down.

مذاکره به بن‌بست رسید
the negotiation ended in/came to deadlock, the negotiation reached an impasse/deadlock, the negotiation deadlocked

The negotiations have been deadlocked over the demands of the Iraqi government.

مذاکره بین دو رهبر مخالف
parley

A conference of the foreign ministers should precede any parley at the summit.

مذاکرات پرثمر
fruitful negotiations

مذاکرات پشت‌پرده / محرمانه
backstage negotiations, behind-the-scene talks

مذاکرات پیشرفتی ندارد
negotiations have bogged down

private/tête-à-tête/confidential talks مذاکرات خصوصی

amicable negotiations مذاکرات دوستانه

Instead of fighting, the two nations settled their quarrel by amicable negotiations.

unlock the negotiations/talks مذاکرات را از بن‌بست درآوردن

resume negotiations مذاکرات را از سر گرفتن / دوباره آغاز کردن

break off negotiations مذاکرات را قطع کردن

suspend negotiations مذاکرات را معوق گذاشتن

full-dress talks مذاکرات رسمی

face-to-face talks, toe-to-toe (talks) مذاکرات رو در رو

summit talks مذاکرات سران(کشورها)

peace talks مذاکرات صلح

The two sides in the war have agreed to hold peace talks.

peaceful negotiations مذاکرات صلح آمیز

lengthy negotiations مذاکرات طولانی

A settlement was reached after lengthy negotiations.

open negotiations مذاکرات علنی

informal conversation, table talk, confab (informal) مذاکرهٔ غیر رسمی

parley مذاکرهٔ غیررسمی (بادشمن درزمان آتش‌بس موقت)

The general held a parley with the enemy about exchanging prisoners.

مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیک

Strategic Arms Reduction Talks (START)

During the decade that START was being hammered out, the Soviets dramatically modernized their strategic nuclear forces.

enter into/open/carry on/hold/conduct negotiations, negotiate, مذاکره کردن

hold talks, deliberate, treat (dated or formal)

India's top financial bureaucrats are already negotiating for more than $4

billion in loans from the IMF.

The Turkish Deputy Foreign Minister held the first round of talks with the Iranian officials yesterday.

The government refused to treat with terrorists.

arms control talks   مذاکرات کنترل تسلیحات

The two countries have ended the latest session of arms control talks in Geneva.

negotiator   مذاکره کننده

At various times, both teams of negotiators had walked out of the peace talks.

top-level/high-level negotiators   مذاکره کنند گان رده بالا

low-level negotiators   مذاکره کنند گان رده پائین

wide-ranging negotiations   مذاکرات مبسوط

proceedings of the Parliament   مذاکرات مجلس

secret/backstage negotiation, huddle   مذاکرهٔ محرمانه

مذاکرات محدود کردن سلاح‌های استراتژیک

Strategic Arms Limitation Talks (SALT)

the talks revolved around ...   مذاکرات محور... دورمی‌زد

high-level/top-level talks   مذاکرات مقامات بالا

conversations, preliminary talks   مذاکرات مقدماتی

wheeling and dealing   مذاکره و چانه‌زدن

conference diplomacy   مذاکرهٔ همزمان بانمایند گان چند دولت

resumption/renewal of talks   آغاز مجدد / ازسر گیری مذاکرات

We hope for ■ early resumption of negotiations.

negotiate from strength   از موضع قدرت مذاکره کردن

negotiate ■ contract/treaty   با مذاکره قراردادی را تنظیم کردن

The two nations finally negotiated a peace treaty.

باب / راه‌های مذاکرات — channels of negotiations

باب مذاکره را با کسی باز کردن — make overtures to somebody

به مذاکره پرداختن ← مذاکره کردن

به مذاکرهٔ صلح پرداختن — treat for peace

پیشرفت در مذاکرات — breakthrough in negotiations

خلاصهٔ مذاکرات — minutes, proceedings, proces-verbal, protocol

در مورد (شرایط) قرارداد مذاکره کردن — negotiate a contract

دور آخر / اول /... مذاکرات — the last/latest/first round of talks

The latest round of peace talks has broken down.

شکست مذاکرات — breakdown/collapse of negotiations

طرفین مذاکره (کننده) — negotiating parties

غیرقابل مذاکره — not negotiable, nonnegotiable

قابل مذاکره — negotiable

کفایت مذاکرات — closure, guillotine, a move to report progress

محرمانه مذاکره کردن — closet

میز مذاکره — the negotiating/bargaining table, conference table

Both sides still refuse to come to the negotiating table.

The government is trying to get the rebel leaders to come to the conference table.

وارد مذاکره شدن ← مذاکره کردن

مذهب — religion, faith, belief, creed

مذهبی — religious

مذهبی – اجتماعی — socioreligious

غیرمذهبی — secular, laic

مرابحه — interest

مراجع ← مرجع

مراجعه کردن — refer, approach, call on, report, appeal, turn/go to, apply

He approached the bank with a request for a loan.

US Department of Justice ordered all Iranians on student visa to report to the Emigration Service.

For further information, apply to the secretary of the company.

appeal/go to the country — به آرای عمومی مراجعه کردن

مراحل ← مرحله

مراسم ceremonies, service, ceremonial, observance, solemnity

investiture — مراسم اعطای درجه / مقام و...

inaugural/ inauguration/ opening ceremonies — مراسم افتتاح

The mayor wore his ceremonial robes for the opening ceremonies.

inaugurate — مراسم افتتاح را اجرا کردن

oath of office — مراسم تحلیف

administer oath of office — مراسم تحلیف را به جای آوردن

funeral ceremonies — مراسم تشییع جنازه

Haj rituals — مراسم حج

officiate — مراسمی را به جای آوردن

The bishop officiated at the service in the cathedral.

function, formal ceremonies — مراسم رسمی

At a function held in the council offices, the mayor gave testimonials to two of the library staff.

traditional ceremonies — مراسم سنتی

mourning ceremonies — مراسم عزاداری

groundbreaking ceremonies — مراسم کلنگ‌زنی

religious rites — مراسم مذهبی

observe religious rites — مراسم مذهبی به‌جای آوردن

inauguration ceremonies — مراسم معرفی و آغاز به کار (رئیس جمهور)

The central point in an inauguration ceremony is the taking of an oath by

the chief executive officer.

مراعات observance

مراعات کردن observe, abide by

Our troops have observed the cease-fire.

The rebels didn't abide by the term of the agreement.

مراعات نزاکت بین‌المللی comity of nations

مراقبت surveillance, observation, care, watch

تحت مراقبت درمنزل under house arrest

مراکز ← مرکز

مرام aim, belief, tenet

مرامنامهٔ / برنامهٔ حزب party platform

یکی از اصول / مواد مرامنامهٔ حزب plank

A proposal to raise taxes is the central plank of the party's platform.

مرئوس subordinate

مربوط به انتخابات / سلطنت / رأی‌دهندگان ← انتخابات، سلطنت، رأی‌دهندگان و ...

مرتبه ← مقام، درجه rank, degree, position, standing, status, echelon

مرتجع reactionary, archconservative, right, right-center, neanderthal, fascist

A reactionary is a person who strongly disapproves of current policies and practices and who generally favors a return to those of an earlier and of a simpler time.

مرتد renegade, apostate, turncoat, defector

مرتدشدن defect

مرتکب‌شدن commit, perpetrate

مرجع authority, resort, source, forum

مراجع تقلید religious authorities

مراجع قانونی legal authorities

مرحله stage, phase, process, state

At this stage it's impossible to know whether our plan will succeed.

مرحلهٔ اولیه / مقدماتی initial stage, blueprint/initial state

مرحلهٔ بحرانی turning point, critical phase, crossroads

مرحلهٔ / اقدام جدید groundbreaking move

مرحلهٔ خطرناکی راپشت سر گذاشتن turn the corner

مرحلهٔ دوم / نهایی runoff

مرحلهٔ / دور دوم انتخابات runoff election

مرحله‌ای که برگشت از آن امکان‌پذیر نیست point of no return

از مرحله پرت‌بودن be far off the track

از مرحله‌ای گذشتن turn the corner

مرخص کردن dismiss, release, (set) free, allow to go, let go, discharge, turn off, demobilize

مرخصی leave (of absence)

Our annual leave is thirty days.

مرخصی استحقاقی leave of absence

He asked for leave of absence.

مرخصی استعلاجی sick leave

She is away on sick leave.

مرخصی با استفاده از حقوق leave with pay

مرخصی ششماهه ■ six months' leave

مرخصی قبل از بازنشستگی یا اخراج terminal leave

به مرخصی رفتن go on leave

مردسالاری male chauvinism

طرفدار مردسالاری male chauvinist

مردم people, men, folks, public

We will establish a government of the people, by the people, for the people.

set people at loggerheads/variance — مردم را به جان‌هم انداختن

lower order, laymen — مردم عادی

townsfolks, townspeople, town, city — مردم / اهالی شهر

The city was alarmed by the great fire.

country — مردم / اهالی کشور

The whole country turned out to celebrate the victory.

mass/bulk/generality of people — اکثریت / قاطبهٔ مردم

The dictator kept the masses of people under foot.

throng of people — انبوه مردم

make public — به اطلاع مردم / عموم رساندن

He made public his intention to resign.

mass, populace (at large) — تودهٔ مردم

He had grown indifferent to the demands of the masses.

He had the support of large sections of the populace.

in public — در میان عموم (مردم)

She was appearing in public for the first time after the scandal.

mass participation — شرکت گستردهٔ مردم

the (general) public, grass roots, John Q Public/Citizen — عموم، عامهٔ مردم

The public is/are not allowed to enter the court room.

The senator is sure he will get support from the grass roots.

We have heard it over and over from John Q Public when asked how he would vote.

popular, a man of the people — محبوب مردم

set people at loggerheads/variance, set (father) against (son) — میان مردم اختلاف افکندن

مردمی

populist, popular, a man of the people, grass-roots

The prospect of his emerging as a populist idol is not farfetched.

The Chairman has no grass-roots support.

مرز border, frontier, boundary, limit, march

مرزبان frontier guard/official/controller

مرزبانی Frontier Control Department

مرزهای مشترک common borders

مرزنشین frontiersman

مرز و بوم (native) country/land

مرزهای شناخته/تعیین‌شدهٔ بین‌المللی internationally recognized borders

مرزی border, frontier

اختلافات / مناقشات مرزی border/frontier disputes

The two nations thought ■ formula that would allow settling of border disputes.

خط مرزی border/boundary line, line of demarcation

درگیری‌ها / برخوردهای مرزی border clashes

مرعوب کردن intimidate, frighten, scare

مرفه rich, prosperous, wealthy, affluent, better off, well-to-do

مرکز center, headquarters, head office, heart, focal point, heartland, nucleus, capital (city)

The party headquarters (HQ) was surrounded by demonstrators.

مرکز اداری شهر civic center

مرکز امداد (رسانی) relief center

مرکز تحقیقاتی think tank/factory

مرکز تفریحات leisure center

مرکز توانبخشی rehabilitation center

مرکز توجه focal point, limelight

Reducing unemployment is the focal point of the government plans.

When I was President, I was always in the limelight--there was no privacy.

مرکزتوسعهٔ فرهنگی کودکان‌ونوجوانان Center for Intellectual Development of Children and Young Adults

مرکز ثقل center of gravity

مرکز حکومت capital, seat of government

مرکز شهر downtown, center of town

Thirty thousand police blanket the capital's downtown area.

مرکز صنعتی industrial heartland

مرکز فعالیت / قدرت nerve center

مرکز کشاورزی agricultural heartland

مرکز / تمرکزگرایی centralism

مرکز مطالعات بین‌المللی Center for International Studies

مراکز مهم تصمیم گیری corridors of power

درمرکزتوجه‌بودن be in the limelight

Yelstin stepped back, ceding centerstage after two weeks in the limelight.

مرکزی central, unitary

چندمرکزی polycentric

حکومت مرکزی central government, unitary state

مرکزیت centrality, centralization, centralism

مرکزیت حکومت centralism

مرکزیت دادن centralize

مرکزیت یافتن be centralized

مرگ death, loss of life, passing away, demise (formal), decease (formal)

مرگ بر... down with ..., death to ...

مرگ سیاسی political demise

مرگ و میر mortality, fatality, death rate

Water and soil pollution are the root cause of mortality in the tropics.

تادم مرگ to the death

پیش‌مرگ devotee, devoted

میزان مرگ‌ومیر death rate

مرگبار deadly, mortal

مروج promoter, propagator, propagandist, patron

مرید follower, disciple, devotee, henchman, hanger-on

مزایا fringe benefits, privileges, advantages

مزد wage, reward, pay, fee

روزمزد paid by the day

مزدور mercenary, hired, wage earner

Lebanese Moslem revolutionaries inflicted heavy losses upon the SLA mercenary forces.

مزدوری که مردم را به شورش و اغتشاش تحریک کند provocateur

مزدور گرفتن / استخدام کردن recruit mercenaries

تروریست / سرباز / عوامل مزدور ← تروریست، سرباز و عامل

کارگران مزدور hired workers

مسابقه race, contest, competition, game, match

مسابقات المپیک the Olympic Games

مسابقهٔ تسلیحاتی arms race

Efforts to bring about disarmament are based on the assumption that an arms race is the cause of war.

مساعدت ← کمک

مساعده advance (payment)

مساعی efforts, endeavors

مساعی‌جمیله [استفاده ازنفوذ دولت ثالث برای رفع‌اختلاف بین دو دولت]
good offices

"Good offices" are means for settling international disputes peacefully.

مسافرت trip, travel, journey, voyage

مسافرت‌های (پی‌درپی) سیاسی political shuttles

مسافرت مأموران دولتی ونمایند گان باهزینهٔ‌دولتی [به‌بهانهٔ تحقیق وغیره] junket

به منظورفعالیت سیاسی مسافرت کردن stump, swing around the circle

The candidate for senate stumped through every county of the state.

مسالمت آمیز peaceful, peaceable, pacific, peacefully

We are trying to settle the dispute by peaceful means.

They managed a peaceable settlement of the dispute.

از راه‌ها / طرق مسالمت آمیز through/by peaceful means, peacefully

طرفداری از رفع اختلاف ازطرق مسالمت آمیز pacifism

همزیستی مسالمت آمیز peaceful coexistence

مسامحه ← قصور

مساوات ← برابری equality, parity

Women are still struggling for true equality with men.

مسایل ← مسئله

مستبد despot, autocrat, arbitrary, absolute, despotic, autocratic, Czarist, Tzarist, iron-handed

مستبدانه arbitrary, despotic(al), autocratic(al), arbitrarily

مستبدانه حکومت کردن rule with a rod of iron, domineer

مستحق deserving, worthy (of), entitled (to), needy, poor

مستحکم کردن strengthen, consolidate, secure, fortify

مستدل documented, logical, substantiated, proved, proven

مستشار ← مشاور adviser, councilor

مستشار سفارتخانه councilor at embassy/ministry, councilor of legation, ministerial councilor

مستشرق orientalist

مستضعف oppressed, downtrodden, impoverished

مستضعفان the oppressed

مستعفی resigned

مستعمرات ← مستعمره

مستعمره colony, territory, settlement, colonial

مستعمره تشکیل دادن colonize

مستعمرات سابق trust territories

مستعمراتی colonial

طرفدار سیاست مستعمراتی، مستعمره نشین colonist

مستغلات real estates

مستقر settled, positioned, established, stationed

مستقرشدن be settled/positioned/installed/stationed, take (up) position, get into position

Some 40,000 Syrian troops and more than 1000 Israelis are stationed on Lebanese soil.

مستقر کردن position, establish, place, base

مستقر کردن (واحدهای نظامی) deploy

A fleet of ships were deployed over the sea in which the astronauts were expected to land.

مستقرنشده unsettled

مستقل independent, autonomous, free, sovereign, self-sufficient

Barbados was once a British colony, but now it's independent.

مستقل بودن be independent, be one's own man

به طور مستقل independently, freely, separately

دولت مستقل sovereign state

نیمه مستقل semi-independent, quasi-autonomous

مستکبر oppressor, arrogant

مستکبران the oppressor

مستمری (life) pension, permanent salary

مستمری بگیر بودن be/go on the dole (British, informal)

مستمری جانبازان war pension

مستمری زمان پیری / سالمندان old-age pension

مستملکات possessions, colonies, colonial settlements

مستمند needy, poor

مستمندان the poor

مستند documentary, documented

مستوجب... بودن deserve, be culpable of

مستولی‌شدن overcome, prevail, dominate, seize

مسدود کردن close, stop, block, obstruct, seal (off), freeze

Police sealed off all the exits from the building.

مسکن house, housing, residence, home

The council provides low-cost housing for poor families.

مسکونی residential, inhabited

مسلح armed, equipped with

Police say the man is armed and dangerous.

مسلح‌شدن arm, take up arms

Our enemy is arming.

مسلح کردن arm

The mob armed themselves with sticks and stones.

تا دندان مسلح armed to the teeth

عمل / روند مسلح‌شدن armaments

مسلحانه armed

مسلسل machine gun

به مسلسل بستن machine-gun

رگبار مسلسل machine-gun fire

شمارهٔ مسلسل serial number

مسلط predominant, commanding, in the driver's seat, overlooking

The Socialists were predominant in the last parliament.

مسلط بودن dominate, domineer, cover

Soviet Union dominated over East Europe.

Our guns covered every approach to the town.

مسلط شدن domineer, be dominant, rule/lord over, predominate

مسلک ideology, belief, policy, doctrine, sect, persuation

مسلم لیک [پاکستان] Moslem League

مسلمان Moslem, Muslem

غیرمسلمان non-Moslem

مسند seat, position, throne

مسند قضاوت tribunal, bench

بر مسند قضاوت in the saddle, in the driver's seat

He resigned in the belief that things would soon break down without him and he would be back in the saddle more firmly seated than before.

مسیح (Jesus) Christ

مسیحی Christian

مسیحیت Christianity

عالم مسیحیت Christendom

مسیر direction, line, course, track, route

That is the present direction of government thinking.

The course of the argument suddenly changed.

He was afraid the new administration would choose a new track in foreign policy.

مسیر حوادث turn/run/march of events

از مسیر(درست) خارج کردن derail

Israel wanted to derail the peace process.

swim with the tide/stream — با مسیر حوادث پیش رفتن

turnabout — تغییر مسیر / جهت

swim against the tide/stream — خلاف مسیر حوادث پیش رفتن / حرکت کردن

Britain's largest bank decided to swim against the tide by holding its interest rate at the existing level; all the other major banks lowered theirs two days ago.

move/go towards — در مسیر... حرکت کردن

Over the last twenty years the country has moved towards a classless society.

on the (right) track, on course — در مسیر صحیح

We haven't found the solution yet, but I'm sure we're on the right track.

bring into line, put on the (right) track — در مسیر صحیح قراردادن

on the wrong track, off the (beaten) track, off course — در مسیر غلط

problem, question, issue, affair, matter — مسئله

How to do away with poverty is a problem that concerns the government.

The question of choosing a successor has arisen.

The article covered issues ranging from ... to ... .

We should not pass over this disgraceful affair in silence.

The matter was settled by an agreement to change the working hours.

matter of urgency — مسئلهٔ اضطراری / فوری و فوتی

make an issue, pose a question — مسئله ایجاد کردن

It doesn't pay to make an issue of such a trifle.

The increase in student numbers poses many questions for the universities.

controversial issue — مسئلهٔ بحث‌انگیز

international affairs — مسایل بین‌المللی

inflammatory issue — مسئلهٔ جنجال‌برانگیز

burning question — مسئلهٔ حاد

problems are accentuated — مسایل حادتر شده‌اند

ticklish question, touchy issue — مسئلهٔ حساس

vital question — مسئلهٔ حیاتی

foreign affairs — مسایل خارجی

domestic issues/affairs — مسایل داخلی

burning question/issue — مسئلهٔ داغ

patch up/settle/resolve a problem — مسئله‌ای را فیصله‌دادن

hold a question in abeyance, — مسئله‌ای را مسکوت گذاشتن
let a matter lie dormant

Let's hold that question in abeyance until we know more about it.

The committee decided to let the matter lie dormant for a while.

raise/pose a question — مسئله‌ای را مطرح کردن

problematic — مسئله‌ساز

fateful/crucial question — مسئلهٔ سرنوشت‌ساز

side/subsidiary issue — مسئلهٔ فرعی

key issues — مسایل کلیدی

open question — مسئله‌ای که جای بحث دارد

Whether nations can settle their differences without war is an open question.

unsettled question — مسئلهٔ لاینحل

pivotal issue, problems that defy solution — مسئلهٔ محوری / خیلی مهم

The Berlin problem was a pivotal issue between the two superpowers.

sticky problem, a hard/tough nut (to crack) (informal) — مسئلهٔ مشکل

vexed question — مسئلهٔ مشکل و بحث‌انگیز

regional issues — مسایل منطقه‌ای

In this meeting international as well as regional issues were discussed.

matters of mutual concern — مسایل مورد علاقه طرفین

important/core/crucial question مسئلهٔ مهم

trifling matter, trifle مسئلهٔ ناچیز / کم اهمیت

put the question [درمجلس] درمورد مسئله‌ای نظر نمایندگان را جویاشدن

The Speaker moved that the question be put.

shrug off a question, pass (a problem) by به مسئله‌ای بی‌توجهی کردن

address to the problem به مسئله‌ای رسیدگی کردن

The government will have to address itself to the problem of international trade.

when issues arise وقتی مسایلی پیش آید

see both sides of a question هردوطرف مسئله را درنظر گرفتن

مسئول responsible, accountable, in charge, answerable, liable

You are responsible to God for your actions.

He is mentally ill and cannot be held accountable for his actions.

Who is in charge here?

He is answerable to Parliament for the conduct of the armed forces.

Is a wife liable for her husband's debts?

be in charge of, bear responsibility for مسئول... بودن

hold responsible for ..., lay ... at somebody's door مسئول... دانستن

charge with, put in charge of مسئول کردن

The law charges policemen with keeping order.

She was put in charge of the council reorganization

مسئولیت responsibility, duty, charge, accountability, undertaking, liability, trust

The responsibility fell on me.

Protecting the citizens is the charge of the police.

There have been demands for increased accountability for ministers.

executive responsibility مسئولیت اجرایی

moral responsibility مسئولیت اخلاقی

the responsibility for... lies at the door of... مسئولیت... به گردن... است

The responsibility for the present crisis lies squarely at the door of the government.

assume responsibility مسئولیت پذیرفتن / تقبل کردن

He assumed the responsibility for arranging the meeting.

risky undertaking مسئولیت پرمخاطره

claim/bear responsibility for, take the responsibility of, take/assume charge of, take on/over, undertake, stand مسئولیت... را به‌عهده / گردن گرفتن

An anonymous caller claimed the responsibility for the recent blast.

He assumed full charge of the firm in his father's absence.

I am beginning to regret that I took the job on.

He was asked to take over the London office of the newspaper.

decline responsibility for, wash one's hands of مسئولیت... را به عهده / گردن نگرفتن

I've washed my hands of the whole business.

shuffle off responsibility upon others, shift responsibility onto someone, pass the buck مسئولیت را به گردن دیگری انداختن

He tried to shuffle his responsibility off upon others.

Congress passed the buck to the President, asked him to recommend specific spots for pruning the budget.

take on/shoulder a responsibility مسئولیتی را به عهده / گردن گرفتن

heavy/grave/burdensome responsibilty, task مسئولیت سنگین

collective responsibility مسئولیت گروهی

sense of responsibility احساس مسئولیت

side-step a responsibility ازمسئولیتی شانه‌خالی کردن / طفره رفتن

on my own responsibility با مسئولیت خودم

under the charge of به / با مسئولیت ...

irresponsible — بی‌مسئولیت

responsible — پرمسئولیت

The President holds the most responsible position in our country.

wash one's hands of — خودرا مسئول ندانستن

disclaim responsibility, disavow — سلب مسئولیت کردن

a responsible man/person — شخص با مسئولیت

Give the task to ■ responsible man.

a responsible job — شغل پرمسئولیت

مشاجره — dispute, quarrel, discord, dissension, disagreement, contention, strife, wrangle

The dispute over the property was settled in court.

Their quarrel wasn't serious.

Constant argument caused angry discord that spoilt the meeting.

dispute, quarrel, argue, debate, contend, wrangle, cross swords — مشاجره کردن

Some people love to dispute with everyone.

The chairman and I have crossed swords before over this issue.

wordy conflict — مشاجرهٔ لفظی

sheathe the sword — به‌مشاجره خاتمه‌دادن

bone of contention — موضوع / علت مشاجره

مشارکت — participation, cooperation, contribution, partnership

Union leaders called for the active participation of all members in the day of protest.

The report was produced by the government in cooperation with the chemical industry.

participate, cooperate, contribute, be ■ partner, join, be in on something — مشارکت داشتن / کردن

She actively participated in local politics.

The two schools are cooperating in the project.

The chairman encouraged everyone to contribute discussion.

U.S. President was in on the Iran-Contra deal despite his repeated denials.

mass participation — مشارکت عموم / عمومی

مشاغل ← شغل

مشاور

adviser, advisor, councilor, counsel, counsellor, solicitor, consultant, conferee

The President surrounded himself with sage advisers.

National Security Adviser — مشاور امنیت‌ملی

legislative counsel — مشاور پارلمانی

kitchen cabinet — مشاوران پشت‌پرده / خصوصی

foreign advisers — مشاوران خارجی

He is probably the most influential foreign adviser in Kremlin.

private/ kitchen adviser — مشاور خصوصی

legal adviser, lawyer — مشاور حقوقی

The government's legal advisers recommended applying for an injunction against the directors of the company.

top foreign policy advisers — مشاوران رده‌بالا / طرازاول سیاست خارجی

The President and his top foreign policy advisers were looking for ways to counter this new diplomacy.

politico-military adviser — مشاورسیاسی- نظامی

shadow cabinet — مشاوران غیررسمی

legal adviser, conusellor — مشاور قضایی

financial adviser — مشاور مالی

The mayor, together with his financial advisers, has been working hard on the budget.

palace guard — مشاوران نزدیک رئیس جمهور / فرماندار [طعنه آمیز]

military adviser — مشاور نظامی

counselorship — مقام / پست مشاور

مشاوره — consultation, counsel, counseling, consulting, deliberation, conference

The government has recalled its ambassador for consultations.

Each member benefited from the frequent counsel of the committee.

consult, take advice, deliberate — مشاوره کردن

counselee — مشاوره کننده

groupthink — مشاورهٔ گروهی

huddle (informal), go into a huddle (informal) — مشاورهٔ محرمانه (کردن)

House Democrats will huddle this week-end for a final decision on the tax legislation.

During the crisis, the President and the Cabinet went into a huddle to decide the steps to be taken to avert war.

مشاهیر ← مشهور — famous people, celebrities, hall of fame, Hall of Famers (US)

He'll someday be at the front of music hall of fame.

One impressive facet of that day was the astonishing number of Hall of Famers who participated.

Hall of Fame — آرامگاه / موزهٔ مشاهیر

مشایخ ← شیخ

مشت — fist, box, punch, a blow with the fist, handful, bunch, pack, group

Senior officials grumbled about reform, and some called for use of an iron fist.

He showed his hand. — مشتش بازشد

retort blow for blow — مشت را بامشت جواب دادن

with clenched fists — با مشت‌های گره کرده

a bunch or pack of thieves/lies — یک مشت دزد / دروغ

مشترک
joint, common, co-, shared, mutual, united; subscriber, participater, partner

By our joint efforts, we managed to accomplish this difficult task.

There is nothing in common between these widely varying systems.

Our united efforts will finally bear fruit.

مشترک‌المنافع
commonwealth

The Commonwealth is a loose association of states, formerly governed by the Great Britain.

مشترکاً
jointly

They are jointly liable for damages.

مشتری
customer, client, purchaser, buyer

مشتری ... بودن
be in the market for ...

مشرق ← شرق
east, orient

مشرق زمین
the East/Orient

مشرک ← کافر

مشروط
conditional, conditioned

Payment of the money is conditional upon delivery of the goods.

مشروط براین که
provided/providing (that), on condition that

I will agree to go provided/providing (that) my expenses are paid.

مشروط به
subject to

His authority to declare war is subject to parliamentary approval.

مشروطه
constitutional

مشروطه‌خواه
constitutionalist

مشروطه‌خواهی
constitutionalism

اصول / حکومت مشروطه
constitutionalism

مشروطیت
constitution, constitutionalism, constitutionality

مشروع ← قانونی
legitimate, legal, lawful

I'm not sure that his business is strictly legitimate.

مشروع ساختن ← مشروعیت دادن

نامشروع illegal, unlawful, illegitimate

مشروعیت legitimacy

Several MPs questioned the legitimacy of the Minister's actions.

مشروعیت دادن / بخشیدن legalize, legitimize, legitimate

Some people want to legalize the possession of cannabis.

The court ruling legitimized the position taken by the protesters.

مشعل torch

مشعل آزادی the torch of liberty

مشعل تمدن the torch of civilization

مشعل‌دار torchbearer

He has made himself the torchbearer in labor's drive for a shorter work week.

مشکل problem, trouble, difficulty, difficult, hard, sticky (informal), bottleneck, a hard/tough nut (to crack) (informal)

How do you cope with the housing problem?

The country was plagued by international troubles.

Bad planning will lead to difficulty later.

Their refusal puts us in a difficult position.

His dismissal was rather a sticky business for all concerned.

Labor bottlenecks are likely to develop in other industries.

مشکلاتی ایجاد کردن present/raise problems, make/create difficulties

مشکل پیچیده knotty problem

مشکلاتی پیش آمد difficulties cropped up

Unless you plan carefully, all sorts of difficulties may crop up.

مشکلات را ازبین‌بردن / برطرف کردن / ازپیش‌پابرداشتن smooth away problems

Money helps to smooth away most problems.

weather difficulties, turn the corner, tide over — مشکلات را پشت‌سر گذاشتن

We believe that for the moment the difficulty is tided over.

resolve/tackle/troubleshoot problems — مشکلات را حل / رفع / برطرف کردن

He established a commission to troubleshoot touchy racial problems.

basic/high problems — مشکلات عمده

mounting/increasing problems — مشکلات فزاینده / روزافزون

soluble problem — مشکل قابل حل

troubleshooter — مشکل گشا ← حلال مشکلات

problems that defy solution — مشکلات لاینحل

the difficulty rises from ... — مشکل ناشی از ... است

be visited by troubles, meet with difficulties, get into difficulties, encounter difficulties/problems — بامشکلات برخورد کردن / مواجه‌شدن

The new minister was visited by many troubles.

She met with many financial difficulties.

take the bull by the horn — با مشکلات شجاعانه روبروشدن

weather/tide over/overcome difficulties — برمشکلات پیروزشدن / فایق آمدن

solution of problems — حل مشکلات

troubleshooter — حلال مشکلات

UN Secretary-General tried to act as a troubleshooter in Iran-Iraq war.

sticky/difficult problem — مسئله مشکل

مشکوک doubtful, uncertain, questionable, suspicious, skeptical

مشمول subject to, liable to, covered, included; draftee

be subjected/liable to, apply — مشمول ... شدن

The only foreigners who will be subjected to deportation are those who are here illegally.

Offenders are liable to fines of up to $100.

This law does not apply to you.

مشمول مالیات taxable, liable to taxation

مشمول مرورزمان statute-barred, time-barred

مشورت advice, counsel, consultation, deliberation, conference

مشورت کردن consult, take consultation, hold/take counsel with _ (formal), seek advice, hold a consultation, confer, lay/put heads together

He consulted with his lawyers before signing the contract.

We will put our heads together and consider what is to be done.

باهم مشورت کردن take counsel together (formal)

مشورتی advisory, consultative, deliberative

رأی / نظرمشورتی advisory opinion

عضو گروه مشورتی conferee

کمیسیون مشورتی advisory/conference committee

مشهور famous, well-known, reputable, notable, famed, distinguished, celebrated, renowned, in the public eye

Many famous/distinguished men have emerged from slums.

مشهورشدن become famous/well-known, rise to fame, make a noise in the world

The young politician rose quickly to fame.

آدم / شخص مشهور celebrity

Astronauts are celebrities around the world.

مشی ← خط مشی

خط مشی سیاسی حزب party line

A party line is not as permanent or as fundamental as a party's ideology.

مصاحبه interview, conference

Applicants will be called for interview in due course.

مصاحبهٔ آزاد open-ended interview

مصاحبهٔ اختصاصی
exclusive interview

In an exclusive interview the former president made many revelations.

مصاحبهٔ تلویزیونی
televised interview

مصاحبهٔ تلویزیونی با افراد سرشناس
chat show

مصاحبهٔ خصوصی [که به مسائل خصوصی نیز بپردازد]
depth interview

مصاحبه داشتن
have/hold/ give an interview

Majlis Speaker will hold/give an interview tomorrow.

مصاحبه شدن
give an interview

The Ambassador refused to give any interviews to journalists or T.V. men.

مصاحبه شونده
interviewee

مصاحبه کردن
interview, hold an interview

The television reporter interviewed the presidential candidates.

مصاحبه کننده
interviewer

مصاحبه کنندگان، هیئت مصاحبه کننده
interview panel

مصاحبهٔ مطبوعاتی
press/news conference, press interview

Today we will discuss various angles of the President's press conference.

مصاحبهٔ مطبوعاتی ویژه
backgrounder, background conference

A backgrounder permits newspapermen to publish information given them though without attribution to the source.

مصادره
confiscation, expropriation

مصادرهٔ اموال مردم درزمان جنگ
conscription of wealth

مصادره کردن
confiscate, expropriate, seize

If you are caught smuggling goods into the country, they will probably be confiscated.

The new government expropriated his estate for military purposes.

مصالح
interests

مصالح عالیهٔ مملکت
high/vital interests of the country

Some politicians are blind to the higher interests of their country.

against our interests — خلاف مصالح ما

compromise, settlement — مصالحه ← توافق

Most wage claimes are settled by compromise.

compromise — مصالحه کردن

A good politician knows to compromise.

reformist, reformer, peacemaker — مصلح ← اصلاح طلب

expedient, expediency, advisable, politic, interest, advice — مصلحت (آمیز)

Since there was soon a general election, the Prime Minister decided that a change of policy was politically expedient.

We should consider expediency as well as truth in what we say.

When the fight began, he thought it politic to leave.

pragmatic — مصلحت اندیش / اندیشانه

deem advisable — مصلحت دیدن / دانستن

pragmatism — مصلحت گرایی

raison d'état — مصلحت نظام

Raison d'état is open to criticism because it can be used to justify acts such as the abolition of individual rights.

from expediency — از روی مصلحت

He acted from expediency, not from principle.

it is to our best interest — به مصلحت ماست

inadvisable, against our interest — دور از / خلاف مصلحت

act, enactment, approved, ratified, passed — مصوب، مصوبه

Act of Parliament — مصوبهٔ مجلس

statute book — مجموعهٔ مصوبات مجلس [که معتبر و قابل اجرا هستند]

The Act is still on the statute book, and has never been repealed.

full/long title — خلاصهٔ مصوبهٔ مجلس

عنوان واقعی مصوبهٔ مجلس short title

قوانین مصوب مجلس statute/statutory law

لیست تمام مصوبات یک دورهٔ مجلس statutes at large

مصون immune, privileged

Nobody is immune from criticism.

Members of Parliament are privileged from arrest.

مصون کردن immunize

مصونیت immunity, privilege, immunization

مصونیت پارلمانی congressional/parliamentary/legislative immunity, parliamentary privilege (British)

A basic right of every representative and essential to lawmaking is parliamentary immunity.

Immunity is the protection of members of Congress against being sued for libel or slander for statements made on the floor of the House.

مصونیت از تعقیب / پیگرد immunity from prosecution

Immunity from prosecution is granted to magistrates, counsel and witnesses as regards their statements in judicial proceedings.

مصونیت حکومتی governmental immunity

مصونیت سیاسی diplomatic/political immunity

Ambassadors have diplomatic immunity in the country in which they are stationed.

مصونیت قضایی immunity of jurisdiction, judiciary immunity

Immunity of jurisdiction protects juries against external pressure when making decision on a legal case.

مصونیت مالیاتی immunity from taxation

The government announced that the smaller companies have immunity from taxation.

مضمحل کردن ruin, destroy, annihilate, wipe out

مطابق according to, in accordance/agreement with

He came according to his promise.

The government's legal advisers have stated that the action is in accordance with the United Nations resolution.

مطابق بودن correspond, tally, conform

The writer's account corresponded fairly closely to the policeman's observations.

Your report tallies closely with earlier accounts.

His ideas do not conform with mine.

مطابقت agreement, correspondence, conformity, comparision, contrast, tallying

مطبوع ← مطبوعات printed (matter), publications

مطبوعات the press, newspapers, printed matters, fourth estate, Fleet Street

Many editors, writers and printers work for the press.

مطبوعات داخلی و خارجی domestic/foreign press

مطبوعات را تحت فشار و سرکوب قراردادن / خفه کردن silence the press

مطبوعات (لندن) Fleet Street

Fleet Street loves a good scandal.

مطبوعات محلی the local press

بااستقبال مطبوعات روبروشدن / نشدن get/receive a good or bad press

The Senator's remarks got a good press.

به مطبوعات آزادی ندادن gag/muzzle the press

The government was accused of gagging the press.

مطرح (the matter/point) at issue, under consideration

The matter really at issue was who was to be nominated for the vacant position.

مطرح شدن ← مطرح کردن come up

The question is bound to come up in the meeting.

مطرح کردن

pose, propose, raise, bring up, set forth,
make overtures, moot, table

His resignation poses the question of whether we now need ■ deputy leader.

The motion was proposed by Mr. X.

The opposition members of the Committee raised ■ series of objections to the wording of the statement.

These are matters that you can bring up in the committee.

The President set forth the aims of his government in a speech to party workers.

The question was first mooted many years ago.

The Opposition have tabled several amendments to the bill.

در... مطرح کردن

bring something before ...

The matter will be brought before the committee.

مطرود

outcast, ostracized, boycotted, pariah

مطرود کردن

ostracize, discard, boycot

مطلب ← موضوع

matter, subject (-matter), question, affair, point

His speech was about political and economic matters.

Although the subject-matter of her talk was rather dull her witty delivery kept the audience interested.

لبّ مطلب

heart of the matter

The judge decided to get to the heart of the matter by questioning the witnesses himself.

مطلق

absolute, autocratic, unconditional, unlimited, complete, stark

He still wields absolute power in his country.

dictatorial, absolute, arbitrary, despotic, obstinate, tyrant, iron-clad — مطلق العنان

An absolute ruler need not ask any one for permission to do anything.

absolutism — مطلق گرایی

The Almighty, omnipotent — قادرمطلق

desirable, desired, pleasing, grata — مطلوب ← عنصرمطلوب / نامطلوب

undesirable, displeasing, non grata — نامطلوب

He was accused of conspiring, declared non grata and thrown out of the country.

obedient, submissive, orderly — مطیع

lacky — مطیع بی‌چون و چرا

law abiding — مطیع قانون

subjugate, subject, subdue — مطیع کردن

oppressed, submissive, innocent — مظلوم

suspect, suspected, suspicious, questionable — مظنون

He is a prime suspect in the murder case.

suspect, have suspicion — مظنون بودن

I suspect the truth of her statement.

I have a suspicion that he is not telling me the truth.

معادلات ← معادله

equation — معادله

The supply-demand equation is indicative of still higher prices.

opponent, challenger, opposing, conflicting — معارض

unchallenged, unopposed — بلامعارض

contemporary — معاصر

Many contemporary writers condemned the emperor's actions.

معاضدت ← کمک، یاری

معاف
exempt, exempted, immune

Nonprofitmaking organizations are exempt(ed) from sales tax.

معاف از گمرک
duty-free

These imports are mainly raw materials that are duty-free.

معاف از مالیات
tax exempt, immune from taxes

معاف کردن
exempt, excuse

He was exempted from military service.

You may be excused from complying with this regulation.

معاف کردن از خدمت (به علت بیماری / زخمی‌شدن)
invalid

The wounded soldier was invalided and sent home.

معافیت
exemption, immunity, freedom

As a nonprofitmaking organization you can claim tax exemption.

معافیت از خدمت وظیفه
exemption/immunity from military service

معافیت دیپلماتیک
political exemption

معافیت گمرکی
customs exemption

معافیت مالیاتی
tax exemption, immunity/freedom from taxation

برگ / ورقهٔ معافیت
exemption certificate

معامله ← دادوستد
transaction, trade, business, deal, negotiation, operation, bargain

معاملات ارزی
foreign exchange transactions, exchange

معاملات بانکی
banking transactions

معامله به مثل
tit for tat, eye for eye, retaliation (in kind), reciprocity, retortion, quid pro quo

Nations are often prevented from violating generally accepted rules for fear of retaliation in kind.

Nations practice economic reciprocity when each lowers duty on goods wanted by the other.

معامله به مثل کردن — retaliate (in kind), retaliate upon/on someone, give tit for tat, pay someone in his own/the same coin, reciprocate

If we raise our import duties on their goods, they may retaliate.

Many states reserved the right to retaliate in kind if attacked by chemical weapons.

She hasn't the courage to give him tit for tat.

معاملهٔ پایاپای — barter

معاملات سرّی — backdoor/secret dealings

معاملهٔ سیاسی — horse-trading (informal)

معامله کردن — trade, deal, negotiate; handle, treat

The number of firms trading with Japan is constantly increasing.

Our bank deals in stocks and shares now.

طرف معامله — trading partner, negotiator

قابل معامله — negotiable

معاند — dissident

معاون — assistant, undersecretary, assistant manager, deputy, lieutenant

معاون اجرایی رئیس جمهور — Deputy President for Executive Affairs

معاون پارلمانی — Parliamentary Undersecretary, Parliamentary Private Secretary

معاون پارلمانی وزارت خارجه — Parliamentary Undersecretary of State

معاون رهبر حزب — (chief) whip

معاون رهبر حزب اکثریت / اقلیت در مجلس — majority/minority whip

معاون رئیس جمهور — vice-president, veep (slang)

معاون رئیس جمهور منتخب — vice-president elect

معاون وزارت بازرگانی — Undersecretary of Commerce

معاون‌وزارت‌خارجه — Undersecretary/Assistant of State, Undersecretary of Foreign Ministry

معاون وزارت دفاع — Undersecretary of Defense

معاون فرماندار — lieutenant governor

معاون فرمانده — second-in-command

معاون وزارت خارجه درامور اروپا — Undersecretary of State for European Affairs

معاون وزیر — undersecretary, underminister, Permanent Secretary (British), junior minister

معاون نایب‌السطنه — vice-regent

معاونت — office of an assistance/undersecretary, deputyship

معاونت ریاست جمهوری — vice-presidency, office of ■ vice-president

معاهده ← قرارداد، پیمان

معاهدهٔ ژنو — the Geneva Convention

معتبر — valid, reliable, reputable, accredited, authentic

A contract made by an insane person is not valid.

Newspaper reports are not always reliable.

معتبرساختن — validate

غیرمعتبر — invalid, null and void

معترض — protester, up in arms

A group of protesters gathered outside the firm's office.

The whole village is up in arms about the proposal to build an airport nearby.

معترض بودن ← اعتراض / مخالفت کردن — protest, object, oppose

معتقدات — beliefs, convictions, tenets

معتقدات مذهبی / سیاسی — political/religeous tenets

معرف — reference, referee (British)

May I quote your name as a reference in my application?

When applying please give the names of three referees.

معرفی کردن — introduce, present, report

The principal introduced the speaker to the students.

May I present my new assistant to you?

He was told to report himself to the headquarters.

All Iranians on student visa were asked to report to the Emigration Service.

معرفی‌نامه — reference, credentials, letter of credence/introduction

He had excellent reference from men for whom he had worked.

معروف ← مشهور

معروف خاص و عام — public figure, in the public eye

معزول ← عزل / بر کنار کردن

معضلات ← مشکل

معظم — respectable, honorable, dignified

معلق کردن — suspend

The policeman was suspended while the complaint was investigated.

معیار — standard, criterion, yardstick, measure

The new design will set the standard for the future.

What is your criterion for judging the success or failure of U.N.'s performance in the past.

معیارها — criteria, standards

طبق معیارهای اجتماعی زند گی کردن — confirm to the standards of society

مغایر — inconsistent, contrary, contradictory, opposite

مغایربا — inconsistent with, contrary/inimical to, incompatible to

Such behavior is inconsistent with her high-minded principles.

We consider these actions inimical to the friendly relations between our countries.

مغایر با اصول دمو کراسی — undemocratic

مغایر با قانون اساسی / اساسنامه
unconstitutional

مغایربودن
conflict, contradict, be against, be contrary to

The policeman's story conflicts with that of the accused.

Your story and your brother's story contradict each other.

مغرضانه
slanted, tendentious

They think that newspaper stories on their activities are slanted.

مغز متفکر
mastermind

He was the mastermind of the uprising that swept the king back to power.

مغشوش
chaotic, disorderly, disordered, disorganized,
mixed-up, confused, unsettled

The town was in a chaotic condition after the flood.

مغشوش کردن
disorganize, (cause) disorder, mix up

مغضوب
in disfavor, disfavored, blacklisted, in the doghouse (slang)

The defeated general was in disfavor with the government.

The poor young prince had fallen into open disfavor.

مغلوب کردن
defeat, beat, conquer, vanquish, subdue, overwhelm, subjugate

The enemy was defeated in a decisive battle.

Our team was easily beaten.

England conquered their main rivals in the first round of the competition.

The champion vanquished the challengers one by one.

Our army subdued the enemy.

They were easily overwhelmed by the superior forces of the enemy.

مفاد
contents, context

مفاسد ← فساد
corruptions

مفتضح کردن
defame, dishonor

The article was an attempt to defame an honest man.

مفر
loophole

The clever lawyer found a loophole in the law to save his client.

مفرقانونی از پرداخت مالیات — tax loophole

مفسد — rabble-rouser, corrupt, trouble-maker, mischief-maker

مفسد فی‌الارض — one who creates trouble on earth, mischiefer/ mischief-maker in the earth

مفسده‌جو — provocateur, agitator

مفسر ← تفسیر — commentator

مفقودالاثر — missing (in action) (MIA)

مقابله — confrontation, encounter, counter, comparision

He did not want the present crisis to lead to a confrontation between the United States and Iran.

مقابله به مثل ← معامله

باحمله مقابله کردن — counter an attack

به مقابله برخاستن، مقابله کردن — confront, counter, encounter, dispute, conflict, meet

A soldier often has to confront danger.

Top U.S. foreign policy advisers are looking for a way to counter our new diplomacy.

The rebels disputed the troops behind street barricades.

مقاصد ← قصد، نیت

مقاله — article, column, editorial, essay

He wrote an interesting article about education.

He is seldom irritated when newspapermen snipe at him in their columns.

مقالهٔ انتقادی — critique

مقالهٔ تحقیقی / تحلیلی — think piece

مقالهٔ مهم / اصلی — leader, lead, leading article

مقاله‌نویس — columnist, journalist

سرمقاله
leading article, leader, lead

He wrote a leader in the newspaper criticizing the government.

مقام
position, rank, authority, office, official, officer, post, ranking, place, capacity, calling, order, state, status

He was raised to the position of captain in the navy.

Vice-president is an officer next in rank to the president.

Police authorities have not so far arrested any suspect in connection with the incident.

He has held the office of chairman for many years.

He gained the second place in the swimming race.

He is acting in an advisory capacity.

He used his position to pave the way for a higher calling.

executive (officer), magistrate, officer, magistracy — مقام اجرایی

titular position — مقام افتخاری

elective office/officer — مقام انتخابی

appointive office — مقام انتصابی

chief magistrate — بالاترین مقام حکومتی [درسطح کشور، ایالت یا شهر]

The President is the chief magistrate of our country.

prominent/dominant position — مقام برجسته / مهم / شامخ

responsible position, position of great trust — مقام پرمسئولیت

ceremonial post — مقام تشریفاتی

key position, hot seat — مقام حساس

fall, lose one's position, come down in the world — مقام خودرا ازدست دادن

public office, state official — مقام دولتی

fill the office of... — مقام ... را پذیرفتن

official, authority — مقام رسمی

the rank of president, chair — مقام ریاست

	مقام سفارت / سلطنت ← سفارت، سلطنت
striped-pants post (informal)	مقام / پست سیاسی
leading/top/top-ranking/ranking/high-ranking officials, the (top) brass (slang)	مقامات عالی‌رتبه / مهم
judicial officials, legal authorities, magistracy	مقامات قضایی
upgrade, raise	مقام کسی را بالابردن
He was upgraded to the post of assistant secretary.	
local authorities	مقامات محلی
(responsible) authorities	مقامات مسئول
The health authorities are investigating the matter.	
select officials	مقامات ممتاز / منتخب
leading officials, higher-ups (informal)	مقامات مهم
lose caste	مقام و منزلت خود را ازدست دادن
from all ranks and classes	از هرمقام و طبقه
highest ranking official	بالاترین مقام
An ambassador is the highest ranking official representing his country in another nation.	
chief magistrate, top of government	بالاترین مقام دولتی
scramble for office	برای کسب مقام تلاش کردن
Politics is sometimes nothing but a scramble for office.	
work one's way up	به مقامات بالارسیدن
reach at the top of the ladder/tree	به بالاترین مقام رسیدن
upgrade, raise	ترفیع مقام دادن
aspirant of an office	جویای مقام
in the capacity of ...	درمقام ...
He was reinstated in his (present) position.	در مقام خود ابقا شد
in high places	درمیان مقامات بالای حکومتی

I have got friends in high places—I am sure one of them could get you a job.

صاحب‌مقام a person of good/high standing, man of rank, (ranking) officer

عالی / والامقام top-rank, top-ranking, of high rank, high-ranking, high-up (informal)

مهم‌ترین مقامات حکومتی the high offices of state (British)

مقامات ← مقام

مقاوله‌نامه

protocol, written agreement

The protocol between Iran and Turkey has very good outlook for the future.

مقاوله‌نامهٔ اضافی [تکمله] additional protocol

مقاوله‌نامهٔ مقدماتی protocol

مقاوله‌نامهٔ نهایی final protocol

مقاومت resistance, stand, opposition, rebuff

The army put an end to the rebels' armed resistance.

The rebels lay down arms after a stand of sixty days.

The enemy troops came up against fierce opposition in every town.

مقاومت دلیرانه stout/brave resistance

مقاومت را درهم شکستن break down/ride down/shatter/stamp out resistance

Islamic combatants broke down the enemy's resistance.

مقاومت سرسختانه obstinate/stiff resistance

مقاومت ظاهری / سمبلیک token resistance

Our troops encountered only token resistance.

مقاومت کردن resist, withstand, stand out against, stand up to, make ■ stand, stand fast/firm, dispute, hold out, stick to one's gun, maintain one's ground, kick against

He was charged with resisting arrest/the police.

We managed to stand out against all attempts to close the company down.

It was brave of her to stand up to those bullies.

They had no chance of making a stand against the enemy.

Our soldiers disputed the advance of the enemy.

The town was surrounded but the people held out until help came.

If you think you have a reasonable cause, don't give way: stick to your gun.

active resistance — مقاومت عملی / فعالانه

passive resistance, passivism — مقاومت منفی

Many of Civil Rights protests have been carried out in passive resistance.

meet with stubborn resistance — بامقاومت سرسختانه مواجه / روبروشدن

make/offer/put up resistance to ... — درمقابل... مقاومت کردن

The demonstrators offered/put up little or [redacted] resistance to the police.

passivist — طرفدار مقاومت منفی

resistant — عضو گروه مقاومت

مقتدر — powerful, strong, influential

مقتدرانه — authoritative

مقتضیات — circumstances, requirements

مقتضیات زمان — spirit of the time

مقتضیات زمان جنگ — wartime requirements

مقدس — holy, sacred, divine, saint

اماکن مقدسه — holy places, shrines

مقدسات — sacred things, holy beings

بی‌احترامی / بی‌حرمتی به‌مقدسات — sacrilege, blasphemy, desecration, profane

It would be sacrilege to steal [redacted] crucifix from a church altar.

They charged him with blasphemy (against religion).

desecrate — بی‌احترامی / بی‌حرمتی کردن به مقدسات

مقدم‌السفرا ← سفیر

مقدمه introduction, preface, overture, opening, opener

مقر seat

London is the British seat of government.

مقررداشتن decree, enact, order, provide, pass a resolution, resolve

مقررات regulations, rules, standing orders, do's and don'ts (informal)

Regulations concerning imports and exports are explained in this booklet.

The Council's standing orders require members to obey instructions from the Chair.

مقررات اداری officialism

مقررات اساسی ground rules

مقررات ایمنی safety regulations

The manufacturer had not applied the new safety regulations which apply to places of work.

مقررات بهداشتی sanitary regulations

مقررات حاکم بر جامعه rules governing a society

مقررات حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات مجلس rules of order

مقررات جاری standing rules

مقررات جنگ rules of engagement

مقررات خاموشی (درزمان بمباران) blackout

During the air raids we had to abide by nightly blackout.

مقررات داخلی / محلی bylaws

The bylaws forbid playing ball games in the public gardens.

مقررات دست و پا گیر baffling regulations, red tape

مقررات را زیر پا گذاشتن break the rules

مقررات را لغو کردن deregulate

Parliament is considering a Bill to deregulate the airlines.

مقررات را مراعات کردن observe/abide by/comply with/apply the rules

infringe the rules	مقررات را نقض کردن
traffic regulations	مقررات راهنمایی و رانندگی
hard and fast rules, rigid regutations	مقررات (سفت و) سخت
the regulations apply to/affect ...	مقررات شامل... می‌شود

The regulations apply to members of the public excluding those serving in the emergency service.

The new regulations do not affect us.

stringent rules	مقررات شدید
emergency rules	مقررات فوق‌العاده
marine law	مقررات کشتی‌رانی
gag/closed rule	مقررات محدود کردن مدت بحث (درمجلس)

Under the gag rule imposed by the majority leadership, no amendment could even be considered.

curfew regulations	مقررات منع عبورومرور
dead letter	مقررات منسوخ
incompetent rules	مقررات ناقص / نارسا
blue laws	مقررات و قوانین ناظربر رفتار و اعمال مردم
aviation laws	مقررات هوانوردی
adoption of new rules	اتخاذ / برقراری مقررات جدید
on ▪ point of order	ازلحاظ مراعات مقررات جلسه
kick against the rules	به مقررات بی‌اعتنایی کردن
toe the line	پیروی کردن از مقررات
red tape	توجه بیش‌ازحد به مقررات و تشریفات اداری
contrary to/against regulations or rules	خلاف مقررات
out of order	خلاف مقررات جلسه
according to the rules/regulations, under the rules	طبق مقررات

According to the regulations, the outgoing chairman cannot stand for

reelection.

طبق مقررات عمل کردن	play the game
مطابق مقررات	regular
مقرری	regular salary/pension
مقصر	culpable

They held him culpable for the offense.

مقننه ← مجلس، قوه، هیئت، قانون گذاری	legislative
مقیاس ← معیار	scale, measure, standard
در مقیاس وسیع	on a large/massive scale

They are preparing for war [illegible] a large scale.

مکاتب ← مکتب	
مکاتبه	correspondence, letter writing, communication
مکاتبه کردن	correspond, exchange letters
مکافات	pay, payoff, retribution, retaliation
مکتب	school
مکتب سیاسی ماکیاولیستی	Machiavellian school of politics
مکاتب فلسفی	schools of philosophy
ملاحظات	considerations

We must put the development of the community before all other considerations.

A number of considerations have led me to refuse your request.

ملاحظات سیاسی	political considerations
ملاحظات و ضمایم قرارداد	endorsement
ملاحظه کردن	observe, notice, consider, note, see, have regard for, respect
ملازمان	attendents, retinue, suite, escort
ملاقات ← دیدار	meeting, visit, visitation, interview

I asked for an interview with my boss to discuss my future.

ملاقات رسمی — official meeting, formal reception

ملاقات کردن — meet, see, (pay a) visit, come across, call [redacted]n

قرارملاقات — appointment

He will only see you by appointment.

قرارملاقات تعیین کردن — make /fix [redacted] appointment

وقت ملاقات — visiting time, office hour

(وقت) ملاقات نمایندهٔ مجلس بامردم — surgery (British, informal)

He holds his surgery on Fridays at 4 pm.

ملت — nation, people, public, country

The President appealed to the nation to support his policy.

The Chinese are a hard-working people.

The British public is interested in sports.

The whole country turned out to celebrate the victory.

ملت‌های بی‌طرف / غیرمتعهد — fence-sitting/neutral/nonaligned nations

The fence-sitting nations at the UN are [redacted] influential as those solidly behind the East or West.

ملت‌های فقیر / مستضعف — impoverished/have-not nations

ملت‌های محروم — deprived nations

روحیهٔ / وضع روحی ملت — pulse of the nation

ملت گرا — nationalist

ملت گرایی — nationalism

ملتزمین (رکاب) — entourage, suite

ملحد — pagan, atheist, unbeliever, impious, renegade

ملحق کردن — join, annex, combine, link, connect, attach

به‌طرف برنده ملحق شدن — come down on the right side of the fence

ملزومات — supplies, equipment

ملعبه ← آلت دست

ملغی ← باطل، لغو

مَلِک — king

ملک الشعرا — poet lauret

مِلک — (real) estate, property, holding, realty

Real estate values across the country topped out during the past year.

املاک خالصه — crown/public properties

ملک موروثی — inherited property

مُلک — land, country, kingdom, dominion

ملکه — queen, monarch, empress, regina

ملکهٔ بیوه — queen dowager

ملکه مادر — queen mother

شوهر ملکه — prince consort

ملکیت — ownership, possession, proprietorship

ملل ← ملت

ملوان — sailor, seaman, mariner

ملوک ← شاه

ملوک الطوایف — feudal, feudality, feudalistic, feudalism

نظام ملوک الطوایفی — feudal system

Under feudal system, vassals gave military and other services to their lord in return for his protection and the use of the land.

ملوکانه — kingly, royal, regal

ملی — national, nationalist

"The Marseillaise" is the national anthem of France.

ملی کردن — nationalize, nationalization

In 1951 Majlis and Senate approved a bill which nationalized the oil industry in Iran.

He refused to obey the party line on the nationalization of steel industry.

ملی‌گرا — nationalist

ملی‌گرای افراطی — ultranationalist

ملی‌گرایی — nationalism

German nationalism started World War II.

ملی‌گرایی افراطی — supernationalism

Indian leaders didn't want supernationalism to scare away Western capital their country so badly needed.

ملیت — nationality

There were diplomats of all nationalities in Geneva.

ممتنع ← رأی ممتنع — abstention, abstentionist

مملکت ← کشور — country, land, kingdom, state

درسطح / سراسر مملکت — nationwide

Police are looking for him nationwide.

A nationwide opinion poll suggested that the Opposition is losing support.

مملکتی — state

اسرار مملکتی — state secrets

ممنوع — forbidden, banned, prohibited, not permitted, restricted, disallowed

ممنوع کردن — ban, forbid, prohibit, put a ban on, debar, veto, embargo

This book should be banned—it will shook any decent citizen.

It is forbidden to smoke in this room.

The Islamic government prohibited the sale of alcoholic beverages.

Convicted criminals are debarred from voting in elections.

The council vetoed all protest marches in the center of town.

The minister has embargoed the export of firearms.

محوطهٔ ممنوع (الورود) — restricted area, forbidden ground

ممنوعیت ← منع — ban, prohibition, embargo, clampdown

They protested the many prohibitions on free travel.

The government has decided that ■ clampdown on the sale of foreign cars is to the country's advantage.

lift/raise/remove a ban or an embargo — ممنوعیت را لغو کردن

The government has lifted the ban/embargo on imports of technical equipment.

embargo — ممنوعیت خرید و فروش / تجارت

curfew — ممنوعیت رفت و آمد / آمدوشد

The new government has imposed a strict dusk-to-dawn curfew on the capital.

ممیز

controller, auditor

سرممیز — chief auditor

منابع ← منبع

منازعه ← دعوا

مناسب

suitable, fit, appropriate, proper, apt, becoming, reasonable, eligible, opportune, expedient

مناسب دانستن — see fit

The newspaper did not see fit to publish my letter.

قیمت مناسب — a reasonable price

نامناسب — unsuitable, unbecoming, unfit, unqualified, out of order, ineligible, inexpedient

مناسبات ← روابط

مناسبت

occasion, expediency, reason

به مناسبتِ — on the occasion of, due/owing to

بی‌مناسبت — irrelevant, impertinent

His talk was irrelevant to the subject under discussion.

مناصب ← منصب، مقام

مناطق ← منطقه

منافات داشتن — be inconsistent/incompatible/repugnant, contradict

مناظره — debate

منافع ← نفع، منفعت

منافق — hypocrite seditious, subversive

مناقشه ← دعوا

مناقشات مرزی — border disputes

مناقصه — (low) tender, low bid

به مناقصه گذاشتن — call for/invite tender

پیشنهاد مناقصه — tender

پیشنهاد مناقصه دادن — tender, send in/put in/make a tender

منبع — source, resource

He has a limited source of income.

A newspaper gets news from many sources.

Oil is Kuwait's most important natural resource.

منابع آگاه — (well-) informed/knowledgeable sources

منابع اصلی — primary sources

منابع خیلی سرّی — top-secret sources

منابع طبیعی — natural resources

Our country is rich in natural resources.

منبع موثق — reliable/impeachable/ authoritative source

The statement is attributed to a Downing Street reliable source.

منتخب — select, elect, elected, selected, chosen, representational, selection

His proposals were laid before a select committee of members.

اعضای منتخب — elected members

رئیس‌جمهور / سناتور منتخب ← رئیس‌جمهور، سناتور

منتشر کردن — publish, put out, bring out, circulate, spread (abroad/about), issue, release, carry

منتقد critic, criticizer

His critics were routinely branded as communist subversives.

منتقد برجسته prominent critic

منتقد رک گو outspoken critic

منتقل کردن transfer, shift, move, send, redeploy, dispatch, post (away), transport

He has been transferred from the State Department to the Department of Defense.

The council is proposing to redeploy staff from other departments to make up the staff vacancies in the Finance Department.

منجرشدن lead up to, result, lead up/to, culminate, terminate

Those negotiations led to a big argument between the management and the union.

منجی emancipator, deliverer, the Savior, the Messiah

منحرف کردن deviate, mislead, turn, change, bias, seduce

منحل کردن dissolve, disband, liquidate, disorganize, outlaw

The French President has the constitutional right to dissolve the National Assembly.

When peace is declared, armies are disbanded.

منحله outlawed, dissolved, disbanded

مندرج written, included, contained

مندرجات contents

مندرجات روزنامه‌ها / جراید contents of newspapers

فهرست مندرجات table of contents

منزوی isolated, secluded, solitary

منزوی کردن isolate, seclude, quarantine

منسجم solid, organized

منسوخ obsolete, out of practice, abolished, dead, outmoded, no longer in operation

منسوخ‌شدن fall into disuse, be abolished/abrogated/annulled

منشأ ← منبع source, origin

منشأ فساد source of evil/sedition

منشور charter

منشور جامعه ملل Covenant of the League of Nations

منشور سازمان ملل the United Nations Charter

The United Nations Charter was drawn up and signed in San Francisco on June 26, 1945.

منشی secretary, clerk

The clerk of the court read out the charges.

منشی جلسه recording officer

منصب ← مقام

منصف just, equitable, fair, impartial, evenhanded, fair-minded

منصفانه رفتار کردن play fair, play the game

غیرمنصفانه unjust(ly), unfair(ly), unequitable

منصفه ← هیئت

منصوب (شده) appointee, nominee

منصوب کردن appoint, nominate, place, install

He was appointed to the vacant post.

The President nominated him as Secretary of State.

He was designated treasurer of the club.

منضم کردن annex, attach, join, add

منطقه area, region, zone, district, sphere

U.N. observers will move in to monitor a demilitarized zone on both sides of the border.

منطقهٔ آزاد تجاری free (trade) zone

منطقه‌ای regional

منطقه‌بندی کردن zone, zoning

منطقهٔ غیراتمی nuclear-free zone

منطقهٔ ممنوعه restricted Zone, cordon sanitaire

منطقهٔ مورد مناقشه / اختلاف contested area, disputed territory

منطقهٔ نا آرام troubled spot

منطقهٔ نفوذ sphere of influence, domain

Some Latin American states fall within the USA's sphere of influence.

جلو گیری از گسترش منطقهٔ نفوذ یک کشور containment

سیاست به دست آوردن منطقهٔ نفوذ satellism

منطقی logical, reasonable, rational

منظم orderly, regular, well-ordered, organized, systematic

منظم کردن regulate, arrange, put in order, organize, regularize, systematize

نامنظم disorderly, disorganized, confused, hodgepodge,

haphazard, unsystematic

منظور purpose, intention, aim

منظور کردن ← درنظر گرفتن include, allocade, incorporate

Include the expenses in the account.

No budget has been allocated for this project.

Your suggestions will be incorporated in the plan.

به منظور in order to, in a bid to, for the purpose of

منع prohibition, ban, bar, banning, forbidding, impediment, obstruction

The prohibition against smoking on school grounds is strictly enforced.

منع آزمایشات هسته‌ای (nuclear) test ban, moratorium on nuclear testing

منع تولید و تکثیر تسلیحات اتمی nonproliferation

منع تولید و فروش مشروبات prohibition

curfew — منع عبور و مرور

You mustn't go out after curfew.

clamp/impose curfew — منع عبور و مرور برقرار کردن

An indefinite curfew was imposed on the city after fighting broke out between rival groups.

lift/raise a curfew — منع عبور و مرور را لغو کردن

round-the-clock curfew — منع عبور و مرور ۲۴ ساعته

nighttime curfew — منع عبور و مرور شبانه

forbid, ban, put/declare a ban on ..., prohibit, bar, prevent — منع کردن

The law forbids building on this land.

The government has banned any communication with the imprisoned opposition leader.

The new government put a ban on/prohibited the import of alcohol.

A U.S. congressional subcommittee has approved a measure that would bar Jordan from buying advanced U.S. weapons.

conclude, hold — منعقد کردن

The two countries concluded an agreement on trade.

The meeting will be held in the community center.

reflect, (re)echo — منعکس کردن

explode, blow (up), blast, detonate, set off — منفجر کردن / شدن

The soldiers exploded a bomb under the bridge.

The safe had been blown by the thieves.

The policeman was killed when his booby-trapped car blew up.

Israeli warplanes blasted Palestinian guerrilla bases in three rocketing sorties.

The bomb failed to detonate.

blast — با مواد منفجره ویران / منفجر کردن

The village was blasted by enemy bombs.

independent, self-proclaimed — منفرد ← کاندیدا

In the uncoming election he will stand as an independent.

منفصل ← برکنار

perofit, gain, interest, benefit, use, dividend — منفعت ← نفع، سود

hated, unpopular, detested — منفور

منفی ← رأی، جواب، مقاومت

negativist, pessimist — منفی‌باف

negativism, pessimism — منفی‌بافی

overthrow, overturn — منقرض کردن ← برانداختن، سرنگون کردن

unlawful/proscribed things, sins — منکرات

disclaim, deny — منکر شدن

destroy, demolish, overthrow, annihilate, raze — منهدم کردن

balance, stand off, equilibrium — موازنه

Since the two main parties each won the same number of seats, the minority party holds the balance of power.

The East-West standoff was global, played out from Central America to Southeast Asia.

check and balance, strike/redress balance — موازنه‌ایجاد کردن / به‌وجود آوردن

The pressures of business, labor and farmers manage to check and balance each other.

balance of payments — موازنه پرداخت‌ها

balance of trade, trade balance — موازنهٔ تجاری

tip the balance — موازنه را برهم زدن

By invading Afghanistan USSR intended to tip the world balance of power in her favor.

balance — موازنه کردن

موازنهٔ قوا/ قدرت — balance of power

The balance of power policy was to make sure that no power became strong enough to dominate the world.

موازنهٔ وحشت — balance of terror

The balance of terror between the United States and the Soviet Union was based on the doctrine of mutual assured destruction (MAD).

کسر موازنهٔ تجاری — trade gap/deficit

موازین — standards, criteria

مواضع ← موضع

موافق — pro, in favor of, for, in accord, content

The pros have better arguments.

Was he in favor of the death penalty?

Are you for or against this proposal?

موافق بودن — agree, concur, see eye to eye

Do you agree with me about the need for a new tax bill?

موافق نبودن — disagree

The Leader of the House disagreed with the Speaker's ruling.

(آرا/ نظرات) موافق و مخالف — pros and cons

We considered the pros and cons of the proposal.

موافقت ← توافق — agreement, consent, approval, concurrence, harmony

موافقت ضمنی — tacit approval/agreement

The committee gave its tacit approval of the proposal.

موافقت غیررسمی — gentleman's agreement

موافقت کردن — agree, consent, approve, give one's consent, assent, come along, say the word, come into line, give a nod to

I asked for a pay raise and he agreed.

We made the proposal and everybody readily consented (to it).

موافقت کلی — blanket agreement

موافقت مشروط — provisional agreement

موافقت نکردن — demur

The MP suggested putting the matter to a vote, but the speaker demurred.

باموافقت همه — by common consent, with one consent

جلب موافقت کردن — get the nod

مورد موافقت قرار گرفتن — meet the agreement of

موافقتنامه — (letter of) agreement, protocol

موافقتنامهٔ پولی اروپا — European Monetary Agreement

موافقتنامهٔ تجاری- بازرگانی — trade agreement

موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت تعرفه — GATT

موافقتنامهٔ دوجانبه — bilateral agreement

موافقتنامهٔ رسمی — formal agreement

موانع ← مانع

مؤتلف، مؤتلفه ← ائتلاف

موثق — reliable, authoritative, trustworthy, authentic

موج — wave, tide, surge

A wave of protest followed the Prime Minister's announcement about imports.

The government is facing with a rising tide of discontent.

موج انفجار — repercussion of explosion

موج تازه‌ای از شورش — a fresh wave of riot(s)/ rioting

موج تغییرات — wave/tide of changes

موج خشونت و نا آرامی — wave of violence

مودت — amity, friendship, cordiality

مودت آمیز ← روابط — amicable, cordial, friendly

We reached an amicable agreement.

historian مورخ

case, item, instance مورد

I cannot make an exception in your case.

After two hours we were still discussing the first item on the agenda.

I can quote you several instances of her being unreliable.

under disussion/suspicion مورد بحث / سوءظن

undue, untimely, uncalled for, inopportune, ill timed بی‌مورد

He was accused of putting undue influence on the selection board.

over, concerning, regarding, as regards, in re, vis-á-vis, در مورد
in/with relation to (formal), in/with reference to, with respect to (formal)

The opposition parties argued among themselves over the best way to deal with the ultimatum from the government.

in similar cases در موارد مشابه

founder, establisher, constituent مؤسس

establishment, institute, institution, organization مؤسسه

He runs [redacted] important printing establishment.

مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک
International Institute for Strategic Studies

charity, charitable institution مؤسسهٔ خیریه

Many charities sent money to help the victims of the famine.

governmental institutions مؤسسات دولتی

quasi-public institution مؤسسهٔ نیمه دولتی

missile موشک

multiple-warhead missiles موشک‌های اتمی با کلاهک‌های متعدد

(intercontinental) ballistic missiles (ICBM) موشک‌های بالستیک / قاره‌پیما

موشک‌های بالستیک میان‌برد / بابرد متوسط
intermediate-range ballistic missiles, medium-range ballistic missiles (MRBM)

موشک پرتاب کردن — fire/launch/project a missile
موشک‌های دوربرد — long-range missiles
موشک‌های زمین به زمین — ground-to-ground missiles, surface-to- surface missiles (SS)
موشک‌های زمین به هوا — surface-to-air missiles (SAM)
موشک‌های زمین پایه — land-based missiles
موشک‌های (دارای کلاهک) هسته‌ای — nuclear tipped missiles
موشک‌های ضدبالستیک — antiballistic missiles (ABM)
موشک‌های ضدموشک — antimissile missiles
موشک‌های قاره‌پیما — continental missiles
موشک‌های کوتاه‌برد — short-range missiles
موشک‌های هوا به زمین — air-to-ground/air-to-surface missiles
موشک‌های هوا به هوا — air-to-air missiles
آزمایش کردن / پرتاب آزمایشی موشک — test-fire ■ missile
استقرار موشک — deployment of missiles
برچیدن موشک — dismantle/remove/scrap missiles, dismantling of missiles
تولید و تکثیر موشک‌ها — proliferation of missiles
در مدار قرار دادن موشک — project a missile
سایت موشکی [محل پرتاب موشک] — missile site
سکوی پرتاب موشک — missile pad
یگان موشکی — missile launching unit

موضع position, stand, stance, posture, situation, location, locality

Our troops stormed the enemy positions.

What is your position/Where do you stand on this issue?

Economic pressures could not weaken Iran's stand on basic issues of principles.

The nation assumed a cautious stance in its foreign policy.

We shouldn't make any announcement until the President determines what should be our total posture toward the recent events.

vantage point/ground, advantageous position — موضع برتر

impartial position, neutral attitude — موضع بی‌طرف

lose one's ground — موضع خود را ازدست دادن

beef up one's position/posture — موضع خود را تحکیم بخشیدن / تقویت کردن

shift one's position/ground/stance, shuffle — موضع خود را تغییر دادن

U.S. shifted its position/ground on limiting offensive strategic arms.

موضع خود را حفظ کردن

stick to one's guns, hold/maintain/stand one's ground

I stuck to my guns and refused to be overruled by my political masters.

He could not hold his ground in the face of relentless opposition.

I thought he could admit defeat but he stood his ground.

defense positions — مواضع دفاعی

adopt an uncompromising posture/position, — موضع‌سازش‌ناپذیراتخاذ کردن

take off the glove

The government adopted an uncompromising posture on the issue of independence.

dig in one's toe, take a hard line — موضع‌سخت و غیرقابل‌انعطاف اتخاذ کردن

If the union leaders dig in their toes, the government may give way.

The Home Office is taking a hard line on illegal immigrants.

flexible position — موضع قابل انعطاف

take a position/stand, get into position — موضع گیری کردن / گرفتن

The German delegation was not willing to take any definite position on the issue.

Each soldier got into position to defend the port.

unified position — موضع واحد

from a position of strength, from strength — از موضع قدرت

turnabout, shift of position — تغییر موضع

The government's sudden turnabout on taxation surprised political commentators.

After several shifts of position, he is now in line with the rest of the party.

subject, issue, question, matter, affair, topic — موضوع

Have you viewed the subject in all its aspects?

The article covered issues ranging from ... to ....

We put several questions before the committee.

These matters will have to be left over until our next meeting.

Newspapers discuss the topics of the day.

staple of conversation — موضوع اصلی صحبت

Hostage issue will be their staple of conversation.

issue, topic — موضوع بحث

Peace is one of the issues of this political campaign.

subject of controversy, explosive issue — موضوع بحث / جنجال‌برانگیز

trifling matter — موضوع بی‌اهمیت

ticklish question — موضوع حساس

vital question — موضوع حیاتی

closed book — موضوع خاتمه یافته

unsettled question — موضوع خاتمه نیافته

burning question — موضوع داغ

issue — موضوع دعوا

موضوعی را مطرح کردن raise/bring up a subject, raise a question
موضوع سرّی secret/hush-hush affair
موضوع صحبت را عوض کردن turn the talk
موضوع فرعی subsidiary/side issue
موضوعی که تازگی ندارد / سابقه دارد matter of record
موضوعی که منتفی شده dead issue
موضوع مذاکرات... بود the talks revolved around ...
موضوع مسئله‌ساز problematic question
موضوع مشاجره bone of contention
موضوع معمولی matter of course
موضوع مورد بحث / نظر debate topic, the matter at hand
از موضوع خارج نشدن stick to the point
خارج از موضوع not to the point, off the (beaten) track, irrelevant, beyond the question

The speaker was a long way off the track.

موظف duty bound, obliged, ex officio

Witnesses under oath are duty bound to tell the truth.

موفق successful, victorious, prosperous, triumphant

Our final attempt to blast enemy strongholds was successful.

The police are not always victorious in their fight against crime.

موفق شدن succeed, manage, win out, make one's way in the world, strike oil, win the palm, hit the mark, carry the day
موفق نشدن fail, go to a bad market, miss the mark
ناموفق unsuccessful, failing, abortive, thwarted

موفقیت success, accomplishment, achievement, triumph, prosperity

موفقیت آمیز successful, prosperous
موفقیت‌بزرگ / شایان‌توجه towering/staggering/outstanding achievement

موفقیت بی‌نظیر unparalleled achievement

موفقیت درخشان signal success

موفقیت سریع و کامل پیدا کردن carry the world before one

موفقیت کامل به دست آوردن sweep (the board/all before)

The new political party swept the country.

موفقیت و شکست [نشیب و فراز] ups and downs

موفقیت مالی زیادی کسب کردن make a killing

She has made a killing on the stock market.

از موفقیت زیادی برخوردار بودن ride high

در اوج موفقیت in the full flush of success, riding high

عدم موفقیت failure, setback

موقت ← دولت temporary, provisional, interim, transitional, pro tem/tempore

موقعیت situation, circumstances, opportunity, occasion, position, status, footing, state, station, standing, condition

موقعیت بحرانی explosive situation

موقعیت‌بد bad situation, hot/deep/troubled waters, awkward position

موقعیت‌حساس ticklish/explosive/touchy/tender situation, hot seat

موقعیت‌خطرناک powder keg, precarious position, hazardous/hot situation

Rising tensions have turned the area into a powder keg and any incident could set off a riot.

موقعیت خطرناکی داشتن sit on a powder keg

موقعیت را سنجیدن test the waters, survey the situation

موقعیت متزلزل داشتن [روی پوست خربزه پا گذاشتن] stand/step on banana peel

موقعیت منحصر به فرد unique position

موقعیت ناراحت کننده embarrassing situation

موقعیت نامشخص / متغیر fluid situation

in position — در موقعیت مناسب

out of position — در موقعیت نامناسب

under the circumstances — دراین موقعیت

client — موکل

immigrant, emigrant, émigré (French), migrant, refugee, migratory — مهاجر

Britain has suffered the loss of many scientists as emigrants and the United States has gained much from these immigrants.

He was one of the émigrés who left France after the French Revolution.

naturalized immigrants — مهاجرانی که به تابعیت کشورجدید در آمده‌اند

migrant workers — کارگران مهاجر

influx of immigrants — هجوم / سرازیر شدن مهاجران

immigration, emigration, migration, transmigration — مهاجرت

Emigration often removes the healthies and most progressive elements from an old country.

mass emigration — مهاجرت دسته‌جمعی

immigrate, emigrate, migrate, transmigrate — مهاجرت کردن

One who emigrates from Norway might immigrate to France.

Immigration and Naturalization Service — ادارهٔ مهاجرت (امریکا)

attacker, assailant, offensive, aggressive, invader, invading, attacking — مهاجم

control, curb, restrain, harness, seal, stamp — مهار کردن

seal, stamp — مهر

The seals on the ballot box had been tampered with.

put the seal/stamp of approval — مهر تأیید زدن

The President put his seal of approval to the legislation.

seal, stamp, set the seal on/to — مهر زدن / کردن

The treaty was signed and sealed by both governments.

The documents were stamped by the customs officials.

مهر شده under the seal, sealed

مهلت deadline, period of grace

مهمات ammunition, munition

Our resources in men and ammunition were inadequate for the defense of the town.

انبار / زاغهٔ مهمات magazine, ammunition depot/dump

میانجی mediator, moderator, arbiter, arbitrator

The unions had refused to accept the intervention of an official mediator.

میانجیگری mediation, intercession

میانجیگری کردن mediate, intercede

Many countries tried to mediate in order to bring an end to the war between Iran and Iraq.

میانه‌رو moderate, middle-of-the-road(er), soft-liner, middle-road(er), center, centrist

The new chairman is middle-of-the road—he isn't strongly connected to any political party.

Middle-of-the-roaders try to strike a balance between pleasing the administration and following their own line of thought.

The center parties are opposed to forming a new government and want an election.

A broad centrist position has become much more popular than adherence to an uncompromising extreme.

عضو حزب میانه‌رو moderate

میانه‌روی moderation, soft line, middle-of-the-road, moderatism

The government adopted a policy of moderation during the crisis.

میثاق covenant, pact

میثاق جامعهٔ ملل pact of the League of Nations

میدان — arena, area, field, theater, square

Europe was the theater of the First World War.

میدان جنگ — battlefield, battleground, field of battle

میدان عملیات — theater

از میدان به در بردن — sweep, defeat

His electoral victory swept major opposition leaders from political scene.

از میدان در رفتن — show the white feather, turn tail

میراث — heritage, legacy, inheritance

These ancient buildings are part of the national heritage.

میراث فرهنگی — cultural heritage/legacy

میزان — rate, degree, quantity, measure

میز خطابه — rostrum, tribune

A brief discussion of the new tax bill brought a few left-wing delegates to the rostrum to criticize the Government's policy.

میزگرد — round table, round-table, press conference

میلاد — birth

بعداز میلاد (مسیح) — A.D. (Anno Domini)

قبل ازمیلاد (مسیح) — B.C. (before Christ)

مین — mine

مینی را خنثی کردن — disarm a mine

مین‌روب — minesweeper

مین گذاری کردن — plant mines

مین گذاری کردن (دردریا) — lay mines

نواحی مین گذاری شده — mine-planted areas

میهن ← وطن

ن

unrest, disturbance, violence, agitation — نا آرامی

Economic conditions may be responsible for the creation of social unrest.

Six rioters were killed in political disturbances that shook the city.

Racially motivated violence showed no sign of ending in South Africa.

There have been widespread agitation in the capital and the northern provinces.

communal violence — نا آرامی‌های محلی

ignite violence — باعث نا آرامی شدن

outbreak of violence — بروز نا آرامی

imbalance, disparity — نابرابری

area, district, region, ward, territory — ناحیه ← منطقه

During World War II thousands of children were evacuated from industrial to rural areas.

A ward is often chosen by a party as a unit for a political activity.

troubled area — ناحیهٔ آشوب‌زده / پراغتشاش

constituency, election district, electoral ward, congressional district — ناحیهٔ انتخاباتی

He sat for ■ London constituency for ten years.

densely populated area ناحیهٔ پرجمعیت

civilian area ناحیهٔ غیرنظامی

nonresidential area ناحیهٔ غیرمسکونی

the slums ناحیهٔ فقیرنشین (شهر)

He worked to improve the sanitary conditions of the slums.

drought-stricken area ناحیهٔ قحطی‌زده

border area ناحیهٔ مرزی

residential area ناحیهٔ مسکونی

contested/disputed area ناحیهٔ مورد اختلاف / مناقشه

devastated area ناحیهٔ ویران شده

dissident, dissatisfied, discontented ناراضی

defect, malfunction نارسایی

dissidence, dissatisfaction, discontent, discontentment, resentment نارضایتی

The strikes were a sign of discontent.

Nazi نازی

Nazi عضو / طرفدار حزب نازی

Nazism نازیسم

anonymous, incognito, unknown, in disguise, unaquainted, stranger ناشناس

result, rise, be caused (by), arise, proceed ناشی شدن

speaker, orator ناطق

observer ناظر

Even the most optimistic observers believe it would be at least two more years before a convention was ready to sign.

neutral observers ناظران بی‌طرف

seasoned political observers ناظران سیاسی باتجربه

ناقض ← نقض

نافرجام
abortive, failed

He was arrested on charge of an abortive coup attempt.

نافرمان
disobedient, rebellious, mutinous

نافرمانی
disobedience, mutiny

نافرمانی از قوانین
civil disobedience

نالایق
incompetent, inefficient

نام
name, fame, reputation

نام‌آور، نام‌دار، صاحب‌نام، به‌نام
famous, well-known, renowned, celebrated, celebrity, a person of good/ high standing, distinguished, name

نام‌برده
abovementioned, aforementioned, aforesaid

نام مستعار
pen name, nom de plume, pseudonym, alias

نام‌نویسی کردن
enlist, register

بدنام کردن
smear, slander, cast a slur on somebody's name/reputation

In politics you expect to get smeared by your opponents.

به نام
by the name of, under the veil of

جویای نام بودن
seek publicity

خوش نام
of fame, of good reputation, reputable

نامزد ← کاندیدا
candidate, nominee, designee

He offered himself as a candidate for the position.

نامزد احتمالی
possible, hopeful

The President and party leaders considered two dozen possibles.

نامزد انتخاباتی رسمی
regular candidate, official nominee

نامزد انتخاباتی ناشناس [که به‌طورغیرمنتظره برنده شود]
dark horse candidate

نامزدی را تأیید کردن
endorse a candidate

نامزد ریاست جمهوری
presidential candidate/nominee

نامزد شدن
be nominated for, run (for), stand (for), put up (for), put one's name down for, put oneself as a candidate, throw one's hat into the ring (informal)

He had no hope of winning the nomination, so he decided not to run.

He is planning to stand for Parliament.

Are you going to put up for reelection?

gubernatorial candidate — نامزد فرمانداری

nominate, put up (for), name, run for, adopt — نامزد کردن

The Democratic Party nominated/ran him for President.

We want to put you up for club treasurer.

Mr. X has been named for the chairmanship.

She has been adopted as Labour candidate for York.

unaffiliated candidate — نامزد مستقل

independent, self-proclaimed candidate — نامزد منفرد

We will vote for the independents at the next election.

Prime Minister designate — نامزد (مقام) نخست‌وزیری

Secretary of State designate — نامزد (مقام) وزارت خارجه

cross-file — از طرف چند حزب نامزد انتخاباتی شدن

In some states candidates can cross-file and appear on several ballots.

announce, throw one's hat into the ring (informal) — اعلام نامزدی کردن

With two candidates standing for election the result seemed certain, but when a third threw his hat into the ring, everything became unclear.

run for office — برای مقامی نامزد شدن

The old mayor ran for office again because of popular pressure.

deselect, deselection — کنار گذاشتن نامزد انتخاباتی

Some factions in the local party have proposed the deselection of the candidate.

nomination — معرفی (کردن) نامزد انتخاباتی

candidacy, candidature, nomination — نامزدی

He announced his candidacy for the House of Representatives.

His candidature seemed likely to lead to further divisions in the party.

He accepted the nomination of the Labour Party.

نامطلوب ← عنصر نامطلوب

نامه — letter

نامه‌ای که در تعقیب نامهٔ قبلی نوشته شود — follow-up letter

نامهٔ بدون امضا — anonymous letter

نامه‌رسان — courier, mailman, postman

نامهٔ سرگشاده — open letter

نامهٔ غیر رسمی — memo, memorandum

نامهٔ حاوی بمب — letter bomb

عطف به نامهٔ مورخه ... — adverting/re to the letter dated ...

ناهماهنگ ← هماهنگ

نایب — deputy, vice-, assistant, lieutenant

نایب‌السلطنه — regent, the Prince/Queen Regent, vicegerent, viceroy

The Queen was the regent till the prince grew up.

نایب رئیس — vice-chairman, vice-chancellor

In the absence of the chairman, the vice-chairman presides over the meeting.

نایب رئیس دانشگاه / شرکت — vice-president

نایب سفارت — chargé (d'affaires)

نبرد ← جنگ

نبض — pulse

نبض ... را دردست داشتن — keep one's finger on the pulse of...

A successful politician is one who keeps his finger on the pulse of the changing mood of the voters.

نتیجه — result, consequence, conclusion, product, production, outcome, aftermath, end, effect, issue

All our hard work produced little or no result.

The confusion at the meeting was a product of poor planning.

What was the outcome of your meeting?

The aftermath of war is hunger and disease.

outcome of election, election return — نتیجهٔ انتخابات

Election returns are all in.

conclusion — نتیجه گیری

conclude, draw a conclusion — نتیجه گیری کردن

end result of negotiations — نتیجهٔ نهایی مذاکرات

arrive at a result/decision — به نتیجه رسیدن

jump/rush to the conclusion — زود نتیجه گیری کردن

élite — نخبه

élitism — نخبه گرایی [حکومت نخبگان]

prime minister, premier — نخست‌وزیر ← انگلستان

The British Prime Minister is not the head of state, but the head of government.

ex-prime minister — نخست‌وزیر سابق

نخست‌وزیری که تعیین شده ولی پست خود را هنوز تحویل نگرفته است

Prime Minister designate

prime ministership, premiership, prime ministerial, the Cabinet Office — نخست‌وزیری

prime ministership — پست / مقام نخست‌وزیری

premiership — دورهٔ نخست‌وزیری

He abandoned politics after two premierships.

the Cabinet Secretary — رئیس دفتر نخست‌وزیری

prime ministerial duties — وظایف نخست‌وزیری

rate, price, value — نرخ

نرخ بهره — interest rate
به نرخ بازار — at market price/rate/value
به نرخ روز — at the current price
نزاکت — courtesy, etiquette
نزاکت بین‌المللی — international courtesy/etiquette
خلاف نزاکت — breach of manner
نژاد — race, ethno-

Race was considered important by the Nazis, who claimed that they were Aryans.

نژادپرست / گرا — racist, racialist
نژادپرستی / گرایی — racism, ethnocentrism, racialism

Racism, which by definition involves a form of subjugation of one race by another, is evil.

Ethnocentrism usually takes the form of distrust of outside groups and a belief in the unquestioned superiority of one's own people.

نژادی — racial, race, ethnic, ethnicity, ethnical, ethnocentric, ethno-

The new rules are intended to lessen racial strife.

There are many ethnic groups in some large cities.

There are crucial ethnicity problems in third world countries that lack ethnic homogeneity.

اقلیت‌های نژادی — ethnic minorities
تبعیض نژادی — racial discrimination
تعصبات نژادی — racialism
جدایی نژادی — racial separation/segregation

There is no hope for a change in South Africa's apartheid system of racial separation.

شورش‌های نژادی — race riots

عضو اقلیت نژادی	ethnic
ویژگیهای نژادی	racial traits
نسل	generation, race
	Your parents and their friends belong to one generation; you and your friends belong to the next generation.
نسل جوان	rising generation
نسل کشی	genocide
	When accused of genocide ■ the Nuremberg trials, many Nazi officers claimed that they had merely been following orders.
اختلاف بین دو نسل	generation gap
نشان ← مدال، علامت	insignia, ensign, emblem, honor, seal, stamp, badge, arms, coat of arms, demonstration, mark
نشان خانوادگی یا دولتی	arms, coat of arms
نشان افتخار	Legion of Honor, Legion of Merit
نشان لژیون دو نور	Emblem of Legion of Honor
با یک تیردونشان زدن	hit two birds with one stone
نشانه ← علامت	emblem, sign, smoke/storm signal, demonstration, indication, mark, token, symptom, figure, evidence, reminder
نشانهٔ صلح	olive branch
نشر	publication, propagation, broadcasting
نشریات ← نشریه، روزنامه، مطبوعات	
نشریه	publication, journal, organ, paper, leaflet
نشریهٔ اقتصادی	market letter
نشریهٔ اقتصادی هفتگی	economic weekly
نشریهٔ رسمی /دولتی	official organ, gazette
	This paper was the official organ of the Communist party.
نشریهٔ زیرزمینی / سرّی	underground journal/paper/publication

نشریهٔ صنفی — trade paper

نشریات عوام‌پسند — gutter/yellow press

نشریات محلی — the local press

نشریهٔ هفتگی — weekly

نشست ← جلسه، اجلاس — session, meeting, sitting, congress

نطق ← سخنرانی — speech, address

His eloquent speech ended with a standing ovation.

The Prime Minister made an address to the nation on television.

نطق آتشین — fervid/fiery/incendiary/impassioned speech

نطق اختتامیه — winding-up speech

نطق افتتاحیه — inaugural (address/speech)

The President gave an inaugural address when he took office.

نطق پیش از دستور — one minute speech, preagenda speech

نطق تند و مطوّل — tirade

نطق سیاسی مهم — keynote speech/address

A keyonte address is designed to arouse enthusiasm and to promote a sense of loyalty and unity to one's party.

نطق شدیداللحن — violent speech

نطق کردن — deliver/make/give an address or a speech

نظارت — supervision, superintendence, control, supervising, monitoring

نظارت بر انتخابات — election moniteering

نظارت کردن — supervise, superintend, oversee, observe, police, control, have control over

The chief clerk supervises/superintends the work of the department.

You must employ someone to oversee the project.

Officials have been instructed to observe the conduct of the election.

The department is carefully policing the way the guidelines are being

followed.

decontrol — نظارت نکردن [کنترل و نظارت را کنار گذاشتن]

unpoliced, without any control — بدون نظارت / کنترل

There is no suggestion that the unpoliced test ban be indefinitely continued.

under the lash/control — تحت نظارت

state-controlled — تحت نظارت دولت

نظام — system, order, method, regime; military service

In a dictatorial system of government people enjoy few or no civil rights or liberties.

The social order of ants is very interesting.

We must get some method into our office filing.

manorial system — نظام ارباب و رعیتی

parliamentary system, parliamentarianism — نظام پارلمانی

Iranian Medical Council — نظام پزشکی ایران

monetary system — نظام پولی

unicameralism, unicameral system — نظام تک مجلسی

bicameralism, bicameral system — نظام دومجلسی

legal system — نظام حقوقی

government — نظام حکومتی

multiparty system — نظام چندحزبی

In a multiparty system governments have to rest on coalitions or blocks, which are normally unstable.

biparty/two party system — نظام دوحزبی

capitalist/free enterprise system — نظام سرمایه‌داری

burgeoisie system — نظام سوداگری

imperial system — نظام سلطنتی/شاهنشاهی

نظام کاستی/طبقاتی — the caste system

نظامنامه — constitution, code

One of the first steps in group organization is to outline a constitution and bylaws.

نظامنامهٔ داخلی — rules of procedure

نظامی — military, martial, militarized

A freeze in military spendings could encourage our potential opponents.

نظامی گری — militarism, militarization

از لحاظ نظامی — militarily

افزایش نیروی نظامی — military build-up

حالت نظامی ایجاد کردن — militarize, militarization

روحیهٔ نظامی گری — martial spirit

سازوبرگ نظامی — military equipment/outfit

شبه نظامی — militia, paramilitary, quasi-military, militiaman

غیرنظامی — civilian, civil

The head of the military junta has appointed several civilians to the cabinet.

غیرنظامی (اعلام) کردن — demilitarize

فتوحات نظامی — martial conquests

نظامیان — military, men of the short robe, the sword

Their government is now being run by the military.

The king's council was made up of both men of the short robe and of the long robe.

نظر ← عقیده — opinion, view, point of view, viewpoint, position, idea, standpoint, voice, recommendation, counsel, verdict, discretion, judgment, sentiments (formal), slant (informal); look, glance

What is your opinion of the new President?

We are keen to be informed of the Iranian official's views on the issue.

There are radical differences in our points of view.

The paper noted the wide gap in viewpoints among various parties.

Candidates had to state their position on unilateral disarmament.

Let's look at this issue from the standpoint of the taxpayers.

Our newspaper represents the voice of the people.

Recommendations of the Treasury Department have a strong influence upon the tax policy of the Congress.

The lawyer's counsel was that we avoid a lawsuit.

This fund will be used at the discretion of the chairman.

What is your judgment about that?

The ambassador explained the sentiments of his government.

considering, since, in the view of the fact (that), on account of, due to, by virtue of — نظر به

unbiased opinion — نظربی‌طرفانه

cut-and-dried opinion — نظر ثابت

(public) opinion poll, poll, polling, straw ballot, survey — نظرخواهی (ازعموم)

Politicians take very careful note of the opinion polls in the run-up to a general election.

The Tories won the general election against the prediction of all the public opinion polls.

We are conducting a poll among school leavers.

The polling of a very small percentage of the electorate would yield practically the same result as the polling of a much larger group.

Surveys show that 75% of people approve of the new tax law.

doorstep poll — نظرخواهی بامراجعه به منازل مردم

A doorstep poll suggested that the sitting MP might lose his seat.

نظرخواهی غیررسمی straw poll

A straw poll shows him leading other contenders for the nomination.

نظرخواهی کردن take an opinion, (take) poll, survey

Of the five hundred householders surveyed, 40% had not gone to the polls.

نظرخواهی غیررسمی straw ballot

نظرخود را ابرازداشتن ← اظهار داشتن

نظرخود را تحمیل کردن press/impose one's opinion

نظرخود را تغییرندادن stick to one's opinion, stand fast/firm

نظردادن ← اظهارنظر کردن give one's opinion, comment, vote

نظری را رد کردن reject/repel an opinion

نظر رأی‌دهندگان verdict of the electors

نظر رسمی on-the-record opinion

نظرسنجی ← نظرخواهی survey of public opinion

نظر عموم the public voice, popular opinion

نظر غیررسمی off-the-record opinion

نظر کلی general opinion/verdict

نظر لطف (داشتن) favor

نظر لطف کسی را جلب کردن find favor with somebody

نظرمخالف con, the other side of the coin, converse (idea), adverse comment

He said he had received a number of adverse comments on the plan.

نظر مساعد/موافق favorable opinion/view

نظرمساعد داشتن view favorably

نظرات مشترک داشتن share views

نظر مشورتی advisory opinion

نظر مغرضانه slant, biased opinion

It is difficult to find a political writing that doesn't have a slant.

نظر(موردپسند) عموم popular opinion, consensus

Various polls are supposed to find out popular opinion.

consensus — نظر مورد توافق

The consensus of the Board was that a wage hike was impossible.

take a dim view — نظر موافق نداشتن

from ... point of view, from the viewpoint of... — ازنظر...

in the public view — ازنظر / دید عموم

be in/out of favor with somebody — ازنظر لطف کسی برخورداربودن / نبودن

show partial views — اعمال نظر کردن

view favorably, look favorably on — بانظر مساعدبررسی کردن / نگریستن

in view of, with respect to — بادرنظر گرفتن

The decree was issued in view of the worsening situation in the country.

adhere to an opinion — به نظر / عقیده‌ای وفادارماندن

in my opinion/mind/estimation — به نظرمن

exchange of views — تبادل نظر

rethink, reconsider — تجدیدنظر

The new leader has started a radical rethink of the party's policies.

under observation, under surveillance of — تحت نظر

He was under observation by the police.

keep under observation/surveillance, spy out — تحت نظرداشتن

turnabout, change of opinion — تغییرنظر

take note of, consider, have/bear in mind, plan — در / مدنظرداشتن

consult, take into consideration; slate, put up for — درنظر گرفتن

A good leader consults the interests and feelings of his people.

He is slated for nomination to the office of club president.

stick to one's opinion — درنظرخود پافشاری کردن

in the public eye, in the sight of the public — درنظرمردم

درمورد کسی نظر خوب داشتن / نداشتن have a high/good/low/bad opinion of someone

The boss has a very high opinion of her.

صاحب نظر authority

نظریه theory, doctrine

نظریه‌پرداز theorist

نظریه‌پرداز ایده آلیست doctrinaire

نظریه‌ای را رد کردن repudiate a theory/doctrine

نظم order, organization, system

We have to employ someone to try to bring some order into the way the department is controlled.

She is brilliant but her work lacks organization.

We must introduce some system into our office routine.

نظم‌برقرار کردن establish order, bring to order

نظم دادن organize, arrange, give order to, regulate, systematize, marshal

نظم را حفظ کردن keep order, maintain (law and) order

نظم عمومی public order

نظم عمومی را برهم زدن disturb the peace

نظم نوین جهانی new world order

نظم و ترتیب دادن regulate, regularize, (establish) order

نظم وقانون / مقررات law and order

There was a breakdown of law and order following the assassination of the president.

اخلال در نظم عمومی breach of the peace

بی‌نظم out of order, disorderly, chaotic

بی‌نظمی disorder, chaos, cofusion, tumult, disturbance, lack of discipline

مخل نظم و آرامش subversive of peace and order

نفاق split, discord, disagreement, disunity, division, dissension, factionalism

نفاق افکندن divide, disunite, split

بین دوستان نفاق افکندن turn friends against friends

تخم نفاق افکندن sow the germ of dissension

مایهٔ نفاق bone of contention

نفع interest, profit, gain, advantage

Some politicians are blind to the higher interests of their country.

نفع‌پرست profiteer

نفع‌پرستی profiteering

منافع حیاتی vital interests

منافع خود را حفظ کردن look after/protect/safeguard one's own interests

منافع سیاسی داشتن have political axes to grind

منافع عالیه higher/overriding interests

منافع ملی national interests

به نفع in the interest of

The Mayor thought the proposition was not in the interest of the city.

نفوذ influence, pull, clout, charisma, dominance, infilteration

A person may have influence by his ability, personality, position, or wealth.

He has ▪ strong pull with the Managing Director.

He has lots of clout in this city and never gets ticketed for illegal parking.

The party members were under the dominance of the leader.

نفوذداشتن have influence, dominate, cut ice

نفوذ سیاسی clout, political pull

The administration will summon all its guile and clout to win passage of the bill.

He used political pull to get a job.

نفوذ کردن [برای خرابکاری و جاسوسی] infiltrate

A group of enemy soldiers tried to infiltrate Iranian positions.

آدم بانفوذ — influential person, power broker

از نفوذ خود استفاده کردن ← اعمال نفوذ کردن

اعمال نفوذ — influence peddling, stringpulling

اعمال نفوذ بی‌مورد — undue influence

The government was accused of putting undue influence on the Board of Directors.

اعمال نفوذ پنهانی — backstairs influence

اعمال نفوذ کردن — exercise/exert/wield influence, pull (the) strings/ wires, (use) pull, put influence on, push, pull rank

France was hopeful that Iran would wield influence over the Lebanese Muslim extremists.

All that was necessary to get employment was ■ relative or two sufficiently well-connected to pull the strings.

He used their pull in Iranian banking to favor German enterprises.

Haven't you a friend who can push you.

بانفوذ — influential

The ambitious young candidate tried to cultivate the acquaintance of the most influential politicians.

تحت نفوذ کسی قرار گرفتن — fall into somebody's power

ثروتمندبانفوذ — plutocrat

حوزهٔ / منطقهٔ نفوذ — sphere of influence

صاحب نفوذ — influential, dominant

کسی را تحت نفوذ داشتن — have someone in one's power, keep someone under one's thumb

نفوذی ← عملیات، عامل — infiltration

نفوس ← جمعیت — population

mask		نقاب
unmask	نقاب از چهرهٔ کسی برداشتن	
The chief aide was unmasked as a double agent passing secrets to the enemy.		
role, function, part		نقش
He played the role of a mediator in the dispute.		
leading/decisive role	نقش اول	
defeat, thwart, foil	نقش بر آب کردن	
Our hopes were defeated.		
ceremonial function, rubber-stamp role	نقش تشریفاتی	
play a big/important/prominent part	نقش عمده‌ای داشتن	
He had an important part to play in ensuring the success of the scheme.		
play a key role	نقش کلیدی / حساس به عهده داشتن	
plan, scheme, layout, strategy		نقشه ← طرح
have cards up one's sleeve	نقشهٔ پنهانی داشتن	
There was no question that our enemies had many more cards up their sleeves.		
well-designed/well-thought out plan or scheme	نقشهٔ حساب شده	
elaborate plan	نقشهٔ دقیق	
torpedo a plan	نقشه‌ای را برهم زدن	
foil/thwart/defeat a plan	نقشه‌ای را نقش بر آب کردن	
thwart/shipwreck a plan	نقشه‌ای را عقیم گذاشتن	
give away the play	نقشه‌ای را لودادن	
plan, scheme, project a scheme	نقشه کشیدن	
thwarted plans	نقشه‌های عقیم مانده	
violation, breach, violating		نقض
US deployed an antiballistic missile system in violation of the 1972 treaty.		

You will never get away with a breach of the rules such as that.

The attacking army was accused of violating the Geneva Convention.

naked/open/flagrant violation of — نقض آشکار / صریح

Iraqi deployment of lethal gases against residential areas was a naked violation of international regulations.

human rights violation — نقض حقوق بشر

breach of promise/covenant — نقض عهد

violation of a treaty, breach of a treaty/contract — نقض قرارداد

denounce — نقض قرارداد را رسماً اعلام کردن

violate, break (off) — نقض کردن

A country is not respected if it violates an international agreement.

People who break the law are punished.

آتش‌بس را نقض کردن ← آتش‌بس

نقطه

point, spot

flash point — نقطهٔ بحرانی

trouble spot — نقطهٔ پرتشنج

linchpin — نقطهٔ حساس

Controlling wages is the linchpin of the Government's policies.

Achilles' heel, weak point/spot — نقطهٔ ضعف

Despite chronic shortages of some foods, farm production cannot be considered the Achilles' heel of our economy.

turning point, watershed, landmark, groundbreaking move — نقطهٔ عطف

Liberation of Khoramshahr was a turning point in Iran-Iraq war.

Her visit to India proved to be a watershed in her life.

The inventions of the printing press, the telephone, the radio, and television are landmarks in the history of communications.

vis-á-vis — نقطهٔ مقابل

New York is the center of commerce ■ its vis-à-vis, Washington, is of government.

نگرانی — concern, worry, anxiety

نگرانی فزاینده — increasing/growing/mounting concern

اظهارنگرانی کردن — express concern

The government has expressed concern about possible incidents.

نگرش ← نظر — view, attitude

نگهبان — guard, guardian, sentry, watchdog, sentinel

نمایش — representation, demonstration, exhibition, manifestation, show, play, puppetry

نمایش /تبلیغات پرسروصدا — ballyhoo

نمایش قدرت — power play, manifestation of power

به (معرض) نمایش گذاشتن — demonstrate, project, parade

نماینده — representative, deputy, agent, delegate, envoy, ambassador, proxy, surrogate

Our country declined to send a representative to the conference.

I must find someone to act as deputy for me during my absence.

Our agent in Rome deals with all our Italian business.

After prolonged discussion the delegates decided on the final draft of ■ agreement.

UN envoys were sent to Tehran to investigate reports that Iraq used poison gas in Halabche.

نمایندهٔ انحصاری — sole/exclusive representative or agent

نمایندهٔ ایران درسازمان ملل — the Iranian ambassador to UN

نمایندهٔ ... بودن — represent, sit for

What township do you represent?

He sits for Tabriz.

نمایندگان پاپ — apostolic delegation, legates

نمایندهٔ پارلمان اروپا — Member of European Parliament (MEP)

نمایندهٔ تام‌الاختیار — (ambassador/minister) plenipotentiary, ambassador with plenary power

The treaty was signed by plenipotentiaries on behalf of the three governments.

نمایندگان حزب در پارلمان — parliamentary party

All members of a parliament who belong to a particular party constitute what the British call the "parliamentary party".

نمایندهٔ حقوقی — law agent

نمایندهٔ دولت انگلیس [درمستعمرات] — Crown Agent

نمایندهٔ دولت انگلیس [در کشورهای مشترک‌المنافع] — Governor-General

نمایندهٔ دیپلماتیک — diplomatic agent

نمایندهٔ سیاسی — diplomatic agent

نمایندهٔ شکست‌خورده در انتخابات دورهٔ جدید — outgoing legislator/member

نمایندهٔ فعلی — sitting member

The sitting member/MP was returned with a comfortable majority.

نمایندهٔ فوق‌العاده — envoy extraordinary/par excellence

نماینده کردن — delegate

Each club delegated one member to attend the meeting.

نمایندهٔ کنسولی — consular agent/representative

نمایندهٔ گروه‌های ذینفوذ — lobbyist

نمایندهٔ مجلس — member of parliament, MP, member, legislator, congressman, congresswoman

Legislators cannot be pressured into voting for something that is unconstitutional.

نمایندهٔ مجلس بودن — sit in congress

نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی — Majlis Deputy

نمایندهٔ مجلس عوام انگلستان — bencher (informal)

نمایندهٔ مجلس عوام انگلستان که جزو رهبران حزب نیست — backbencher, private member (of the House of Commons)

A backbencher is an ordinary member of U.K. Parliament as opposed to ministers and members of shadow cabinet who occupy the front benches.

نمایندهٔ مطبوعاتی — press/publicity agent, publicist

نمایندهٔ منتخب مردم — elected representative of the people

Our party supports a peaceful transition to rule by elected representatives of the people.

نمایندهٔ منفرد / بی‌طرف — crossbencher, independent

(خانم) نمایندهٔ (مجلس) — legislatoress, congresswoman

نمایندگان ← نماینده — deputation, delegation

نمایندگی — representation, agency, deputation, delegation, legation, delegacy

نمایندگی انحصاری — sole/exclusive agency

نمایندگی داشتن / کردن — delegate, depute, deputize

نمایندگی کنسولی — consular delegation

نمایندگی مجلس — seat, legislatorship

به نمایندگی از — representing, as representative/agency of, on behalf of

به نمایندگی برگزیدن، نمایندگی دادن — delegate, depute, deputize

Each club delegated one member to attend the meeting.

The factory owners deputed some of their fellows to bargain for higher pay.

دفتر نمایندگی — agency

نوار امنیتی — cordon sanitaire

West European countries were considered "cordon sanitaire" for Soviet Union.

نوسان fluctuation, swing, yo-yo effect

For some time to come oil prices will suffer from a yo-yo effect.

در نوسان بودن fluctuate, swing

نوع دوست philanthropic, philanthropist

نوع دوستی philanthropy

نهضت movement, drive, reformation

The original platform of the fascist movement was prepared by Mossolini in 1919.

liberation movements	نهضت‌های آزادیبخش
reform movement	نهضت اصلاح طلبی/طلبانه
global Islamic movement	نهضت جهانی اسلام
launch a movement	نهضتی را آغاز کردن
stamp out a movement	نهضتی را درهم شکستن/سرکوب کردن
literacy movement	نهضت سواد آموزی
politico-religious movement	نهضت سیاسی ـ مذهبی
nonaligned movement	نهضت غیرمتعهدها
The movement gathered head.	نهضت قوت گرفت.
labor movement	نهضت کارگری
literacy movement	نهضت مبارزه با بی‌سوادی
anticorruption drive	نهضت مبارزه با فساد
resistance movement	نهضت مقاومت [درمقابل دشمن اشغالگر]
nationalist movements	نهضت‌های ملی
the prohibition movement	نهضت منع مسکرات

نیرو force, strength, power, troop

Both countries agreed to slash the number of their troops in the border.

amphibious forces	نیروهای آب ـ خاکی
occupation forces	نیروهای اشغالگر

The harsh, repressive policies adopted by the invader had united the country in resistance to the occupation forces.

contingent — نیروهای اعزامی

security forces/police — نیروهای امنیتی

man power — نیروی انسانی

mobilization forces — نیروهای بسیجی

UN peacekeeping forces, UN police force — نیروهای پاسدارصلح سازمان ملل

The UN police force would not stay in the border between Iran and Iraq for ever.

backup/reinforcement/supporting troops — نیروهای پشتیبانی

multinational contingent — نیروهای چندملیتی

peacekeeping troops, disengagement forces — نیروهای حافظ صلح

navy, naval power — نیروی دریایی

the Royal Navy — نیروی دریایی انگلیس

backup troops — نیروهای ذخیره

combat troops — نیروهای رزمی

land force/army/power, landbound army — نیروی زمینی

In a total nuclear warfare, what can a landbound army do?

نیروی‌سوم [گروه‌یا فردی که‌بین دوجناح مخالف حدوسط را انتخاب نماید]

third force

paramilitary troops — نیروهای شبه‌نظامی

labor/work force — نیروی کارگری

intruding forces — نیروهای متجاوز

armed forces/services, the services, service, the colors — نیروهای مسلح

overwhelming force — نیروی مقاومت ناپذیر /مضمحل کننده

(military) force — نیروی نظامی

nuclear forces — نیروهای (نظامی) اتمی

نیروهای واکنش سریع — rapid deployment forces

نیروی ویژه — task force, special forces

Immediately after the seizure of US embassy in Tehran, an Iran task force was set up in US State Department.

نیروهای هوابرد — airborne troops

نیروی هوایی — air force

نیروی هوایی انگلیس — the Royal Air Force

تجمع نیروهای نظامی — troops build-up

درخدمت نیروهای مسلح — with the colors

نیروگاه — power plant/station

نیروگاه اتمی — nuclear power plant/station

نیمه دولتی / رسمی ← دولتی، رسمی

و

dependence, affiliation, connection, dependency, affinity, attachment, bond — وابستگی

attaché, dependent, affiliated, connected, dependency, satellitic, stooge — وابسته

An attaché is a diplomatic officer who may represent one of his government's special interests, such as the army, commerce or cultural affairs.

The people affiliated to the former regime have been trying to plot against the Islamic Republic.

economic attaché — وابستهٔ اقتصادی

commercial attaché — وابستهٔ بازرگانی

depend on, be affiliated/connected to, be contingent upon, hang onto somebody's shirttail — وابسته بودن

Hanging onto the shirttail of the West brings us only insult and humiliation.

attaché — وابستهٔ سفارت

cultural attaché — وابستهٔ فرهنگی

press attaché — وابستهٔ مطبوعاتی

military attaché — وابستهٔ نظامی

واترگیت [رسوایی سیاسی زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون که با دستگیری افرادی که ازطرف کمیتهٔ انتخاباتی حزب جمهوریخواه مأمور دستبرد زدن به اسناد انتخاباتی حزب دموکرات در هتل «واترگیت» شده بودند، آغاز و به برکناری نیکسون منجرشد]
Watergate

واجب
necessary, obligatory, compulsory, imperative,
binding, indispensable, incumbent

واحد ← یگان
unit

وارث
heir, inheritor, heiress

وارث برحق
rightful heir

وارث مسلّم
heir apparent

واردات
imports

Imports will have to be scaled down until exports begin to rise again.

واردات و صادرات
imports and exports

برای واردات محدودیت قایل شدن
impose limits on/ set limits to imports

وارداتی
imported

وارد کردن
import(v), import(n), importation

The country has to import most of its rare materials.

The import of diseased animals was forbidden.

واسطه
intermediary, mediator, medium, conduit, broker,
go-between, middleman, agency

They conducted all their business through an intermediary.

واسطه شدن ← وساطت کردن

واضع ← قانون گزار

واقع گرایی
realism

واقعه
event, incident, accident, occurrence

واقعهٔ مهم
landmark, significant/important event

واکنش ← عکس‌العمل
reaction, repercussion

Her arrest produced an immediate reaction from the press.

واگذار کردن delegate, commit, entrust, cede, assign, concede, devolve, vest, leave, transfer, sign away/over

A mark of [redacted] good leader is his readiness to delegate [redacted] certain amount of decision-making to his assistants.

The court committed the financial affairs of the orphan to a guardian.

He is entrusted with [redacted] important duty.

The Philippines were ceded to the U.S.A. by Spain in 1898.

He assigned his home to his creditors.

When three-quarters of the votes had been counted the Prime Minister conceded the election to his opponents.

واگرایی divergence

والاحضرت royal/imperial highness

والاحضرتا Your Highness

والی ← استاندار، حاکم

وام loan

The bank turned down their request for [redacted] loan.

وام بدون بهره interest-free loan

The local authority granted the company [redacted] interest-free loan to start up the new factory.

وام خارجی foreign loan

وام خواه creditor

وام داخلی domestic loan

وام دادن loan, grant/give a loan

وام را پرداخت کردن pay back a loan

وام را تجدید /تمدید کردن renew [redacted] loan

وام طویل‌المدت long-term loan

وام کوتاه مدت short-term loan

وتو

veto

وتو را رد کردن override a veto

It takes a veto of two-thirds of those present and voting in the House and also in the Senate to override a presidential veto.

وتو کردن veto, interpose a veto, put a veto on, kill

The President has vetoed two bills during this session of the Congress.

وتو کردن غیرمستقیم [بامعطل کردن لایحه تا تعطیلی مجلس فرارسد و لایحه معوق بماند] pocket veto

وتو کردن قسمتی از لایحه یا مصوبه item veto

حق وتو veto (power), power/right of veto

The UK used its veto in the Security Council.

Each of the permanent members of the UN Security Council has veto power.

The President has the power of veto over bills passed by Congress.

حق وتو دادن invest somebody with a veto power

حق وتو رئیس جمهور presidential/executive veto

حق وتو شاه/سلطنتی royal veto

حق وتو کنگره/مجلس legislative veto

از(حق) وتو استفاده کردن exercise the power/right of veto

وجوه ← وجه

وجه(۱) fund, sum, money

وجوه امانی trust funds

وجوه اندوخته reserve funds

وجه الضمان bail, bond, guaranty

وجه المصالحه scapegoat

وجوه عمومی common purse

وجه (۲) — side, aspect, mode, manner, direction, way

به وجه احسن — in the best manner/way

به هیچ وجه — by no means, no way

وجهه — prestige, image, popularity

His popularity among working people remains as strong as ever.

وجهه خود را ازدست دادن — fall from grace, lose caste (with/among ...)

He had been the leader's favorite, and his sudden fall from grace surprised everyone.

وجههٔ ملی — popularity, public image

دارای وجههٔ ملی — popular

کسب وجهه کردن — uphold respect

وجیه‌الملله — popular, a man of the people

وحدت — unity, union, solidarity

National unity is essential in wartime.

He advocates the union between the two parties.

وحدت اجتماعی — social solidarity

وحدت فرماندهی — unity of command

وحدت ملی — national unity/solidarity

یوم‌الوحده — Muslim Unity Day

وحشی — wild, savage, barbarian, uncivilized, barbarous

وحشیانه — wildly, savagely, wild, savage, cruelly

وحشیت — savagery

وحشی‌گری — savagery, cruelty, barbarity, vandalism

وخامت — gravity

روبه وخامت گذاشتن — take a turn for the worse, aggravate

Matters have taken ■ turn for the worse.

وخیم — grave, critical

وخیم‌ترشدن deteriorate

وخیم‌تر کردن aggravate

ورشکست bankrupt, broke (informal), insolvent

He was declared/adjudicated bankrupt, so he cannot serve as a member of Parliament.

ورشکست شدن go/be bankrupt, go into bankruptcy/liquidation, go broke

He went bankrupt after two years in business.

ورشکت کردن bankrupt, smash (informal)

The recession bankrupted many businessmen.

کاملاً ورشکسته stone-broke (slang), stony-broke (British, informal), flat-broke (informal)

ورشکستگی bankruptcy, smash, smash-up

The recession has caused thousands of bankruptcies.

ورشکستگی به تقصیر culpable bankruptcy

ورشکستگی دروغی fraudulent bankruptcy

ورشکستگی ناگهانی crash

The great crash on Wall Street in 1929 ruined international trade.

از ورشکستگی نجات دادن prop up

اعلام ورشکستگی declaration/adjudication of bankruptcy

تقاضای ورشکستگی bankruptcy petition

تقاضای ورشکستگی کردن file ■ petition in bankruptcy

درشرف ورشکستگی on the verge of bankruptcy

ورشکسته ← ورشکست

ورق را برگرداندن turn the table (on), turn the tide

ورقهٔ رای ← رای

وزارت ← وزارتخانه ministership

وزارتخانه ministry, department, Department of State (UK)

وزارتخانه‌های ایران:

وزارت آموزش و پرورش	Ministry of Education
وزارت ارشاد اسلامی	Ministry of Islamic Guidance
وزارت اقتصاد و دارایی	Ministry of Economy and Finance
وزارت اطلاعات	Ministry of Information
وزارت امور خارجه	Ministry of Foreign Affairs
وزارت بازرگانی	Ministry of Commerce
وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	Ministry of Health, Treatment, and Medical Training
وزارت پست و تلگراف و تلفن	Ministry of Post, Telephone and Telegraph
وزارت تعاون	Ministry of Cooperation
وزارت جهادسازندگی	Ministry of Construction Jihad
وزارت دادگستری	Ministry of Justice
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ارتش جمهوری اسلامی ایران	Ministry of Defense and Armed Forces Logistics
وزارت راه و ترابری	Ministry of Roads and Transportation
وزارت صنایع	Ministry of Industries
وزارت صنایع سنگین	Ministry of Heavy Industries
وزارت فرهنگ و آموزش عالی	Ministry of Culture and Higher Education
وزارت کار و امور اجتماعی	Ministry of Labor and Social Affairs
وزارت کشاورزی و عمران روستایی	Ministry of Agriculture and Rural Development
وزارت کشور	Ministry of the Interior
وزارت مسکن و شهرسازی	Ministry of Housing and Urban Development
وزارت معدن و فلزات	Ministry of Mines and Metals
وزارت نفت	Ministry of Oil
وزارت نیرو	Ministry of Energy

وزارتخانه‌های امریکا:

وزارت آموزش و پرورش Department of Education

وزارت بازرگانی Department of Commerce

وزارت‌بهداشت، رفاه‌وامورا‌جتماعی Department of Health and Human Services

وزارت خارجه Department of State

وزارت دادگستری Depratment of Justice

وزارت دارایی Department of the Treasury

وزارت دفاع Department of Defense

وزارت راه‌وترابری Department of Transportation

وزارت کار Department of Labor

وزارت کشاورزی Department of Agriculture

وزارت کشور Department of the Interior

وزارت مسکن و شهرسازی Department of Housing and Urban Development

وزارت نیرو Department of Energy

(اغلب به‌جای عنوان کامل وزارتخانه‌ها مثلاً Department of Defense اختصاراً Defense Department گفته می‌شود.)

وزارتی ministerial

وزیر minister, secretary, Secretary of State (UK), Minister of the Crown (UK)

In Britain members of the House of Commons take posts in the cabinet and are called ministers while retaining their position in the legislature.

وزیر جدید incoming minister

وزرای کابینه cabinet ministers

Three of the cabinet ministers did not get requisite vote from the Majlis to retain their portfolio.

وزیر مشاور minister without portfolio

A minister without portfolio is a member of cabinet who is not in charge of any department of state.

وزیر معزول / بر کنارشده	outgoing minister
قایم مقام وزیر	acting minister

(برای سهولت درمعادل یابی‌عنوان وزرا دراین قسمت عناوین وزرای کابینهٔ ایران، امریکا و انگلستان به ترتیب ثبت می‌شود.)

وزرای کابینهٔ ایران

وزیر آموزش و پرورش	Minister of Education
وزیر ارشاد اسلامی	Minister of Islamic Guidance
وزیر اقتصاد و دارایی	Minister of Economy and Finance
وزیر اطلاعات	Minister of Information
وزیر امور خارجه	Minister of Foreign Affairs
وزیر بازرگانی	Minister of Commerce
وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	Minister of Health, Treatment, and Medical Training
وزیرپست و تلگراف و تلفن	Minister of Post, Telephone and Telegraph
وزیر تعاون	Minister of Cooperation
وزیر جهاد سازندگی	Minister of Construction Jihad
وزیرداد گستری	Minister of Justice
وزیردفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ارتش جمهوری اسلامی ایران	Minister of Defense and Armed Forces Logistics
وزیر راه و ترابری	Minister of Roads and Transportation
وزیر صنایع	Minister of Industries
وزیر صنایع سنگین	Minister of Heavy Industries
وزیر فرهنگ و آموزش عالی	Minister of Culture and Higher Education
وزیر کار و امور اجتماعی	Minister of Labor and Social Affairs
وزیر کشاورزی و عمران روستایی	Minister of Agriculture and Rural Development
وزیر کشور	Minister of the Interior

وزیرمسکن و شهرسازی	Minister of Housing and Urban Development
وزیرمعادن و فلزات	Minister of Mines and Metals
وزیرنفت	Minister of Oil
وزیرنیرو	Minister of Energy

وزرای کابینهٔ امریکا

وزیر آموزش و پرورش	Secretary of Education
وزیربازرگانی	Secretary of Commerce
وزیر بهداشت، رفاه و امور اجتماعی	Secretary of Health and Human Services
وزیرخارجه	Secretary of State
وزیردادگستری [دادستان کل]	Attorney-General
وزیر دارایی	Secretary of the Treasury
وزیر دفاع	Secretary of Defense
وزیر راه	Secretary of Transportation
وزیر کار	Secretary of Labor
وزیر کشاورزی	Secretary of Agriculture
وزیر کشور	Secretary of the Interior
وزیرمسکن و شهرسازی	Secretary of Housing and Urban Development
وزیر نیرو	Secretary of Energy

وزرای کابینهٔ انگلستان

وزیر امور اجتماعی	Secretary of State for Social Services
وزیر امور اسکاتلند	Secretary of State for Scotland
وزیر امور ولز	Secretary of State for Wales
وزیر امور ایرلند شمالی	Secretary of State for Northern Ireland
وزیر بازرگانی و صنایع	Secretary of State for Trade and Industry
وزیر خارجه و امور مستعمرات	Secretary of State for Foreign and Commonwealth Affairs
وزیرخزانه‌داری	Chief Secretary to the Treasury

Lord Chancellor — وزیرداد گستری [دادستان کل]

Chancellor of the Exchequer — وزیردارایی

Secretary of State for Defence — وزیردفاع

Secretary of State for Transport — وزیرراه وترابری

Secretary of State for Education and Science — وزیرعلوم و آموزش و پرورش

Secretary of State for Employment — وزیر کار

Minister of Agriculture, Fisheries and Food — وزیر کشاورزی

Secretary of State for the Home Office — وزیر کشور

Secretary of State for the Environment — وزیرمحیط زیست

Secretary of State for Energy — وزیر نیرو

Lord Privy Seal — مهردار سلطنتی

mediation, intercession — وساطت

All offers of mediation by the third party were rejected.

mediate, intercede, act as an intermediary/a mediator — وساطت کردن

Many countries tried to mediate in order to bring an end to the war between the two neighboring countries.

We have interceded with the authorities on behalf of people unfairly imprisoned there.

through the medium of ... — با وساطتِ ...

A negotiation was opened through the medium of the ambassador.

means, media — وسایل ← وسیله

means, medium, agency, way, channel, device, instrument, lever — وسیله

(mass) media — وسایل ارتباط جمعی ← رسانه‌های گروهی

The media are to blame for starting the rumors.

medium of communication — وسیلهٔ ارتباطی

big stick — وسیلهٔ ارعاب و تهدید

"Big stick" refers to strong military establishment which would back up

policy decisions.

وسایل استراق سمع bugging devices

برداشتن وسایل استراق سمع debug

وصول receipt, arrival, reception, collection

وصول کردن receive, collect, recover

وصیت (نامه) will

وضع(۱) ← وضعیت، موقعیت condition, state (of affairs), situation, status, posture, position, affair, context, complexion

The ship was not in ■ condition to make ■ long voyage.

The President should run for reelection regardless of the state of his health.

The situation changed overnight.

Diplomats are interested in the status of world affairs.

In the context of the present economic crisis it seems unwise to lower taxes.

This victory changed the complexion of the war.

وضع اسفبار / رقت‌انگیز deplorable/pitiful condition, dramatic situation, sorry state

وضع اضطراری / فوق‌العاده emergency (state), state of emergency

Imposition of state of emergency gave police a free hand in suppressing the uprising.

وضع بحرانی critical condition, explosive situation

وضع بد difficult/poor/terrible situation or condition, bad shape, (sorry) plight, tight place, (tight) spot, tangled affair

The company is in a poor financial situation.

The country was in a bad shape.

وضع بغرنج و دشوار impasse

وضع /وضعیت خطرناک — hot/hazardous situation, powder keg

وضع خطرناکی داشتن — sit on a powder keg

وضع را بهبود بخشیدن — ease the situation

وضع را عوض کردن — turn the tide, change the condition/situation

وضع عادی — normal condition/situation, normalcy, normality

وضع فوق‌العاده ← وضع اضطراری

وضع موجود — the status quo

Conservatives try to preserve the status quo.

وضع وخیم /بد — grave situation, plight

از به وجود آمدن وضع بد جلوگیری کردن — save the situation

با این وضع، با وضع موجود — as things stand

برقراری وضع اضطراری — imposition of the state of emergency

به وضع عادی برگرداندن — normalize

Our relations have been normalized.

در (صورت پیش آمدن) وضع اضطراری — in case of emergency

در وضع مشکلی قراردادن — put on the spot, be in a tight corner

وضع (۲) — enactment, imposition

A war requires the imposition of heavy taxes.

وضع قانون — enactment (of a law), legislation

Majlis has the power of legislation.

وضع کردن — enact, legislate, constitute

Laws enacted by the Parliament are absolutely binding on the courts.

Islamic Consultative Assembly legislates for our country.

Laws are constituted to protect individual rights and property.

وضعیت ← وضع (۱) — condition, situation, position

However bad the situation, the facts should not be kept from the people.

وضعیت خطرناک — hazardous/hot situation

وضعیت را بررسی کردن — survey the situation

وضعیت قرمز — alert

وطن — country, home, homeland, fatherland, motherland, native land/country

وطن‌پرست — patriot, patriotic

وطن‌پرست افراطی / متعصب — chauvinist, nationalist, chauvin

وطن‌پرست نما — patrioteer

وطن‌پرستانه — patriotic

وطن‌پرستی — patriotism

True patriotism consists in putting the interests of one's country above everything, including one's own life.

ابراز احساسات وطن‌پرستانه — flag-waving

I didn't think much of that speech¬it was just a flag-waving exercise.

بازگشت به وطن — repatriation

به وطن خود بر گرداندن — repatriate

After peace was declared, refugees and POWs were repatriated.

بی‌وطن — stateless

ترک / جلای وطن کردن — abandon one's country, emigrate, exile oneself

تظاهر به وطن‌پرستی — patrioteer

حب وطن — patriotism, love of one's country, nationalism

وظایف ← وظیفه

وظیفه — duty, responsibility, obligation, function, task

A policeman's duties include enforcing the law and arresting people who break them.

Defending the country against any aggression is the responsibility of the army.

The rights and obligations of all the member countries are embodied in the treaty.

It is not the function of this committee to deal with dismissals.

executive duty — وظیفهٔ اجرایی

official/staff duty — وظیفهٔ اداری

exercise duties of... — وظایف ... را انجام دادن

The mayor exercises the duties and powers of his office.

perform one's duty, answer the call of duty — وظیفهٔ/تکلیف خود را انجام دادن

These combatants come from all parts of the country to answer the call of duty.

act for somebody — وظیفهٔ دیگری را به عهده گرفتن

take the responsibility — وظیفه‌ای را به عهده/گردن گرفتن

devolve duties upon someone — وظیفه‌ای را به کسی واگذار/محول کردن

When the President is ill, his duties devolve upon the Vice-president.

burdensome duty — وظیفهٔ سنگین

dutiful, responsible, duteous, conscientious — وظیفه‌شناس

Give the task to a responsible man.

mayoral duties — وظایف شهرداری

managerial duties — وظایف مدیریت

lay a heavy burden on somebody — وظیفهٔ مشکلی را به گردن کسی گذاشتن

undutiful, irresponsible — وظیفه‌نشناس

obligation of conscience — وظیفهٔ وجدانی

sense of duty/responsibility, voice of duty — احساس وظیفه

perform one's duty/responsibility — انجام وظیفه کردن

ex officio — بنابر/طبق وظیفهٔ اداری

The President has the power ex officio to veto bills.

neglect of duty, nonfeasance, omission, dereliction of duty — غفلت/قصور درانجام وظیفه

The policeman was dismissed for neglect of duty.

Some of them have now been purged for sins of either commission or omission during last month's coup attempt.

He was found guilty of gross dereliction of duty.

وعده promise, pledge

His actions are not in keeping with his promises.

وعدهٔ پوچ /توخالی vain promise

وعده خلافی کردن break one's promise

وعده دادن promise, pledge

وعدهٔ دروغین false promise

وعدهٔ سرخرمن pie in the sky

Most voters know that the promises of the different parties before an election are all just pie in the sky.

وعدهٔ سرخرمن دادن promise the earth

به وعده عمل /وفا کردن fulfill a promise, deliver one's pledge

وعده‌های قبل از انتخابات preelection promises

خلف وعده breach of promise

وفادار loyal, faithful, staunch

He has been loyal to the party, even though the leader criticized him in public.

به ... وفادار ماندن adhere to, stick to, abide by

وفاداری loyalty, fidelity, faithfulness, adhesion, adherence, allegiance

She has served the council loyally for ten years.

وفق دادن accommodate, adapt, suit, fall into line (with), accord, play along (with), square, shift gears, tune(in)

وفق داشتن agree with

وقایع ← واقعه

وقت time, hour, season, occasion

Departure times are delayed by up to fifteen minutes because of the volume of traffic.

office hour(s) — وقت اداری

Office hours are from 8 a.m to 4 p.m.

leisure (time) — وقت بی‌کاری

punctual — وقت‌شناس

punctuality, sense of occasion — وقت‌شناسی

kill one's time, play for time, fill in time — وقت کشی کردن

time killing — وقت گذرانی / کشی

buy time, temporize — وقت گذرانی کردن

Iraqi diplomats try to buy time while their government operates behind the scenes.

time — وقت گرفتن

appointment — وقت ملاقات

My appointment was for 9 a.m and I arrived on the hour.

fix up an appointment — وقت ملاقات تعیین کردن

get an appointment — وقت ملاقات گرفتن

regular time — وقت مقرر

occasion — وقت مناسب

He used the occasion to express all his old grievances against the chairman.

GMT, universal time — به وقت بین‌المللی

put off — به وقت دیگر موکول کردن

Greenwich (Mean) Time, GMT — به وقت گرینویچ

local time — به وقت محلی

untimely, not on due time — بی‌وقت

رئیس جمهور / وزیر / دولت وقت ← رئیس جمهور، وزیر، دولت

وقف کردن devote, dedicate, consecrate, bestow

وقفه delay, pause, halt, setback, break, deadlock, stalemate, suspension, standstill

وقفه ایجاد کردن (cause) delay, stall, cut short

بی‌وقفه ceaseless, continuous

دچار وقفه شدن be delayed, (come to/reach a) deadlock

وقوع occurrence, happening, outbreak, taking place

به وقوع پیوستن happen, occur, take place, come to pass

وکالت power of attorney, proxy, commission, legal practice, mandate, bar

وکالت دادن delegate, empower, commission, mandate, instruct a solicitor, give/grant power of attorney, appoint as proxy/counselor/barrister

Each club delegated one member to attend the meeting.

The secretary was empowered to sign certain contracts.

The delegates were mandated to vote on behalf of their membership.

He gave me power of attorney to sell his house.

وکالت کردن act as ■ lawyer/counsel, practice law

وکالت‌نامه letter/warrant of attorney, proxy

اجازهٔ وکالت دادن admit to the bar

حرفهٔ وکالت the bar

After college, he decided to enter the bar.

حق‌الوکاله lawyer's fees

دفتر وکالت، دارالوکاله lawyer's office

وکالتاً by proxy, on behalf of

وکلا ← وکیل lawyers, the bar

وکلای مدافع defense

کانون وکلا Bar Association

وکیل attorney (of law), lawyer, counsel, counselor, barrister, solicitor (British), procurator, proxy, agent, one who has the power of attorney

وکیل تام‌الاختیار plenipotentiary, fully authorized agent

وکیل تسخیری counsel briefed by the court

وکیل دعاوی attorney at law

وکیل کردن delegate, depute, appoint as one's counsel/attorney/proxy

وکیل مدافع trial lawyer, advocate, barrister, solicitor (British)

وکیل مجلس ← نمایندهٔ مجلس member of parliament, congressman

وکیل و موکل attorney and client

ولایات = ولایت the provinces

ولایت province, state; guardianship, authority

ولایت امر stewardship

ولایت فقیه Supreme Theological Mandate, the rule of the jurists

ولایتی provincial

ولیعهد crown prince, heir to the throne/crown

همسر ولیعهد crown princess

ولیعهدی succession to the throne/crown

وهابیت Wahabism

ویران ruined, ravaged, devastated, demolished, desolated

ویران کردن destroy, ruin, ravage, devastate, demolish, wreck, tear down

ویرانی destruction, ravage, devastation, demolition, havoc

ویرانی و کشتارهمگانی holocaust

ویزا visa

ویزای خروجی exit visa

ویزای مسافرتی / عبور tourist/transit visa

ویزای ورودی entrance/entry visa

شرایط (اخذ) ویزا visa requirements

ه

emigration, migration, departure — هجرت

Hegira, Hejira — هجری

هجوم ← حمله

guidance, direction, leadership, helm — هدایت

guided — هدایت‌شونده/شده

guide, direct, lead, navigate, steer, pilot, orient, orientate, usher — هدایت کردن

The government will guide the country through the difficulties ahead.

The efforts and energies of the whole nation was directed towards the successful prosecution of the war.

She tried to steer the conversation towards her favorable subject.

The politician has navigated/piloted several suggested laws through the Parliament.

goal, aim, object, objective, end, target, mark, intention — هدف

What are the social and moral aims of the society?

Napoleon thought that the objects of society were perpetual war and conquest.

The new ambassador regards as his first objective the breaking down of suspicion and fear between the two countries.

I have considered the happiness of the people as the end of government.

France Press reported that a big maritime target was attacked by Iraqi jet fighters.

sitting duck — هدف آسان / غیرمتحرک

Any aircraft carrier would be a sitting duck in a war of missiles.

long-term objective — هدف درازمدت

Will the long-term objectives be met by the end of the century?

maritime target — هدف دریایی

meet an end — هدفی را برآورده کردن

sinister objective — هدف شوم

ultimate goal — هدف غایی / نهایی

civilian/nonmilitary target — هدف غیرنظامی

short-term objective — هدف کوتاه‌مدت

target, aim — هدف‌گیری کردن

common objective — هدف مشترک

high aim — هدف والا / عالی

in a bid to — با هدفِ

North Korea invaded South Korea in a bid to reunify the peninsula.

hit/miss the mark — به هدف رسیدن / نرسیدن

anarchy, chaos, confusion, disorder, turmoil, disarray — هرج و مرج

The overthrow of the regime was followed by a period of anarchy.

The Prime Minister said his civilian government would resist chaos and would not allow violation of people's life and property.

economic chaos/disarray — هرج و مرج اقتصادی

chaos reigned — هرج و مرج حاکم بود

هرج و مرج طلب anarchist

Anarchists believe that there should be no government, no army, no civil service, no courts and no laws.

هرج و مرج‌طلبی anarchism

Anarchism advocates the abolition of all government based on force.

پرهرج و مرج chaotic, anarchical

دچار هرج و مرج شدن fall into anarchy

هرم قدرت ← قدرت

هزارفامیل the upper ten (thousand)

هزاره millennium

هزینه expense, spending, cost, payment, expenditure, disbursement, outgoings

Before we give the grant we must have an estimate of the total costs involved.

The council sanctioned the expenditure of $ 1.2 m. on the development plan.

هزینه‌های اتفاقی contingency expenses

هزینه‌های اداری administrative costs/expenses

هزینه‌های انتخاباتی election expenses

هزینه‌های جاری overheads

If you move to ■ smaller office you will reduce your overheads.

هزینه‌ها را کاهش‌دادن reduce/cut spendings or costs, tighten the purse strings

هزینه‌ها را کنترل کردن control spendings, hold the purse strings

هزینه‌های دفاعی defense spendings/expenditure

هزینهٔ زندگی cost of living

Wages are out of step with the cost of living.

هزینهٔ سرانه cost/expenditure per head

هزینه کردن spend, expend, allocate funds for, disburse

sundries هزینه‌های متفرقه

contingency fund بودجهٔ هزینه‌های اتفاقی

meet/defray the expenses تأمین هزینه کردن

The council agreed to defray the expenses of the exhibition.

cost-cutting کاهش هزینه

nucleus, cell, core هسته ← اتم

warning هشدار

Take that for a warning of what may happen.

warn, strike/sound a note of warning, set off warning bells, alert, advise against, put on guard هشداردادن

The Prime Minister struck a note of warning against overoptimism.

The speaker sounded a note of warning.

The Minister advised against raising the matter in the House.

brush aside a warning, pay no heed to a warning به‌هشدارتوجه نکردن

The captain of the ship brushed aside warnings of a hurricane.

the Red Crescent هلال احمر

applause, cheers, ovation هلهله

applaud, cheer هلهله کردن

concerted, coordinated, harmonious, in line/tune/step with, uniform هماهنگ

We need concerted action by several police forces.

Our plan was not very well coordinated.

The reforms were in line with Arab-sponsored peace pact.

This step is in tune with our policy.

The new price increase is in step with the rising cost of production.

coordinate, harmonize, fall into line/step (with), tune in هماهنگ‌شدن

After a period in political wilderness, he has fallen back into line with the rest of his party.

The militants are unlikely to fall into step with leaders they regard as over-conciliatory.

He has ■ genuine gift for tuning in to the spirit of the time.

coordinate, harmonize, orchestrate, orchestration هماهنگ کردن

We must coordinate our efforts to help the flood victims.

Conditions must be harmonized between our two countries.

It would be sensible if we would harmonize our plans (with yours).

I know that the orchestration of such moves will be extremely difficult.

tune oneself to the time با زمان هماهنگ کردن

out of tune/step/line, uncoordinated, discordant, cacophonous ناهماهنگ

Wages are out of step with the cost of living.

coordination, harmony, unity, tune, concord, concordance هماهنگی

incoordination, lack of coordination, disharmony, discord, cacophony عدم/ناهماهنگی

There was considerable lack of coordination and leadership in nonmilitary defense efforts.

solidarity, cohesion همبستگی

Yesterday's successful strike was a demonstration of solidarity with the PLO.

esprit de corps (French) روح همبستگی

The club's esprit de corps showed itself in the intense loyalty, devotion, and enthusiasm of its members.

confederate, ally, united هم‌پیمان

The countries of the United Nations are confederates in a search for peace.

If the US is counting on its allies to get it out of its current problems in Iran, it may have a long wait.

هم‌پیمان با — in league with

هم‌پیمان شدن — ally, league

The two countries leagued against their common enemy.

هم‌پیمانی — federacy, confederation, coalition

همتا — opposite number, counterpart

The British Foreign Minister is in Paris discussing problems with his opposite number.

US Secretary of State exchanged views with his German counterpart on the international issues.

همجوار = (سیاست) حسن‌همجواری — neighbor, neighboring

Afghanistan is one of our neighbor nations.

As far as I can see, ■ war between the two neighboring countries is inevitable.

همدردی — sympathy, condolences

همدست — accomplice, associate, collaborator, aide, hand in/and glove, hand in hand, confederate

He was your accomplice in the crime, wasn't he?

The thief and his associates were caught by the police.

He was found to be hand in glove with the enemy.

همدست شدن — collaborate, join hands, conspire

همدستی — complicity, collaboration

He was suspected of complicity in her murder.

همدستی درجرم — complicity, collaboration, guilty by association

با همدستیِ — in collaboration with

همراهان — entourage, retinue

The Prime Minister visited Sudanese Premier and his entourage at the airport.

The President's retinue all carry guns.

هم رأی unanimous, of the same opinion/mind

The villagers are unanimous in their opposition to the building of ■ bypass.

هم‌رأیی unanimity, consensus, accord, agreement in opinion

همزمان simultaneous, coincident, concurrent, contemporary, contemporaneous, synchronic, synchroneous

The explosion was timed to be simultaneous with the plane's takeoff.

The growth of mine union movement was coincident with the growth of business and manufacturing.

Many contemporary writers condemned the emperor's actions.

Their reigns were contemporaneous.

همزیستی coextistence

Coexistence implies the total noninterference by any power in the affairs of another.

همزیستی داشتن coexist

These two nations have learned to coexist.

همزیستی مسالمت آمیز peaceful coexistence

همسویی ← هماهنگی

همشهری (fellow) citizen, fellow townsman, from the same city

هم‌عصر ← همزمان

هم‌عهد ← هم‌پیمان

همقطار ← همکار

همکار colleague, associate

The Prime Minister and his colleagues decided to resign.

همکاری cooperation, collaboration, participation

A clean city requires the cooperation of all citizens.

She wrote the book in collaboration with her sister.

collaboration — همکاری با دشمن

bilateral cooperation — همکاری دوجانبه

The discussion focused on bilateral cooperation.

Regional Cooperation for Development — همکاری عمران منطقه‌ای

cooperate, collaborate, play ball (informal), pull together, join — همکاری کردن

I wish she would cooperate more fully with us.

The new government has exonerated at least 1000 Lithuanians convicted by Soviet courts for allegedly collaborating with the Nazis.

The management refused to play ball.

collaborate — همکاری کردن با دشمن

He was suspected of collaborating (with the enemy).

cooperative, cooperationist — همکاری کننده

logrolling — همکاری متقابل (دراجرای اهداف سیاسی)

boost cooperation — افزایش دادن همکاری

in collaboration with — با همکاریِ

collaborationist — کسی که با دشمن همکاری می‌کند

Collaborationists will be severely punished.

cooperationist — معتقدبه / طرفدار همکاری

همگام ← هماهنگ

collective, mass, general, public — همگانی

convergence — هم‌گرایی

soul brother/sister (informal, US) — هم‌مسلک

compatriot, fellow citizen, countryman — هم‌وطن

referendum, plebiscite — همه‌پرسی ← رفراندوم

The government decided to hold a referendum on the abolition of capital punishment.

The province decided by plebiscite to lower the voting age to eighteen.

همه‌جانبه
all-out, full-scale

هو
boo, hoot, barracking

The former heroes of Solidarity are beginning to hear boos.

The hoot of the audience drowned out the politician's campaign promises.

The crowd gave the visiting politician quite a barracking.

هو کردن
boo (off), hoot (down/off), shout down, barrack

Actors were booed off the stage.

The crowd was hooting and jeering at the speaker.

The proposal was hooted down.

They hooted the speaker off the platform.

When he got up to speak at the meeting, his opponents shouted him down.

The crowd started barracking the slow rate of the play.

هواپیما
plane, airplane, aircraft, aeroplane

AWACS	هواپیمای آواکس [مجهز به رادار هشداردهنده]
(aircraft) carrier	هواپیمابر
bomber	هواپیمای بمب‌افکن
surveillance plane	هواپیمای تجسسی
supply plane	هواپیمای تدارکاتی
warplane, fighter	هواپیمای جنگی
hijacking	هواپیما ربایی
hijack a plane	هواپیمایی را ربودن
tanker plane	هواپیمای سوخت‌رسان
reconnaissance plane	هواپیمای شناسایی / جاسوسی
intruding plane	هواپیمای متجاوز
airliner	هواپیمای مسافربری
intercept a plane	رهگیری کردن هواپیما

هدایت کردن هواپیما — navigate/pilot a plane

هواپیمایی — aviation

هواپیمایی کشوری — civil aviation

هواپیمایی لشکری — military aviation

هواخواه، هوادار = طرفدار، حامی — adherent, partizan, pro-, supporter, admirer, sympathizer, sider

The movement is gaining more and more adherents.

The government was formed of communist sympathizers.

هواخواه / طرفدار ایران — pro-Iranian

هواخواه پروپاقرص — partizan, ardent supporter

هواخواه سیاسی وفادار — henchman

هوادار انگلیس — Anglophile

هوادار (حزب یا خط سیاسی) — fellow traveller

هوای همدیگر را داشتن ← حمایت کردن — hang together, backscratching

If we don't hang together, we may all be hanged separately.

هوچی — hooligan, hoodlum

هوچی گری — hooliganism

هورا — hurrah, bravo, cheer, (hip, hip) hurrah/hurray

هویت — identity, identification, personality, individuality

There is no clue to the identity of the thief.

هویت کسی را مشخص کردن — identify

He sopke on condition that he not be identified.

تعیین هویت — identification

The identification of the criminal took a long time.

کارت هویت / شناسایی — identification/identity card or disc, ID card

هیئت — committee, board, body, council, panel, team, group, corps, mission, delegation, college

There are plans to change the makeup of the Board.

A government body is investigating the problem.

A council of elders governs the tribe.

A panel of experts gave its opinion on ways to solve the traffic problem.

He was one of ■ mission sent by our government to France.

They sent ■ delegation to the meeting.

executive board/council هیئت اجرایی

The governor is assisted by an executive council of six.

mission, visiting delegation هیئت اعزامی

The Russians were clearly anxious to make a good impression ■■ the visiting delegation.

board of regents/trustees هیئت امنا

election board, electoral college هیئت انتخاباتی

The President of the USA is elected by an electoral college.

elective/elected body هیئت انتخابی

inspectorate هیئت بازرسان

investigating/fact-finding body هیئت بازرسی/بررسی

planning committee هیئت برنامه‌ریزی

The proposal was thrown out by the planning committee.

high-level/ (high-)ranking delegation هیئت بلندپایه

impartial body هیئت بی‌طرف

They are working on setting up an impartial body to determine who is responsible for war.

parliamentary committee/delegation, congressional committee هیئت پارلمانی

A parliamentary Committee is ■ body of legislatures officially delegated to make studies and report to parent legislative body on specific problems.

medical corps هیئت پزشکی

هیئت تجاری – بازرگانی trade mission

هیئت تحریریه editorial board/staff

هیئت تحقیق fact-finding body/delegation, investigation committee, probe panel, think tank

هیئت حاکمه governing body, the ruling body/group

هیئت داوران panel of judges, judiciary, arbitration board

هیئت دولت government, cabinet

هیئت رئیسه managing committee, presidium

هیئت سیاسی/دیپلماتیک the Diplomatic Corps, legation, Corps Diplomatique, emissary

هیئت قضات panel of judges, committee of the long robe

هیئت قضایی court

هیئت گزینش selection board/committee

هیئت مدیره (executive) board, governing body, board of directors/ management, managing committee, management, managerial staff

The governing body of the university has to approve the plan to give the President a honorary degree.

The AGM threw out the old board of directors.

Management favored the policy.

هیئت (مذهبی/تبلیغی) missionary, mission

هیئت مطبوعاتی the press

هیئت مقننه legislative body/assembly, legislature

A legislative body is a group of persons who make laws.

هیئت منتخب elective board/assembly, select committee

هیئت منصفه jury

هیئت نظارت supervisory committee

هیئت نظارت بر انتخابات election board

delegation, delegacy, deputation — هیئت نمایندگان/نمایندگی

The management refused to meet the union delegation.

The mayor met with a deputation of property owners.

visiting delegation — هیئت نمایندگان مهمان/دیدارکننده

quasi-official body — هیئت نیمه‌رسمی

cabinet (council), council of ministers, ministry — هیئت وزرا/وزیران

select committee — هیئت ویژه

His proposals were laid before a select committee of members.

entourage — هیئت همراه

هیاهو hue and cry, tumult, uproar, noise, commotion, hubbub, hullabaloo, fuss

A terrific hue and cry was raised against the new tax proposals.

a storm in a teacup, ■ tempest in a teapot, much ado about nothing — هیاهوی بسیار برای هیچ

tumultuous, turbulent — پرهیاهو

هیجان excitement, agitation, commotion, tumult

excite, stir, agitate, turn on, stir the blood — به هیجان آوردن

ی

یادبود ← گرامی‌داشت — memorial, commemoration

بنای یادبود — memorial, monument

بنای یادبود برپا کردن — raise a monument

بنای یادبود شهدای جنگ — war memorial

به یاد بودِ — in commemoration of, in memory of

مجلس یادبود — memorial service

مراسم یادبود برپا کردن — memorialize

یادداشت — memorandum (pl. memoranda), note, letter, minute, memo (informal)

He sent a memorandum/memo to all the Chief Officers about the new arrangements for weekly meetings.

Have you read this minute about the report?

یادداشت اعتراض آمیز — letter/note of protest

یادداشت برداشتن / کردن — note/take/put/write/minute down

The policeman noted down every word she said.

یادداشت تفاهم — letter/memorandum of understanding

یادداشت رسمی [نامه‌ای که توسط نمایندهٔ سیاسی به دولت خارجی تسلیم می‌شود] — note

The ambassador delivered his government's note to the Prime Minister.

یادداشت شفاهی [یادداشتی که به صورت کتبی ولی مهرنشده به نمایندهٔ دولت خارجی تسلیم می‌شود] note verbal, verbal note

یادداشت غیررسمی memorial

یادداشت فرستادن send a note, memorialize

جواب یادداشت غیررسمی countermemorial

یار aide, friend, assistant, associate

یاری aid, help, cooperation, assistance, backing

یاغی mutinous, rebellious, rebel, outlaw, insurgent, renegade, turbulent

The crew became mutinous and insubordinate.

The outlaws conspired against the life of the Prime Minister.

یاغی شدن rebel, revolt, mutiny

یاغی گری rebellion, insurgency, turbulence

یاوه‌گویی idle talk, nonsense

یکتاپرست theist

یک‌جانبه / طرفه unilateral, onesided, biased, partial

They took the unilateral decision to cancel the contract.

یکصدا with one voice, unanimously

یگان unit, echelon

یگان زرهی armored unit

یگانگی unity, unification, esprit de corps

یورش ← حمله

یوغ yoke

The Islamic Revolution bloomed at a time when many countries were under the yoke of the imperialists.

یوم‌الوحده Muslim Unity Day

یونسکو UNESCO

یونیسف UNICEF

یهود	Jewish
آیین یهود	Judaism
یهود ستیزی	anti-Semitism
آژانس یهود	Jewish Agency
یهودی	Jew
یهودی گری	Judaism
یهودیت	Jewry, Judaism